

تقدیر

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

اردیبهشت و خرداد ۸۵/۸۴ صفحه ۱۰۰۰ تومان

مساله‌ی قومیت‌ها در ایران: واکنش فرهنگی، سیاسی و اقتصادی
مقاله‌هایی درباره‌ی خارا، تودوراکیس و آیزلر
به یاد روز جهانی کارگر و ناکامی‌های آن در ایران
درآمدی بر پول‌شویی در ایران
سرمایه‌داری فرتوت: مقاله‌ای از سمیرا امین
این فیلم نیست: داستانی از علی اشرف درویشان

با مطالبی از:

فرزاد امینی
یونس اورنگ خدیوی
مایکل برای
مایکل بورلی
هزیر پلاسچی
پیمان پیران
محمد رضا تاج‌دینی
لئون تروئسکی
ناهید جعفر پور
اوزیر حاجی یکتف
عباس خاکسار
علی اشرف درویشان
عبدلعزیز دولتی بخشان
آنتونیو دی آمبروسو
فریبرز ریس‌دانا
علی رضا صراف
آروین صداقت‌کیش
حسین صفاری دوست
سیامک طاهری
یوسف عزیزی بنی‌طرف
فرشید فریدونی
نیما قاسمی
رضا قنبری
محمود کریم‌خانی
اب کیوان
کارا کیچوا
رضا مرادی اسپیلی
کیورث منشی‌زاده
عبدالله وطن‌خواه

ما باید متحد شویم برای دفاع از صلح
آهنگ حریم سرخ و ساد. زرد و سفید ترس خونی و ترابری سخن می‌گوید
سرخ می‌کشد. رنج نژادی. رنج قومی. رنج طبقاتی
من در زوای خود دنیای زامی نیمه که در آن هیچ اساسی اسان دیگر را خوار نمی‌نماید
زبان هم. شور عشق و درد و حرمان است. نه زبان قومی خاص
آزادی خویش خویش را نابود کند



استاد یوم شیلی

پنج هزار تن از ما در این جاییم

در این بخش کوچک شهر

پنج هزار تنیم ما.

نمی‌دانم در تمامی شهرها

و در سراسر کشور شمارمان چند است.

تنها در این جا، اما

ده هزار دست است که پدر می‌افشاند

و کارخانه‌ها را به کار می‌اندازد. —

چه منظومه بی از بشر

دستخوش گرسنگی، سرما، دهشت و رنج

فشارهای روانی، هراس و جنون!

شش تن از ما گم شدند

در پهنه‌ی فضایی پرستاره.

یکی مُرد، دیگری را چنان زدند که من هیچ‌گاه گمان نمی‌کردم

که انسانی را بدان گونه توان زد.

چهار تن دیگر عزم آن کردند که به هراس خود پایان دهند

یکی در بسیط هیچ جست

دیگری سر به دیواری کوفت...

اما، همه، با نگاه مات مرگ

و دهشتی که چهره‌ی فاشیسم در تو می‌آفریند!

آن‌ها برنامه‌شان را دقیق و موبه‌موا اجرا کردند.

هیچ چیز نزد ایشان حرمتی ندارد

خون با مدال برابر است

و آدم‌کشی، قهرمانی است.

خدایا، آیا این است جهانی که تو آفریده‌ای؟

هفت روز کار کارستان تو، به خاطر چیزی این چنین؟

در میان این چهار دیوار، تنها شماره‌ای موجود است

که افزون نمی‌شود.

و آهسته، هر دم آرزوی مرگش فزونی می‌گیرد.

لیکن به ناگاه وجدانم بیدار می‌شود.

و این جز را می‌بینم، بی‌تپیدن دل،

تنها با نبض ماشین‌ها

و ارتشیان که چهره‌های شوخ و سنگ‌شان را

به قابله‌های خود نشان می‌دهند.

بگذار مکزیکی، کوبا و جهان

در برابر این تبه‌کاری فریاد برکشند!

ما، ده هزار دستیم

که هیچ چیز نمی‌توانیم ساخت.

چند تنیم ما در سراسر این دیار؟

خون رفقیم، هم‌رزم و رییس جمهوری‌مان

با نیرویی بیش از بمب‌ها و تیربارها منفجر خواهد شد.

و آن‌گاه، مشیت ما فرود خواهد آمد نیز.

چه دشوار است سرودی سرکردن

آن‌گاه که وحشت را آواز می‌کنیم.

و وحشت آن‌که من زنده‌ام

و وحشت آن‌که می‌میرم من.

خود را در انبوه این همه دیدن

و در میان این لحظه‌های بی‌شمار ابدیت

که در آن سکوت و فریاد هست

لحظه‌ی پایان آواز من است.

آن‌چه می‌بینم هرگز ندیده‌ام

آن‌چه احساس کرده‌ام و آن‌چه احساس می‌کنم

آن لحظه را به دنیا خواهد آورد...

به نام خداوند جان و خرد

نقد

طرح روی جلد: سمیرا قاسمی

ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی

اردیبهشت و خرداد ۸۵ / ۸۴ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: دکتر رحیم رحیم‌زاده اسکویی

زیرنظر شورای نویسندگان

دبیر شورای نویسندگان: دکتر فریبرز رئیس‌دانا

بخش سیاسی: سیامک طاهری

بخش فرهنگی: رضا مرادی اسپیلی

بخش‌های اقتصادی و اجتماعی: فریبرز رئیس‌دانا

بخش اندیشه: رحیم رحیم‌زاده اسکویی

بخش کارگری: مریم محسنی

بخش زنان: نازی اسکویی

بخش دانشجویی: پیام روشنفکر

گرافیکست: سمیرا قاسمی

صفحه‌آرا: یاشار امینی

همکاران این شماره: نزهت‌زمان نراقی، احمد زاهدی لنگرودی،

امید م. سرابی، بهروز مرباغی

حروف‌نگار: بهنوش شادکام

باهمکاری سمیه انتظاری

مشاور فنی و تولید: علی امینی

نشانی: تهران، میدان هفت‌تیر، خیابان بختیار

شماره ۳، طبقه همکف

صندوق پستی: ۴۵۴-۱۵۷۴۵

E-mail: naghdno_83@yahoo.com

Website: www.naghdno.com

تلفن: ۸۸۸۴۷۵۸۵

شماره حساب: بانک ملت، شعبه‌ی سازمان گسترش، کد ۶۵۶۰۱۷

(تهران)

حساب جاری الکترونیک ۳۹۷۰۴۱۱۹ به نام رحیم رحیم‌زاده اسکویی

(نقدنو)

● مطالب نقدنو نمودار آرای نویسندگان آن است.

● نقدنو در کوتاه کردن مطالب آزاد است.

● نقل مطالب با ذکر ماخذ مجاز است.

● نقدنو از بازگرداندن مطالب رسیده معذور است.

● نقدنو از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این ماهنامه ارسال نشده باشد معذور است.

● خواهشمند است مطالب خود را تاحد امکان تایپ‌شده و با خط خوانا، درست،

با فاصله و بر یک روی کاغذ بنویسید.

● مقاله‌های طولانی را در دو یا چند قسمت تنظیم کنید.

● اگر مقاله حاوی عکس، نمودار و گراف است آن‌ها را به پیوست مقاله بفرستید.

● همراه مقاله‌های ترجمه شده کپی اصل مقاله را نیز بفرستید.

۴ سرمقاله

۶ اخبار ماه

میزگرد:

۱۶ مسالهی قومیت‌ها در ایران: واکاوی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی

بهال‌الدین ادب، یوسف عزیزی بنی‌طرف، عبدالعزیز دولتی

بخشان، علیرضا صراف، فریبرز رئیس‌دانا

سیاسی:

۲۸ جهان در ماهی که گذشت: خزان سرمایه در بهار جهان

سیامک طاهری

۳۱ اگر رزا لوکزامبورگ زنده بود درباره‌ی کوبا چه می‌گفت؟

مایکل برای/ ناهید جعفرپور

اندیشه:

۳۴ بحران در اخلاقیات دموکراتیک

لئون تروتسکی / مه‌جبین ابراهیمی

۳۷ گفتاری در مورد روشن‌فکران / صادق شکیب

اقتصادی:

۳۸ سرمایه‌داری فرتوت (بخش اول) / سمیرا امین / ب. کیوان

۴۴ درآمدی بر پولشویی در ایران / فریبرز رئیس‌دانا

اجتماعی:

۴۸ به یاد روز جهانی کارگر و ناکامی‌های آن در ایران

فرشید فریدونی

فرهنگی:

۵۳ طرح: ویژه‌ی موسیقی عصبان

۵۴ ویکتور خارا: نغمه‌های من نغمه‌های آزادی هستند

آیتام احمدی

۵۵ تنودوراکیس: ایدئولوژی من: آزادی، صلح و فرهنگ

آیتام احمدی

۵۷ هانس آیزلر و موسیقی کارزار / رضا مرادی اسپیلی

۵۸ چایکوفسکی و موسیقی آذربایجان

اوزیر حاجی‌بیگف / یونس اورنگ خدیوی

۵۹ نگاهی کوتاه به زندگی و آثار قارا قارایف

کارا گیچوا / یامداد اورنگ

۶۰ بگذار خشم مجالی یابد: سیاست‌های پرشور جو استرامر

انتونیو دی آمبروسو / نیما قاسمی

۶۴ ایدئولوژی موسیقی پست‌مدرن و سیاست‌های چپ

مایکل پورلی / آروین صداقت‌کیش

۶۸ شعر:

حسین صفاری‌دوست، کیومرث منشی‌زاده، عبدالله وطن‌خواه

(فلزبان)، مینا ادیب صالح، حسین فرخی، فرزاد امینی، رضا

قنبری، محمود کریمخانی، محمدرضا تاجدینی

۷۳ داستان:

این فیلم نیست / علی اشرف درویشیان،

آن ظهر آبی مرداد / عباس خاکسار

۷۶ بدرود راوی بزرگ: به یاد م. ا. به‌آذین / هژیر پلاسچی

۷۸ طنز: علی امینی

۷۹ معرفی کتاب

۸۰ نقد کتاب: در این آشفته‌بازار ترجمه / پیمان پیران

۸۲ سیب

در زمان تشکیل میزگرد این شماره و سپس در زمان تدوین و چاپ آن، با وقایعی در میهن خود روبه‌رو شدیم که عزم ما را برای برگزاری میزگرد در تحلیلی‌ترین شکل آن جدی‌تر کرد. سال باشیم و نه انتقام‌جو و به تحول اساسی و ساختاری بیندیشیم و البته نه در گذشته در آستانه‌ی مراسم جشن سالگرد تقی‌مفهوم در اردیبهشت ماه، شاهد برخوردهای تند و خونین و تاسف‌بار در میان هم‌میهنان عرب خود که بخش اعظم آنان سال‌هاست در رنج و محرومیت اقتصادی و اجتماعی به‌سر می‌برند بودیم. بمب‌گذاری‌ها، اعمال ضدانسانی و مبتنی بر مداخله‌های نوامپریالیستی در منطقه، درد همه‌ی آگاهان میهن به ویژه روشنفکران عرب را فزون‌تر ساخت. سپس نوبت به برخوردهای مشابه در کردستان، که از استان‌های بسیار محروم کشور ماست و بروز خشونت و تعصب و بی‌خردی و باز هم مداخله‌های حساب شده رسید. باز هم عزم ما برای طرح جدی مسایل قومی جزم‌تر شد، به ویژه وقتی دانستیم سیاست‌های سرکوب‌گرانه و نادرست بر بروز این ناآرامی‌ها و شوریدن‌ها تأثیر جدی داشته است. در اسفند سال گذشته و اردیبهشت امسال دو واقعه‌ی گروگان‌گیری و تروریستی خونین استان‌های سیستان - بلوچستان و کرمان را سخت‌آزرده ساخت. کشتارهای مبتنی بر قبیله‌گرایی نفرت‌بار و کور و انتقام‌جویانه از سوءتدبیر و برخوردهای نادرست دولتی سود بردند تا در این اثنا هدف‌های سودجویانه‌ی قاچاق مواد مخدر و نیات دستگاه‌های اطلاعاتی ارتش‌های مستقر در برون‌مرز در غرب و شرق کشور را نیز متحقق کنند.

کیست که نداند فقر و محرومیت مردم استان‌های جنوب شرقی چه آزارها می‌دهند و ناامردی‌ها می‌آفرینند و به ویژه رنج و ستم چندجانبه در کنار حوادث دلخراش طبیعی و سوانح جادمای و در کنار گروگان‌گیری و کشتار سبانه‌چهار بر سر مردم زلزله‌زده، به خاک در غلتیده و نابود شده‌ی بم آورده است. مردم بم در پی زلزله، بی‌خامنه‌ی فقر و مصیبت از دست دادن ۴۰ هزار نفر از اعضای خانواده و هم‌شهریان خود با حادثه‌ی جاتخراش تصادف سهمگین جادمای روبه‌رو شدند و دما تن از آنان در آتش جزغاله شدند و چندی پیش نیز کشتار نفرت‌انگیز مسافران بی‌گناه مسیر بم - کرمان آنان را غمزه‌تر و داغدارتر کرد.

در این اوضاع و احوال، ستم قومی نه تنها با محروم ماندن از حداقل‌های پیش‌بینی شده در اصول ۱۵، ۱۹ و ۴۸ قانون اساسی اخلال دارد بلکه به جز آن توزیع ناعادلانه‌ی ثروت، درآمد، قدرت، خدمات رفاهی و جز آن همه به زیان این قومیت‌ها کار کرده، یکی از بدترین شکاف‌های عقب‌ماندگی درونی را متوجه ملت ما کرده است. خطر گسستگی باز هم بیش‌تر در وحدت ملی و زلزله در تمامیت ارضی کشور راه را برای مداخله‌های امپریالیستی باز می‌کند و به سوداگران و سرمایه‌داران فرصت‌طلب بومی اجازه می‌دهد تا خود را در پوشش خواست‌های به‌حق و تعصب‌های ظاهراًالصلاح بپیچانند و وارد معرکه کنند.

کمی پیش از تشکیل میزگرد متوجه شدیم که چاپ یک کاریکاتور در یک روزنامه‌ی دولتی و رسمی خشم و نفرت مردم آذربایجان و ترک‌زبان و نیز

واکنش سایر مردم کشور به ویژه دانشجویان و روشنفکران در مناطق کردنشین و در تهران را برانگیخته، موجب اعتراض، تظاهرات، شورش و مسایل ناگزیر ناشی از آن و البته در آن میان نمونه‌های محدودی از تحمیل بلوا شده است. بیش از ده روز به درازا کشید تا دولت به صرافت افتد و به تدبیرهای ناگهانی و واکنشی دست بزند و مثلاً نویسنده و طراح راه، که معلوم نیست چه‌قدر نسبت به کار خود آگاهی داشته‌اند، بازداشت کند تا مردم را آرام سازد و احتمالاً از گسترش خشونت و ناامنی بپرهیزد. اما در پی آن در هفتم خرداد با شدتی کم‌نظیر به تظاهرات مردم تبریز، اردبیل، نقده، ارومیه و گرمی و مناطق دیگر برخورد شد که منجر به کشته و زخمی شدن شماری از هم‌وطنان ما گردید به گمان ما، اما، ناکاراندی، بی‌توجهی به حقوق قومیت‌ها، نبود نظارت دموکراتیک و حقوق شهروندی یکسان در همه‌جا، ساختار توزیع ناعادلانه‌ی امکانات و نبود مشارکت و نظارت دموکراتیک زمینه‌ساز جدی ایجاد حساسیت‌های اجتماعی و ناگزیر ناآرامی‌هایی از این دست - که در آینده نیز شکل خواهند گرفت - نسبت به خطاهایی نه چندان جدی بودند.

از یک جهت شورش و ناآرامی‌هایی که ساکنان شهرهایی چون تهران و شیراز و مشهد، به ویژه کارگران و تهیدستان شهری را برمی‌انگیزد از جنس همان‌هایی است که در اهواز و سنندج و تبریز رخ می‌دهد زیرا مایه‌های اصلی آن واکنش مردم ناراضی به جریان بادوام تبعیض و محرومیت از حقوق اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فقر و بیکاری و فشار زندگی است. اما از سوی دیگر مسایل قومی ماهیت خاص خود را نیز دارند. هرچه هست بمب‌گذاری، حمله‌ی با برنامه از سوی افراد غیرسیاسی به تأسیسات عمومی، تندی و درگیری با مردم بی‌دفاع و بی‌گناه، گروگان‌گیری، آدم‌کشی دسته‌ی جمعی و جز آن‌ها از جنس مبارزات آزادیخواهانه و حق‌طلبانه و انسانی مردم ما و قومیت‌های ما و در این مورد خاص، مردم آذربایجان، نیست. واکنش به زندگی نامطلوب و ستمگری، محرومیت، اهانت و اعتراض به نابرابری از خدمات ضروری و رفاهی، پیشرفت، و نیز نبود آزادی، نادیده گرفته شدن حقوق شهروندی و قومی، بی‌کاری و فشارهای جانکاه اقتصادی و جز آن هم حق و هم ضرورت انسانی‌اند که مردم ما به آن آگاه شده‌اند و آن‌ها را نجیبانه و در خور واقعیت‌ها و ضرورت‌ها و امکانات و به گونه‌ای مسالمت‌آمیز و صلح‌آمیز می‌خواهند. اما همین مردم، چنان که در گذشته نیز دیده‌ایم در همین حال می‌توانند و می‌روند که به روش‌های پرفشارتر، بی‌گیرانه‌تر و سازمان‌یافته‌تر، برای خواست‌های به حق خود متوسل شوند، کفای است فقط نقش تبریز را در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی یک صد سال اخیر، در آستانه‌ی صدمین سال مشروطه پیش خود مرور کنیم تا نظر پیش گفته به تأیید آید.

امروز، هرجا از خشونت، انحراف، ناآگاهی، بلواگری، تجاوز و برخوردهای ضدانسانی پرهیز می‌شود، معنای آن دل دادن به سیاست‌های اصلاحی یا مرحمتی یا غرورسازانه‌ی بی‌آینده و توخالی و پذیرفتن ساختارهای ناعادلانه و ناکارآمد نیست، بلکه معنای آن دفاع از حاکمیت سراسری مردم

ایران، حفظ وحدت ملی و مقاومت دردناک در برابر خودکامگی، ستمگری و بهره‌کشی داخلی و تجاوز و مداخله‌های آشکار و پنهان امپریالیستی است. ما در تعلیم و فراموش نمی‌کنیم که عالی‌ترین شکل‌گیری تلاش برای دفاع از حقوق ملی در پیوند دادن درخواست‌های مردمی سراسر ایران و نه در پافشاری بر تعصب کور و کوته‌نظرانه و قبیله‌گرایانه‌ی قومی است. قومیت‌ها حقوق ویژه‌ی شهروندی و قومی خود را دارند. این انکارناپذیر است، اما تصور ما این است که تحقق این حقوق واقعی، در پذیرفتن راه‌حل‌های جدایی‌طلبانه و تعصب‌آلود با پذیرفتن خط‌مشی‌های امپریالیستی تفرقه‌افکنانه و جنگ‌سالارانه و آشوب‌سازی مسلحانه‌ی داخلی و از آن مهم‌تر پذیرفتن دل‌سوزی‌های سطحی و فرصت‌طلبانه‌ی سوداگران بی‌ترحم و دغل‌کار و ناباورمند به آرمان‌های انسانی و حقوق کامل شهروندی و قومی نیست.

ما تصویرگر آن کاریکاتور را می‌شناسیم. ما مطمئن شده‌ایم که این کار از سوی او یک اشتباه بزرگ، اما بنا به سرشت اشتباه‌آمیز و نامعرب بودن، قابل گذشت از سوی مردم قوی‌دل ایران، به ویژه مردم آذربایجان است. ما می‌دانیم هم طراح و هم نویسنده سال‌ها برای مطبوعات کار کرده‌اند و علیه ناپسانمانی‌ها نیز طرح کشیده‌اند و قلم زده‌اند. به باور ما از این‌رو اساساً نمی‌توانست‌اند از روحیه‌ی شوونیستی (و البته خطر اصلی در جانداختن عمدی همین رویه است برای بقای سلطه‌ی قدرت) و ترک‌ستیزی مایه بگیرند. تا آن‌جا هم که ما می‌دانیم کسی یا کسانی یا دستگاهی یا جریانی محرک ویژه نبوده است. با این وصف این کار که به دلیل اهمال و نادیده گرفته شدن حقوق شهروندی و قومی در طول سالیان رخ داده است، قابل نقد، پی‌گیری و ریشه‌یابی است تا آن‌جا که مسؤولان رده‌ی بالا و اصلی جوابگوی ملت باشند نه آن دو نفر اشتباه‌کار. آن‌چه به درستی باید قابل اعتراض پی‌گیرانه باشد مجموعه سیاست‌ها و برنامه‌ها بوده‌اند که امکان این گونه اهانت‌های تفرقه‌افکنانه و چه بسا ناخواسته را فراهم می‌آورد.

همین سیاست‌ها و برنامه‌ها بود که موجب شد فرهنگ و ادبیات و زبان ارزشمند و گرامی و پر بار فارسی در پیش چشم دیگر فرهنگ‌ها و زبان‌های بسیار پراچ و غنی میهن‌مان دشمن جلوه کند و زبان مشترک و پیوند دهنده‌ی فارسی که زبان خودبزرگ‌پندگی گروه‌های مختلف مردم ایران است تبدیل به زبان زورکی و به ظاهر سلطه‌گرانه شود. این سیاست و روشی است که نمی‌گذارد بخشی از مردم آذربایجان، به ویژه نسل جدید، بدانند و پلس بردارند آن‌چه را که برای میهن خود در طول تاریخ انجام داده‌اند: در دفاع در زمان حمله‌ی عثمانی و زمان شاه اسماعیل اول (که خود از خاندانی ترک‌تبار بود) و سپس در مقابل حمله‌های مکرر ازبک‌ها و ترکان آسیای مرکزی در دوره‌های شاه‌عباس، به‌رغم ظلم‌هایی که خود از شاهان می‌دیدند و بعد در جنگ نخست ایران و روس در پی حمله‌ی ارتش روسیه به ایران، در پی آن در جنبش عظیم و پیشگامانه‌ی مشروطه که تبریز پیروزی را رقم زد، و سپس در همراهی جانانه در جنبش کارگری دهه‌ی بیست و در مبارزات اجتماعی فرقه‌ی آذربایجان - به‌رغم خدشه‌ها و مداخله‌ها در آن - در نهضت ملی شدن نفت و بعد در مبارزات آزادیخواهانه و ضدخودکامگی و ضدامپریالیستی در مبارزات دهه‌ی چهل و پنجاه که از سوی فرزندان قهرمان خلق آذربایجان نمونه‌های درخشان و ماندگار ظلم‌ستیزی و مقاومت را بر جریده‌ی تاریخ میهن ما ثبت کرد و سپس در جریان پایداری‌های چهره‌های آذربایجان پس از سال ۱۳۵۷ تا به امروز و امروز در خیزش اعتراضی در همه‌ی این احوال از زمان مقاومت در برابر عثمانی و آسیای مرکزی تا به انتها مبارزان واقعی و شمار کثیر مردم آذربایجان (حتا در دوره‌ی پرمناقشه‌ی ظلم‌ستیزی آذربایجان در ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵) همواره خود را ایرانی دانسته‌اند. نه در مبارزه با عثمانی نه در فتح

تهران در زمان مشروطه و نه در قیام فرقه‌ی دموکرات، آذری‌های ما ذرمای در راه جدایی گام بر نداشتند بلکه تنها به آزادی همه‌ی ایرانیان اندیشیدند. در همین حرکت فرهنگی مردم شهرهای آذربایجان که همدلی اعتراض‌آمیز فارس و کرد و عرب را نیز به گونه‌ای با خود داشت، نمونه‌های مشاهده و گزارش شده‌ی فرصت‌طلبی، تعصب، تفرقه‌افکنی و تجزیه‌طلبی در برابر روحیه‌ی منسجم اجتماعی فرهنگی و طرح خواست‌های هم‌سو با خواست‌های همه‌ی مردم به ویژه درخواست‌های قومی، رنگ باخت.

حساب کارهایی چون بلواگری، به انحراف کشاندن، دستورگیری برای ایجاد آشوب و زمینه‌سازی حمله‌های سرکوب‌گرانه از حساب آزادیخواهی مردم آذربایجان و مبارزان آگاه آن جداست. حساب کار تجزیه‌طلبان یا کسانی که به دلیل خودنمایی و جبران گذشته‌های تسلیم‌گرانه در ناپاسی به حرمت نماد مقاومت ضدفرقیان این افتخار آذربایجان و ایران، این ظلم‌ستیزی که تا آخرین لحظه از قوم‌گرایی کور فاصله گرفت و برای عدالت و آزادی زیست به برهم زدن مراسم سالگرد این قهرمان پرداختند جداست. حساب کسانی که شعارهای تجزیه‌طلبانه حتا به نفع حکومت وابسته به آمریکا در جمهوری آذربایجان سر می‌دهند اما دست آخر مبلغ رسمی یکی از نامزدهای ریاست جمهوری از آب در می‌آیند و ناگاه در این سمت حقوق مردم آذربایجان را از یاد می‌برند از حساب معترضان و تظاهرکنندگان آگاه ارومیه، تبریز، تهران، نقده، گرمی و اردبیل حتما جداست.

سخن آخر به روشنفکران، آگاهان و فعالان آذربایجان و همه‌ی مردم همدل: عزیزان! آزموده‌ایم و شما نیز نه کم‌تر از ما آزموده‌اید که سوداگران و مال‌داران و نشستگان بر اریکه‌ی قدرت که ساکن مناطق پول‌خیز تهرانند و خود را آذربایجانی می‌دانند و حتا شماری از کلسبکاران سر به لاک خود فرو برده نه چندان بر این اهانت و خیزش فرهنگی مردم آذربایجان و همراهان ایرانی آن آگاه بودند و نه می‌خواستند به آن بها بدهند زیرا مصلحت مال‌اندوژی و سودبری از حمل ارزش‌های آفریده شده‌ی ترک و فارس و بلوچ و ترکمن و عرب و گیلانی و لر و دیگران مجالی و انگیزه‌ای برای این کارها نمی‌دهد در عوض، این کارگران، روشنفکران و مردم آزاده‌ی تهران بودند که با هر درجه از نسبتی که با دیگر اقوام داشتند در اعتراض هم‌وطنان آذربایجانی خود شریک شدند. همین تجربه نشان می‌دهد که مردم باید در ژرفای زندگی با هم باشند و دردهای مشترک و ستم طبقاتی و موانع آزادی و عدالت و رشد همگانی را از یاد نبرند.

آخرین گفته از این سخن توصیه ماست به هم‌وطنان آذربایجانی و همه‌ی مردم به خشم آمده از این اهانت: با نگاهی ژرف به موضوع بنگریم و از متوجه کردن خشم و نفرت به یک یا چند نفر هم‌وطن پرهیز کنیم، گذشت کنیم و فرصت بدهیم حتا به آن طراح و نویسنده که به اشتباه خود پی برده و از آن پوزش خواسته‌اند. همانند رهبران مشروطه و فرزندان قهرمان مبارز دهه‌ی پنجاه بلندنظر بی‌عملی بلکه در امتداد کنش‌های آگاهانه‌ی خود.

چه زیباست روزی که خطای اشتباه‌کاران از سوی روشنفکران و مردم آذربایجان پذیرفته شود، اما در عوض آگاهی به حقوق اجتماعی و ریشه‌های درد بالا برود و مسؤولان زین پس موظف به حفظ حرمت همه‌ی هم‌وطنان باشند. مردم آذربایجان نمونه‌ی دریادالی، آگاهی و مقاومت‌اند و روحیه‌ی عالی آنان برای دفاع از حقوق خود همراه با حقوق همه‌ی مردم ایران و بر زمینه‌ی استقرار وحدت ملی و هوشیاری در برابر عناصر واپسگرا، زدنبدچی، وابسته‌ی مشکوک به ما قوت قلبی بی‌نظیر داده است.

شورای سردبیری نقدنو

زنان (بهار ۸۵)

تجمع زنان در میدان ۷ تیر تهران

زنان هوادار حرکت جهانی زنان WMW، در اعتراض به دستگیری و ضرب و شتم زنان در تجمع میدان هفت تیر بیانیه‌ای منتشر کردند. این گروه با این که در تجمع شرکت نداشت خشونت به کار رفته علیه شرکت کنندگان را محکوم کرد. جمعی از فعالان حقوق زنان و دانشجویان دفتر تحکیم وحدت، روز دوشنبه ۲۲ خرداد در میدان هفت تیر تهران تجمع کردند. آن‌ها که خواهان: حقوق مدنی و حقوق انسانی، منع چند همسری، لغو حق طلاق یک طرفه مرد، حق ولایت و حضانت فرزند به طور مشترک بین پدر و مادر، تغییر سن کیفری دختران ۱۸ سال، تصویب حقوق برابر در ازدواج، داشتن حق بدون قید و شرط اشتغال و حق تابعیت مستقل زنان، حق برابر ارث، شهادت و دیه بودند، در دقایق اولیه تجمع با یورش مأموران زن و مرد، رویه رو شدند. این تجمع بدون خواندن قطع نامه و اجرای برنامه، به ضرب باتوم‌های پلیس‌های زن و با دستگیری حدود ۷۰ نفر از زنان و دختران جوان پایان یافت. هر چند تعدادی از دختران جوان بروشورهایی حاوی خواست‌های زنان در میان جمعیت را پخش کردند اما مأموران در اعتراض مردم و رهگذران به ضرب و شتم زنان پاسخ می‌دادند که این‌ها زنان بدحجاب هستند. بعد از ضرب و شتم زنان در ۸ مارس، بار دیگر، زنان برای درخواست حقوق انسانی و رفع تبعیض و برقراری عدالت و برابری و... کتک خورده، دستگیر و بازداشت شدند.

هم‌بستگی زنان با زنان کارگر در «روز جهانی کارگر»

اول ماه مه ۱۱ اردی بهشت روز جهانی کارگر، چند نفر از زنان هوادار حرکت جهانی زنان به نشانه‌ی حمایت و هم‌بستگی از زنان کارگر و کارگران، همراه تشکل‌های مستقل کارگران، در کنار ترمینال تجمع کردند. آن‌ها با پخش بروشور در میان رهگذران با دادن شعارهایی مبنی بر لغو قراردادهای استخدام موقت کار و تأمین امنیت شغلی، چاره اندیشی برای ایجاد اشتغال از طریق توزیع عادلانه منابع و ثروت، به رسمیت شناختن تشکل‌های صنفی و برگرداندن کارگران اخراجی شرکت واحد بر سر کارشان و... هم‌بستگی خود را با زنان کارگر که قربانیان بیکاری و فقر است اعلام داشتند. در این تجمع که با استقبال رهگذران و کارکنان ترمینال روبه‌رو شد تعدادی از آن‌ها با دست خودشان شعارهای تجمع کنندگان را روی کاغذ نوشته و در صف تجمع کنندگان و همراه آنان خواستار رسیدگی به وضعیت اشتغال و بی‌کاری شدند. هم چنین زنان هوادار حرکت جهانی زنان در این روز، در نقاطی از تهران، بروشورهایی را که به مناسبت روز جهانی کارگر تهیه کرده بودند بین مردم، خصوصاً مناطق کارگری توزیع کردند. این اولین هم‌بستگی و همراهی بخشی از جنبش زنان با تشکل‌های مستقل کارگری در سال‌های اخیر است.

ورود زنان به ورزشگاه‌ها

دستور احمدی نژاد مبنی بر اختصاص جایگاه ویژه در ورزشگاه‌ها برای زنان و ورود آن‌ها به ورزشگاه‌ها، با مخالفت‌های شدید روحانیون و مقام‌های بالاتر روبه‌رو شد. هر چند احمدی نژاد نظرات متفاوتی با روحانیون مخالف در مورد زنان بیان داشت اما تاکنون فرقی در قوانین مربوط به زنان دیده نمی‌شود.

بهار و باز هم حجاب

با شروع فصل بهار، بحث همیشگی و چندین ساله حجاب زنان صدر خبرهای رسانه‌ها بود. طراحی حجاب از طرف نمایندگان مجلس که مدت‌ها مورد بحث و بررسی بود به گفته‌ی یکی از نمایندگان به نتایج عملی نزدیک شد، از طرفی فعالیت گشت‌های ارشاد پلیس برای رسیدن به امنیت اخلاقی در جامعه! با مبارزه علیه بدحجابی زنان و سخت‌گیری‌ها و دستگیری‌ها برای پوشش‌های نامناسب همراه با تناقض در تصمیم‌گیری‌ها هم چنان ادامه دارد.

افکار عمومی هم «کبرارحمان‌پور» و هم «فاطمه حقیقت‌پژوه» را قربانی می‌داند.

دو تن از زنانی که به جرم قتل به اعدام محکوم شده‌اند و اجرای حکم آنان مورد تأیید قرار گرفته است، از مباحث روز رسانه‌ها بود. دکتر فریبرز رئیس‌دانا در نشست «جامعه، جرم و مجازات» که در دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، درباره‌ی اثبات بی‌گناهی و قربانی شدن «کبری رحمان‌پور» و زنانی چون او برگزار شد، گفت: «طبق تحقیق از زنان بند قتل زندان اوین، ۸۰ درصد قتل‌های صورت گرفته توسط زنان به خاطر ترس از شوهر، تحقیرشدگی مکرر و آزار و اذیت جنسی و... بوده است. بررسی‌های حقوقی جرم‌شناختی و روان‌شناختی نشان داده‌اند شرایط روحی زنان قبل از ارتکاب قتل در طبقه بندی خاص قرار می‌گیرد.

رئیس دانا با توصیف شرایط زندگی و وضعیت روانی «کبری رحمان‌پور» گفت قربانی این پرونده فقط مقتول نیست بلکه قربانی اصلی کبری است. وقتی پای فقر مزمن و زندگی طولانی مدت در زیر فقر مطلق می‌آید به ویژه وقتی این فقر بر بستر تعارض‌های اجتماعی و اختلافات طبقاتی شدید که جلوه‌ای از فساد و نابه‌نجاری‌های اجتماعی را به دنبال دارد، پیش بیاید، آن وقت عامل ترس و تحقیرشدگی چندبرابر می‌شود و شرایط جنون‌آنی را تشدید می‌کند. زنان و دخترانی چون «کبری رحمان‌پور» در شرایط کنونی و بیکاری موجود در جامعه به رغم میل باطنی به راه‌های نامناسب کشیده می‌شوند، هر چند کبری رحمان‌پور شرافتمندانه‌ترین راه یعنی کار در یک خانه را انتخاب می‌کند و به تن فروشی پنهان رو نمی‌آورد اما او در این مسئله طعمه می‌شود و مورد بهره‌برداری جنسی قرار می‌گیرد و از آن به بعد آزار و تحقیر او شروع می‌شود، او نه در خانه‌ی پدری جادارد و نه می‌تواند به همان خانه‌ای برود که در آن اذیت شد. ناچار با حالات روحی در هم ریخته، با له شدن شخصیت، بی‌پناهی و جنون

ناشی از توهین و تحقیر مرتکب قتل ناخواسته و غیر عمد می‌شود. بله او قربانی اصلی ماجراست، ما انتظار داریم، پرونده‌ی او با توجه به تمام جوانب و قضاوت افکار عمومی که او را قربانی می‌دانند بررسی شود و حکم لغو اعدام و برائت برای او صادر شود.

اعتراض زنان ناشر به وضعیت نشر

زنان ناشر در نامه‌ای خطاب به وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی به وضعیت مبهم و بی‌سروسامان نشر انتقاد کرده و خواستار ۱- رعایت اصل ۲۶ قانون اساسی و مصوبات شورای عالی انقلاب فرهنگی در خصوص بررسی و ممیزی کتاب ۲- تسریع در صدور مجوز کتاب و اعلام وصول آن و جلوگیری از ارزیابی مجدد مجوزهای دایمی و لغو نکردن مجوزهای دایمی کتاب‌ها ۳- ادامه حمایت‌های مالی از ناشران ۴- جلوگیری از رانت خواری و رفع تبعیض ۵- محول کردن مسایل صنفی نشر و ناشران به اتحادیه‌ی ناشران شدند.

مرگ زنان زیر تیغ جراحی زیبایی

عبدالرضا کردی استاد دانشگاه در همایشی گفت: به طور میانگین روزانه ۲ نفر زن زیر تیغ جراحی زیبایی جان می‌سپارند. بی‌هویت شدن، پایین بودن اعتماد به نفس، وجود فضاهای مجازی در جامعه، پایین آمدن کیفیت زندگی و افزایش کمیت آن و مواردی دیگر باعث شده تا زنان در جامعه به نیازهای کاذب گرایش پیدا کنند. آمار ۱۵ میلیون نفری درگیر مسایل روانی که در صدد بالایی از آن را زنان تشکیل می‌دهند می‌تواند هشدار باشد برای بی‌هویت شدن و هوارشدن نیازهای کاذب و سطحی در جامعه که زنان را نیز درگیر می‌کند.

برنامه‌ی هفدهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

هفدهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایرانی در مونترال کانادا با عنوان «فمینیسم سکولار، انقلاب مشروطه و چالش‌های کنونی» از ۱۲ تا ۱۴ خرداد (۲ تا ۴ ژوئن) برگزار شد. این بنیاد که از سال ۱۹۹۰ فعالیت خود را شروع کرده است، هر ساله در یکی از شهرهای اروپا یا آمریکا درباره‌ی مسایل زنان با شرکت فعالین امور زنان، پژوهش‌گران و دانشگاهیان کنفرانس‌هایی برگزار می‌کند.

تجمع زنان ایرانی دارای همسر عراقی در خراسان رضوی

تعدادی از زنان ایرانی که همسر عراقی دارند به علت ندادن شناسنامه به فرزندان شان تا سن ۱۹ سالگی، و سایر مشکلات، با ورود مدیر کل امور زنان وزارت کشور، در مقابل استانداری خراسان رضوی تجمع کردند. یکی از این زنان گفت که حدود ۱۷ سال پیش با مردی عراقی ازدواج کردم و شوهرم در جنگ مصدوم شد حالا ۳ فرزند دارم که هیچ کدام شناسنامه ندارند و تنها یکی از آن‌ها به مدرسه می‌رود. چندبار به تهران و وزارت کشور رفته‌ایم ولی هیچ جوابی نگرفته‌ایم. وی اضافه کرد که برای ثبت نام فرزندان مان

کارگری (گزیده ی فروردین و اردیبهشت)

۸۵/۱/۱۸ شماری از کارگران بازنشسته ی کارخانجات ریسندگی و بافندگی کاشان در اعتراض به دریافت نکردن حق سنوات خود، در مقابل فرمانداری این شهر تجمع کردند. این کارگران که تعداد آن ها حدود یکصد نفر بود، از مسوولان خواستار حل مشکلات خود شدند. کارگران معترض اعلام کردند اکثر کارگران بازنشسته ی این نساجی از سال ۸۲ تاکنون حق سنوات بازنشستگی خود را دریافت نکرده اند. لازم به ذکر است تعداد کارگران بازنشسته ی کارخانجات ریسندگی و بافندگی کاشان حدود هزار و سیصد نفر می باشد که به رغم پی گیری کارگری برای خواست ها از طریق مکاتبه و یا تجمع، هنوز بسیاری از کارگران، مطالبات خود را دریافت نکرده اند.

۸۵/۱/۲۱ در هفته ی سوم فروردین ماه سال جاری، حدود ۷۰۰ کارگر شرکت فرنگ و مهنخ که بیش تر از سه ماه حقوق، عیدی و پاداش آخر سال خود را دریافت نکرده بودند، در اعتراض به عملکرد مدیریت در مقابل مقر ریاست جمهوری تجمع کردند. این کارگران با اشاره به این که دو شرکت فرنگ و مهنخ ۱۱۰۰ کارگر دارد و تولید در این واحدها ایده آل است به انتقاد از عملکرد مدیریت پرداخته، گفتند در حالی که مواد اولیه داریم، بازار فروش نیز مشکلی ندارد، اما مدیریت حاضر نیست از محل فروش تولیدات شرکت، دستمزدهایمان را بپردازد.

۸۵/۲/۲ بیش از ۲۰۰ کارگر شرکت سازمایه واقع در منطقه ی ورامین - پاکدشت، ۱۵ ماه حقوق و مزایا طلبکارند و به رغم پی گیری های بسیار کارگران این کارخانه، حتا پس از تعطیلی این واحد تولیدی، از سال گذشته تاکنون، هنوز مطالبات معوقه ی این کارگران پرداخت نشده است.

۸۵/۲/۴ اعتراض به تغییر مدیریت واحدهای نساجی ریسندگی و بافندگی کاشان، نگرفتن سه سال بن کارگری و پرداخت نشدن بیش از یک سال حقوق، کارگران این دو واحد دست به اعتصاب زدند و هم اکنون ادامه ی فعالیت این واحدها با مشکل مواجه شده است. لازم به ذکر است که این نحوه ی مدیریت در سال های گذشته، در بیشتر این واحدهای تولیدی به کار گرفته شده است و نتیجه ی نهایی آن، تعطیلی بسیاری از کارخانه های پارچه بافی و بیکاری وسیع کارگران بوده است. این شرکت بیش از ۲۰۰۰ کارگر دارد.

۸۵/۲/۹ روز ۹ اردیبهشت ماه سال جاری، کارگران بیکار شده ی نساجی رحیمزاده به دلیل نبود مواد خام و تعطیلی کار در حاشیه ی جاده های اصفهان - تهران، تجمع کرده که منجر به تنش میان کارگران با نیروی انتظامی شد.

پرونده های قاچاق انسان به زنان، ۳۳ درصد به کودکان و ۹ درصد به مردان مربوط می شود که ۷۸ درصد از موارد قاچاق با سوء استفاده ی جنسی و ۲۸ درصد به اهداف دیگر از جمله موادمخدر و کار اجباری مربوط است.

یادی از آزادی خواهان

فصل بهار یادآور خاطرات آزادی خواهان و جان باختگان راه آزادی است، امیر پرویز پویان و همزمانش، مرصیه احمدی اسکویی، شیرین معاضد و بسیاری دیگر که قبل و بعد از دهه ی ۵۰ و سال های ۶۰ و ۷۰ شهید شدند. لیلا خالد یکی از زنان قهرمان



فلسطینی یادآور آن دوران است. او اکنون در شصت سالگی با دو فرزند پسرش با همان چفیه ی فلسطینی بر گردن در انتظار برگشت به فلسطین، در اردن زندگی می کند. او که به مبارزان دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تعلق دارد، با سازمان آزادی بخش خلق های فلسطین در راه آزادی مبارزه می کرد.

به تازگی در جشنواره ی فیلم های مستند ویدیویی به نام Doha Documentary Film and Video Festival که در ونکوور کانادا جریان داشت فیلمی از زندگی لیلا خالد به نمایش گذاشته شد. دیدن این خبر با عکس لیلا خالد، خاطرات کسان بسیاری را که از کودکی و جوانی با اسم او آشنا بودند، زنده کرد. لیلا خالد برای غربی ها که علاقه دارند همه چیز را از دریچه ی دید «اولین زن خلیان... اولین زن هنرپیشه... یا اولین زن مکانیک و... ببینند «اولین زن هواپیمار» دنیاست اما برای مردم فلسطین نه یک هواپیمار، بلکه یک قهرمان ملی است. (گزیده از سایت دنیای ما).

افزایش قتل های خانوادگی و همسر کشی یا

قتل های ناموسی

در سال های اخیر زن کشی به دست همسران با انگیزه ی سوءظن افزایش یافته است با توجه به ماده ی ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی که مجازات قتل عمد قصاص است اما در ماده های دیگر اعلام شده است هرگاه مرد همسر خود را در حال زنا با مرد اجنبی ببیند در صورت قتل همسرش «قصاص» نمی شود. افزایش همسر کشی زنگ خطری است بر یکی از علل افزایش آسیب های اجتماعی ناشی از فقر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی.

در مدرسه مدام به اداره ی کل اتباع و مهاجرین می رویم و با التماس و گریه و زاری می خواهیم فرزندان مان را در مدرسه ثبت نام کنند. یکی دیگر گفت: به دلیل تمام شدن جنگ، دفترچه بیمه را از ما گرفتند و ما ماکوین نمی دهند و فرزندان مان نیز حاضر نیستند که با ما به عراق بیایند.

عراق کشور زنان بیهوش

به نوشته ی روزنامه ی القدس العربی، وضعیت خطرناک اجتماعی، فقر و تنگ دستی خانواده ها، کشته شدن کودکان و بی سرپرست شدن صدها زن عراقی که در نتیجه ی جنگ و حملات و درگیری ها و خشونت های طایفه ای به وجود آمده است، هشدار می دهد به وضعیت موجود زنان در عراق. بنا به آمار ثبت شده در وزارت امور زنان در عراق تنها تعداد ۳۰۰ هزار زن بی سرپرست در بغداد و ۳ میلیون زن در کل عراق در فقر و تنگ دستی به سر می برند.

انتخابات و زنان بحرینی

۲۱ زن بحرینی، در انتخابات پارلمانی و شورای شهر کشورشان نامزد شدند. مسئولان بحرینی اعلام کردند که ۲۱ نفر از زنان بحرینی که از میان ۸۲ نفر زن که در چارچوب افزایش توانمندسازی زنان آموزش دیده اند، در دومین انتخابات پارلمان و شورای شهر نامزد می شوند. زنان بحرینی برای نخستین بار در سال ۲۰۰۲ میلادی در چارچوب اصلاحات سیاسی از حق رأی و انتخاب شدن بهره مند شدند. بحرین با جمعیت ۷۰۰ هزار نفری دارای دو وزیر زن در کابینه است و اولین قاضی زن در منطقه ی خلیج فارس هم از بین زنان بحرینی انتخاب شده است.

طرح نیمه وقت کار کردن زنان شاغل با حقوق کامل

به گزارش خبرگزاری ایسنا؛ الهام امین زاده عضو فراکسیون زنان مجلس، طرح نیمه وقت کار کردن زنانی که فرزندان معلول دارند با دریافت حقوق کامل پیشنهاد کرد.

ساعات کار و دستمزد زنان

با این که ساعت کاری زنان دوسوم ساعت کاری دنیاست اما تنها ۱۰ درصد دستمزدها و یک درصد مالکیت ها از آن زنان است و هنوز کشورهای زیادی وجود دارند که در آن ها زنان به طور قانونی قادر نیستند مالکیت شخصی داشته باشند.

زنان و کودکان، نخستین قربانیان قاچاق انسان

در جهان

دفتر سازمان ملل اعلام کرد زنان و کودکان بیش ترین قربانیان قاچاق انسان در جهان به شمار می روند. این دفتر با اظهار تأسف در زمینه ی نبود واکنش مؤثر در برابر این نوع از قاچاق، افزود: ۱۲۷ کشور به ویژه آسیا و شرق اروپا از کشورهای اصلی هستند که در آن جا زنان و کودکان قربانی قاچاق اند. در همین حال ۱۲۷ کشور به ویژه اتحادیه ی اروپا، امریکای شمالی، کشورهای حوزه خلیج فارس، اسرائیل، ترکیه، چین و ژاپن به عنوان مقصد قاچاق انسان تعیین شده اند. ۷۷ درصد از

برگزاری مراسم اول ماه مه در تهران

در روز اول ماه مه ۲۰۰۶ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۵)، چند مراسم بزرگداشت روز جهانی کارگر در تهران برگزار شد.

- کارگران اخراجی و کارگران زندانی آزاد شدهی شرکت واحد همراه با شماری از کارگران دیگر و همچنین تعدادی از دانشجویان، از ساعت ۱۱/۳۰ در خیابان هنگام واقع در شمال میدان رسالت، مقابل سازمان مرکزی شرکت واحد (تعمیرگاه شماره ۱) تجمع کردند. تجمع کنندگان پلاکاردهایی در دست داشتند با شعارهایی از قبیل اسالوی قهرمان آزاد باید گردد. قرارداد موقت ملفی باید گردد. کارگر زندانی آزاد باید گردد و همچنین پارچه نوشتههایی که متن مقولهنامهی شمارهی ۸۷ و ۹۸ بر روی آن نوشته شده بود.

این تجمع و تظاهرات با شعارهای کارگران ادامه یافته و پس از مدتی مسوولان و مدیران شرکت واحد، تحت حفاظت پلیس که تجمع را محاصره کرده بود، محل کار خود را ترک کردند. در ساعت ۱۲ بیانیهی اول ماه مه سندیکای کارگران شرکت واحد قرائت شد و کارگران شرکت واحد در این زمان بین تجمع کنندگان و مردم در حال عبور از خیابان، شکلات و شیرینی پخش کرده که با استقبال مردم مواجه شد. در نهایت مراسم با ضرب و شتم تجمع کنندگان پایان یافت و همچنین در این مراسم ۴ نفر از شرکت کنندگان دستگیر شدند که دو تن از آنان ابراهیم مددی و یعقوب سلیمی از اعضای هیات مدیرهی سندیکای شرکت واحد بودند، که مدتی بعد آزاد شدند.

- در یک تجمع خیابانی دیگر حدود ساعت ۲ بعد از ظهر مراسمی مستقل با مشارکت «کمیتهی هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری و اتحاد کمیتههای کارگری» در ترمینال اتوبوسرانی شرکت واحد در میدان آزادی برگزار شد. در این مراسم شماری از هواداران منشور جهانی حقوق بشر زنان (WMTW) و برخی از اعضای انجمن فرهنگی حمایتی کارگران (آوای کار) و فعالان مستقل کارگری حضور داشتند. شرکت کنندگان در این تجمع، پلاکاردهایی با عناوین مطالبات کارگری و اجتماعی در اعتراض به قراردادهای موقت کار، عدم امنیت شغلی، امنیت فعالان کارگری، کار کودکان و نابرابریهای زنان با مردان در عرصههای مختلف و... در دست داشتند.

شرکت کنندگان با سردادن شعارهایی چون زندگی انسانی حق مسلم ماست. اعتصاب - تشکل حق مسلم ماست. منصور اسالو آزاد باید گردد. کارگر زندانی آزاد باید گردد. ما کار می خواهیم نه زندان، ما نان می خواهیم نه زندان، کارگران چارهی ما وحدت است. هم سنگران چارهی ما وحدت است. قرارداد موقت ملفی باید گردد، امنیت شغلی ایجاد باید گردد، جمعیت حاضر در ترمینال را به سوی خود جذب کردند. به رغم تنوع شعارها، غالب شعارها مضمون ضد سرمایه دارانه داشت.

نکتهی در خور توجه در این مراسم برخورد کاملاً تأییدآمیز و حمایت جمعیت حاضر، از تجمع کنندگان بود. به طوری که چند کارگر باربر حاضر در محوطه به تظاهر کنندگان پیوستند و چند کودک کار که ابتدا ناظر بودند، با دست گرفتن کاغذهایی که با خط خود برخی شعارهای تجمع کنندگان از قبیل لغو قراردادهای موقت کار را بر روی آن نوشته بودند به تجمع کنندگان پیوستند. که در این میان گفت و گوی یکی از شرکت کنندگان در تجمع، به زبان آذری با یکی از تماشاچیان ترک در شروع مراسم و همچنین شعاری که یکی از کارگران خطاب بر جمعیت ناظر داد مبنی بر این که کارگر، سرمایه از روز ازل نبوده - سرمایه دار حق تو را ربوده، به طور آشکار در جلب حمایت و پشتیبانی جمعیت موثر بود.

بعد از پایان مراسم تعدادی از عیاران و تماشاگران برنامه توسط پلیس دستگیر شده ولی عصر همان روز آزاد شدند.

- خانهی کارگر در روز کارگر سال جاری با دریافت مجوز از سوی وزارت کشور تجمعی در مقابل سفارت آمریکا برگزار کرد.

کارگران در حین برگزاری مراسم با سردادن شعارهای خود در مقابل جایگاه گردانندگان تجمع، از سخنرانی صادقی و ربیعی از عناصر خانهی کارگر، جلوگیری کردند. چند نفر از کارگران برای قطع سخنان ربیعی به جایگاه سخنرانی رفتند که ربیعی مجبور به ترک جایگاه شد.

پس از پایان تجمع فرمایشی خانهی کارگر، هزاران کارگر صف خود را از خانهی کارگری ها جدا کرده و از مقابل سفارت تا میدان فلسطین به راهپیمایی و تظاهرات پرداختند.

راهپیمایی خودجوش کارگران در میانهی راه مورد هجوم پلیس و لباس شخصی ها قرار گرفت. اما کارگران در مقابل آنان مقاومت کرده و شعارهای خود را از جمله نظام برده داری ملفی باید گردد. مجلس قانون گذار سر به سر ما نثار و فرانسه را نگاه کن فکری به حال ما کن، می دادند. در میدان فلسطین با ایجاد راهپندان از سوی پلیس و دستگیری یکی از کارگران که در هدایت این راهپیمایی خودجوش، دخالت داشت، تظاهرات پایان یافت.

- یک روز قبل از اول ماه مه از برگزاری مراسم تدارک دیده شده توسط هیات موسسان سندیکاهای کارگری، جلوگیری به عمل آمد. لازم به ذکر است هیات موسسان سندیکاهای کارگری حدود یک هفته قبل از روز اول ماه مه، قراردادی برای برگزاری مراسم روز کارگر در فرهنگسرای بهمن یا مسوولان این فرهنگسرا امضا کرده بود. هم چنین از مراسم تدارک دیده شدهی سندیکای فلزکار مکانیک در روز کارگر نیز جلوگیری شده و از برگزاری هر دو مراسم به صورت تدارک دیده شده معافیت به عمل آمد.

در آستانهی دومین سال محکومیت دستگیرشدگان اول ماه مه ۱۳۸۳ (۲۰۰۴) شهرستان سقز، شعبهی هفتم دادگاه تجدیدنظر استان کردستان تحت فشار اعتراضات قراولان، احکام صادره را در اردیبهشت ماه سال جاری لغو کرد. در آذرماه ماه گذشته کمیتهای در دفاع از حقوق دستگیرشدگان اول ماه مه، در پاسخ به درخواست همسران آن ها تشکیل شد که شماری از شخصیت های حقوقی و سیاسی مستقل نیز علاوه بر فعالان کارگری در آن حضور داشتند. در پی اعلام موجودیت کمیته، ۶۷ نفر از حامیان و دوستان خانواده های آنان اعلامیهی مشترکی را مبنی بر محکومیت احکام صادر شده از سوی دادگاه امضا کرده که مورد حمایت ۷۰ سازمان قرار گرفته و حدود ۶۰۰۰ نفر نیز این دادخواست را امضا کردند. بالاخره بر اثر فعالیت های این کمیته، دستگیرشدگان اول ماه مه سقز از احکام صادره تبرئه شدند.

لازم به ذکر است در هفتهی دوم خردادماه سال جاری مجدداً احضاریههایی برای دستگیرشدگان اول ماه مه سقز فرستاده شده و از آنان خواسته شده در روزهای ۲۷ و ۲۸ خردادماه در شعبهی اول دادگاه انقلاب اسلامی سقز حاضر شوند.

۸۵/۲/۱۶ بر اثر ریزش دیوارهی معدن زغال سنگ اشکیلی در زرن کرمان، دو کارگر کشته و یک نفر مجروح شد. این معدن جزء معدن دهگانهی زغال سنگ کرمان است. لازم به ذکر است معدن زغال سنگ کرمان، جزء حادثه خیزترین معدن ایران شناخته شده است. به طوری که در سال ۸۳، روزنامهی کار و کارگر در خبری اعلام کرد: «معدن کرمان هر ماه یک حادثه»

گفتنی است سال گذشته در حادثهی ۲۲ شهریور معدن باب نیز از توابع زرن، ۹ تن از کارگران کشته شدند. اما اعتراضات فعالان و برخی تشکل های مستقل کارگری، بی نتیجه نماند و بالاخره پس از سال ها که حوادث کاری در ایران قربانی می گیرد و کارفرمایان از مجازات می رهند، این بار مسوولان این معدن به پرداخت جریمه، خسارت و خون بهای کارگران به خانواده های آنان و حبس تعلیقی محکوم شدند.

۸۵/۲/۱۸ حدود ۱۰۰ کارگر شرکت کاشی گیلان، به دلیل دریافت نکردن بیش از ۲۵ ماه حقوق و مزایای خود، در مقابل ادارات کل کار و تامین اجتماعی استان تجمع کردند. لازم به ذکر است مدیریت این شرکت به دلیل بدهکاری های بسیار، هم اکنون متواری است.

۸۵/۲/۱۹ کارگران شرکت های تکنیک کار، تیگو tigo و پتروشیمی زاگرس در منطقهی عسلویه در اعتراض به پرداخت نشدن چندین ماه حقوق و مطالبات خویش، تجمع اعتراض آمیز برپا کردند. لازم به ذکر است آمار کارگران شاغل در هر یک از سه شرکت، حدود ۵۰۰ نفر است.

۸۵/۲/۲۰ کارگران ایلاف شیروان حدود ۲۱ ماه است هنوز حقوق موقعه‌ی خود را دریافت نکرده‌اند. در این واحد تولیدی که قبلاً حدود ۲۰۰ کارگر داشته است، ولی نیمی از کارگران طی این مدت خود را پیش از موعد بازنشسته کرده‌اند ولی از پرداخت حقوق موقعه‌ی ۲۱ ماهه‌ی کارگران خبری نیست.

۸۵/۲/۲۱ ۴۰۰ نفر از کارگران کارخانه‌ی کک‌سازی و قطران رزند با تجمع در مقابل کارخانه، نسبت به پرداخت نشدن سه ماه حقوق، کار بیش از ۸ ساعت قانون کار روزانه، پرداخت نشدن اضافه‌کار و عیدی و تنظیم قرارداد ۱۵ روزه و بدون تاریخ با کارگر اعتراض کرده و خواستار پی‌گیری مسائل و مشکلات خود از جانب مسوولان شدند.

۸۵/۲/۲۴ ۴۰۰ کارگر شاغل شرکت ایران شرق نیشابور، در اقدامی اعتراض‌آمیز نسبت به نادیده گرفته شدن حقوق قانونی خود در کارخانه دست از کار کشیدند. گفتنی است کارگران این کارخانه با تهیه‌ی نامه‌ای و ارسال آن به فرمانداری، اداری کار و ختانی کارگر نیشابور، که توسط نمایندگان آنان صورت گرفت، با مخالفت شدید مدیریت این واحد تولیدی و تهدید به اخراج مواجه شدند که واکنش مدیریت، موجب پی‌گیری مطالبات کارگری به شکل دیگری در کارخانه شده است.

فرهنگی

رونق دوباره‌ی سیاست در سینمای جهان
ایرنا: تحلیل گران سینمایی معتقداند جوایز اعطا شده در پنجاه و ششمین جشنواره‌ی بین‌المللی برلین موسوم به «برلیناله» مویید بازگشت موضوع‌های سیاسی به سینمای جهانی است. در این جشنواره جوایز از جمله به فیلم‌هایی با موضوع‌های سیاسی مربوط به بوسنی، زندان گوانتانامو داده شد.

جایزه خرس طلایی این جشنواره به فیلم «گرابلویسا» از «یاسمیلایا زینتچ» کارگردان بوسنیایی تعلق گرفت. فیلم «گرابلویسا» رنج و درد یک زن را تشریح می‌کند که در جنگ بالکان مورد تجاوز جنسی قرار گرفته است.

یاسمیلایا زینتچ هنگام دریافت جایزه خود گفت: «مایلم از این فرصت استفاده کنم تا یادآوری نمایم جنگ بوسنی، ۱۳ سال پیش پایان یافت اما جنایت کاران جنگی نظیر راتکو ملادیچ و رادوان کاراجیچ هنوز آزاد هستند».

هیأت داوران جشنواره بین‌المللی فیلم برلین یک خرس نقره‌ای برای بهترین کارگردانی را نیز به «میشائیل وینترباتم» و «مات وایتکروس» کارگردانان انگلیسی فیلم «جلدای به سمت گوانتانامو» اعطا کرد.

این فیلم داستانی واقعی سه انگلیسی است که دو سال در زندان گوانتانامو محبوس بودند اما سپس

بدون این که هیچ اتهامی علیه آن‌ها وارد شود، از این زندان آزاد شدند.

فیلم «جلدای به سمت گوانتانامو» در شرایطی در جشنواره برلین جایزه‌ی خرس نقره‌ای بهترین کارگردانی را از آن خود کرد که سازمان ملل به تازگی در گزارشی خواستار بستن این پایگاه بحث‌انگیز آمریکایی شده است.

مایکل وینترباتم هنگام دریافت جایزه گفت: «در واقع فقط سه نفر یعنی همان کسانی که دلبستان آنان را بازگو کردم، مستحق گرفتن این جایزه هستند» وی آن‌گاه سه انگلیسی زندانی در گوانتانامو را که در فیلم خود به ماجرای حبس‌شان پرداخته است، به صحنه دعوت کرد و آنان مورد تشویق حاضران قرار گرفتند.

از سوی دیگر، یک خرس نقره‌ای این جشنواره به طور مسلولی به فیلم «افساید» ساخته‌ی جعفر پناهی کارگردان ایرانی و فیلم «ان ساپ» از «پرنیله فیشر کریستنزن» کارگردان دانمارکی تعلق گرفت. موضوع فیلم جعفر پناهی درباره‌ی خواسته زنان جوان ایرانی برای حضور در استادیوم فوتبال است.

یک طبل‌نواز می‌خواهد مردم دهکده‌ی جهانی را متحد کند

«دنیای متحد کوبه‌ای» نهادی است که در روزهای ۷ و ۸ می ۲۰۰۶، همه‌ی مردم جهان را دور هم جمع کرد تا پیام «صلح و اتحاد» به دنیا ارسال شود. پیملی به نام طبل‌نوازی در «دنیای متحد کوبه‌ای».

هدف این نهاد آن است که مردم متعلق به نواحی گوناگون کنار هم جمع شده و به صورت هم‌زمان به مدت یک ساعت با اعلام اتحاد انسان‌ها به طبل‌نوازی بپردازند. «دنیای متحد کوبه‌ای» (One World Beat) می‌خواهد از قدرت موسیقی استفاده کند تا پیام مثبت هم‌بستگی را به وجود آورده و از همه‌ی انسان‌ها دعوت می‌کند که به آن‌ها بپیوندند.

بنابر همین گزارش فراخوانی برای پیوستن همگی نهادهای غیرانتفاعی، نهادهای مربوط به جوانان، نهادهای مربوط به ترویج صلح، مدارس مربوط به طبل و موسیقی کوبه‌ای، همگی موسیقی‌دان و گروه‌های موسیقی و هم‌چنین اشخاص و دلوطلبین علاقه‌مند به صلح، توسط نهاد «دنیای متحد کوبه‌ای» اعلام شده است. این نهاد اعلام می‌دارد که همگی اشخاص یا نهادهایی که علاقه‌مند به همکاری با آن نهاد هستند در پایگاه اینترنتی آن‌ها در نشانی www.oneworldbeat.org فهرست خواهند شد.

خطر حذف کرسی‌های زبان فارسی در جهان
رایزنی‌های فرهنگی ایران در خارج ضعف جدی دارند. سیدعبدالجبار کاکایی، شاعر معاصر و منتقد ادبیات گفت: «ما نباید به این بهانه که زبان فارسی مهجور است، دست روی دست بگذاریم بلکه باید

به دنبال راه‌حل باشیم». او در گفت‌وگو با مهر گفت: «یکی از عوامل تأثیرگذار در مهجور شدن زبان فارسی وضعیت فرهنگی ما در خارج از کشور است که این مسئله مستقیماً به رایزنی‌های فرهنگی و اقدامات مؤثر برای تبادل فرهنگ باز می‌گردد و امروزه متأسفانه صورت نمی‌گیرد و بیش‌تر محدود به اقدامات سیاسی و یا بسنده به آموزه‌های دینی است. یک مدرس دانشگاه هند گفت: «ما اسلام را از طریق زبان فارسی آموختیم، اگر می‌خواهید در فرهنگ ما تأثیرگذار باشید با شعر به فرهنگ و ادبیات ما وارد شوید» به عقیده‌ی من در حوزه‌ی ادبیات و در رایزنی‌های فرهنگی که ابزار انتقال ادب و اندیشه‌ی ما به خارج است، بسیار کم کار شده است.

یک موسیقی تازه از حسین علیزاده

شرق: حسین علیزاده موسیقی فیلم دیگری از بهمن قبادی یعنی جدیدترین فیلم او به نام «هیومنات» (نیمه ماه) را می‌سازد. به نظر فیلم‌های او بیش‌تر با روحیات این آهنگساز سازگار است. علیزاده به گفته‌ی خود برای پذیرفتن کاری باید فیلم را دوست داشته باشد و با کارگردانی ارتباط تنگاتنگ و درک متقابل پیدا کند. او در این سال‌ها برای این که تعمق بیش‌تری در کار خود داشته باشد، به عمد از سینما فاصله گرفته است. این فاصله البته نه تنها سینما بلکه فضای موسیقی کشور را هم در برمی‌گیرد. در عوض او ت‌ورهای کنسرت خود را به همراه شجریان‌ها و کیهان کلهر در خارج از کشور ادامه می‌دهد و راه شخصی‌اش را در این هنر دنبال می‌کند. حسین علیزاده موسیقی فیلم‌های «زمانی برای مستی اسب‌ها» و «لاک‌پشت‌ها هم می‌توانند پرواز کنند» را به کارگردانی بهمن قبادی در سال‌های قبل ساخته و به دلیل محیط جغرافیایی فیلم‌ها از تم‌های کردی و سازهای این منطقه استفاده و آن را گاه با سازهای ایرانی و گاه با سازهای غربی آمیخته است.

زندگی و آثار صمد بهرنگی فیلم می‌شود
پایگاه خبری فیلم کوتاه: فیلم مستند - داستانی «تاپ (پویان شاهرخی)، با مضمون به تصویر درآوردن زندگی و آثار صمد بهرنگی به زودی جلوی دوربین می‌رود.

پویان شاهرخی، نویسنده و کارگردان این فیلم بلند، درباره‌ی روند تولید و مضمون آن گفت: «این فیلم نخستین فیلم بلندی است که درباره زندگی صمد بهرنگی ساخته می‌شود. نویسنده‌ای که به خلق آثار ماندگاری دست زده و تأثیر قابل توجهی بر ادبیات ایران گذاشته است. این فیلم به بخشی از آثار و قسمت‌هایی از زندگی بهرنگی توجه نشان می‌دهد و آن را به تصویر می‌کشد که در آثار دیگر به آن پرداخته نشده است. پویان شاهرخی پیش از این مستند «خداحافظ ارستو» را درباره‌ی زندگی ارستو چه‌گوارا ساخته است.

اکبر رادی: هنرمندان شهرستانی سال‌ها در حاشیه قرار گرفته‌اند. نمایش‌نامه‌ی «پاپین» گذر سخاخانه نوشته اکبر رادی از ۱۰ تا ۱۶ اسفندماه در تالار فخرالدین اسعد گرگانی اجرا شد. اکبر رادی در گفت‌وگو با سایت ایران تیاتر، درباره‌ی اجرای اثرش در گفت‌وگو با سایت ایران تیاتر، می‌گوید: «هیچ تفاوتی بین هنرمندان شهرستانی و تهرانی نیست. به تجربه ثابت شده که استعداد هنرمندان شهرستانی کم‌تر از هنرمندان تهران نیست بنابراین نباید آن‌ها را از فعالیت محروم کرد. آنان سال‌های سال در حاشیه مرکز قرار گرفته‌اند و متأسفانه هرگاه اثر شایسته‌ای نیز ارائه دهند به حساب تأثیرپذیری از تهران گذاشته می‌شود. به طور کل من اشکالی نمی‌بینم که هنرمندان شهرستان از آثار من برای نمایش استفاده کنند و به هیچ عنوان نوشته‌هایم را در تملک خود نمی‌دانم.»

مرگ زبان فارسی در صورت عدم ترجمه در اینترنت

رئیس فرهنگستان زبان و ادب فارسی اظهار امیدواری کرد پرداختن به مباحث اصلی زبان‌شناسی به صورت جدی در محیط‌های علمی تداوم پیدا کند. دکتر حبیبی با بیان این که توسعه علمی هر کشور نیازمند یک زبان علمی است، گفت: «اگر ما هرچه زودتر به مساله ترجمه زبان فارسی در رایانه نرسیم، خط فارسی ما در ۱۰ سال آینده از بین خواهد رفت چون همه مطالب در اینترنت به انگلیسی و به خط لاتین است.»

چاپ آثار منتشر نشده‌ی هوشنگ گلشیری
در سالروز تولد هوشنگ گلشیری، همسر وی اعلام کرد که دو کتاب «سلامان و ابدال» و «کسی به فکر ما نیست» که تاکنون چاپ نشده‌اند در حال آماده‌سازی برای انتشار هستند. هم‌چنین، رمان‌های «بره‌ی گمشده‌ی راسی»، «گریستین و کبک»، «معصوم پنجم» و «ولایت هوا» و داستان‌های کوتاه «معصوم دوم»، «معصوم چهارم»، «خوابگرد» و «بر ما چه رفته است بارید» که مجوز ندارند در سایت بنیاد گلشیری ارائه شده‌اند.

هنوچهر همایون‌پور، آوازخوان سال‌های دور درگذشت

استاد «هنوچهر همایون‌پور» آوازخوان نامی سال‌های دور بر اثر عارضه‌ی قلبی، صبح روز دوشنبه ۷ فروردین در بیمارستان «مهراد» درگذشت.

به گزارش خبرنگار گروه هنر ایلنا، همایون‌پور در سال ۱۳۰۳ شمسی در بروجرد متولد شد. او در سنین نوجوانی به تهران آمد و ضمن اشتغال در ادارات دولتی، خوانندگی را به عنوان رشته هنری خود برگزید. وی در این راستا ضمن بهره‌گیری از سبک و سیاق نامداری چون «ادیب خوانساری» و «تاج اصفهانی»، محضر استادانی چون «ابوالحسن

صبا» و «حسین یاحقی» را نیز درک کرد. این هم‌نشینی‌ها تا به جایی پیش رفت که «حسین یاحقی» یکی از مشهورترین آثار خود را که «جوانی» نام داشت و در مایه افشاری ساخته شده بود، به همایون‌پور جوان داد تا آن را اجرا کند. این تصنیف در سال ۱۳۲۷ توسط همایون‌پور خوانده شد و به طور مستقیم از رادیو پخش گردید. همکاری او با «حسین یاحقی»، و برادرزاده‌ی شهیر او «پرویز یاحقی» تا اواخر دهه‌ی ۳۰ شمسی نیز ادامه یافت که منجر به خلق آثاری ماندگار در موسیقی ملی شد: «نوا چوپان»، «در کنج دلم» و چند تصنیف دیگر حاصل این همکاری مشترک بود.

زنده‌یاد همایون‌پور بر ادبیات فارسی نیز تسلط بی‌چون و چرایی داشت که نمود این مساله را می‌توان در تسلط بی‌چون و چرایی وی بر شعر، در آثار آوازش دید.

مزار احمد شاملو تخریب شد

مزار «احمد شاملو» در امامزاده طاهر کرج توسط افراد ناشناس تخریب شد. سیلوش شاملو فرزند احمد شاملو در گفت‌وگو با خبرنگار فرهنگ و ادب مهر، با اعلام این خبر افزود: طی پنج سال اخیر، تا امروز چهار سنگ قبر تعویض کرده‌ام که هر کدام در فروردین ماه (آغاز هر سال) تخریب شده‌اند. وی در ادامه افزود: دو شب پیش که تخریب مختصری صورت گرفت، نگهبان صحن امامزاده طاهر نسبت به این اتفاق اظهار بی‌اطلاعی کرده و قول داد در حد امکان از ادامه این مسئله جلوگیری کند، اما متأسفانه تخریب دیشب عمیق‌تر بوده و تکه‌هایی از سنگ قبر نیز که امضای احمد شاملو بر آن منقوش بوده، مفقود شده است.

گل‌نمای ایرانی» در روسیه

گزیده‌ی قصه‌های ایرانی با نام «کالیدسکوپ ایرانی» در ۳۹۶ صفحه، توسط انتشارات «سوه‌تج» سنت پترزبورگ روسیه چاپ و منتشر شد. هوشنگ گلشیری، جمشید خانیان، نادر ابراهیمی، هوشنگ مرادی کرمانی، علی‌اشرف درویشیان، جلال آل‌احمد، سیمین بهبهانی و گل ترقی نویسندگانی هستند که آثاری از آن‌ها در این مجموعه آمده است. این آثار عموماً ترجمه‌ی فارغ‌التحصیلان دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه دولتی سنت‌پترزبورگ هستند، به استثنای ترجمه دو قصه از گلشیری - شاهزاده احتجاب و... که توسط جهاتگیر ذری به روسی برگردانده شده‌اند. ذری در سال‌های متعددی زندگی در آن کشور، در تدوین فرهنگ‌های فارسی - روسی و ترجمه ادبیات ایران به زبان روسی، کارنامه درخشانی دارد. او در شناساندن هوشنگ گلشیری به روس زبان‌ها نقش مؤثری دارد. به اعتقاد «لکساندر آندروشکین»، گردآورنده این مجموعه، نفس آشنا شدن روس زبان‌ها با گلشیری از طریق جهاتگیر ذری، واقعه‌ای ماندگار در دنیای ادب و هنر روسیه است.

در انتهای کتاب، معرفی تک پاراگرافی نویسندگان آمده است. دانشکده شرق‌شناسی سنت پترزبورگ که مترجمان این مجموعه از فارغ‌التحصیلان آن هستند، با سابقه‌ای طولانی در تربیت ایران‌شناس و زبان‌شناس، سالانه بین ده تا پانزده دانشجو برای دو رشته «زبان ایرانی» و «تاریخ ایران» می‌پذیرد. در کادر علمی دانشکده استادانی هستند که روی ادبیات و تاریخ ایران کار می‌کنند «ولادیمیر درازدوف» سال‌هاست روی تصوف ایرانی و تفاوت آن با تصوف ترک و عرب کار می‌کند و «رساله عشق‌نامه» را به عنوان سوزی اصلی کار علمی خود قرار داده است. «بازیلیسکو» استاد تاریخ معاصر ایران روی دوره‌ی خاصی از تاریخ قاجار متمرکز است و تألیفات زیادی درباره «باب» و «بهائیت» دارد و مقطع «امیرکبیر» را هم بررسی می‌کند. پرفسور اکادمی علوم روسیه، «استیلین کلمنسکی» که تا دو سال پیش رئیس دانشکده بود متخصص زبان‌های مرده‌ی ایرانی است و روش خاصی برای خوانش زبان آرامی ابداع و به ثبت رسانده است. «کای موشکین» یکی دیگر از استادان این دانشکده که یکی از اعضای مؤثر انستیتو خاورشناس نیز هستند تحقیقات و تألیفات زیادی روی هنر و ادب سده‌های میانه ایران دارد.

چند سال پیش، کتاب کوچکی تحت نام «شاعران ایران در ساحل نوا» که ترجمه اشعاری از شعرای معاصر ایران توسط فارغ‌التحصیلان آن دوره از دانشکده شرق‌شناسی بود منتشر شد که قطعاتی از نیما یوشیج، ژاله اصفهانی، شاملو، فریدون مشیری، فروغ فرخزاد و دیگران را به علاقه‌مندان روس زبان ادبیات ایران معرفی می‌کرد.

رویدادهای هنری نیویورک در ماه گذشته

جشنواره‌ی سینمایی ترابیکا (Tribeca): در سال ۲۰۰۲ رابرت دنیرو هنرپیشه‌ی آمریکایی فستیوال فیلمی را در منطقه‌ی ترابیکا نیویورک در جنب وال استریت یعنی در مجاورت ساختمان دولوهای معروف با هدف خارج کردن منطقه ترابیکا از رکود فرهنگی ناشی از ۱۱ سپتامبر تأسیس کرد. این جشنواره اخیراً تبدیل به یک فستیوال بزرگ سینمایی شده است. امسال ۲۵۰ فیلم در بخش‌های داستانی، مستند و تجربی به رقابت پرداختند (۶ فیلم از ایران). فیلم‌های رمز دلونچی و یونایتد ۹۳ برای اولین بار در این فستیوال به روی پرده رفتند. در بخش رقابتی فیلم اسپانیایی "Blessed by Five" اثر ترستان بائر و فیلم هنری ساختمان یعقوبی از مروان حامد و فیلم مستند وقتی به خانه می‌آیم اثر دان لوهاس جوایز فستیوال را بردند. جشنواره‌ی فیلم سان دنس "Sundance": سینما دوستان جهان جشنواره‌ی سان دنس را که ۲۵ سال پیش توسط رابرت ردفورد در یکی از شهرهای کوچک آمریکا به راه انداخته شد به عنوان نقطه‌ی عطفی در عرصه‌ی فیلم به اصطلاح

«مستقل» و خارج از سیطره‌ی هالیوود می‌دانند. امسال دست‌چینی از فیلم‌های جشنواره به نیویورک راه پیدا کرد. متأسفانه شیفتگان فیلم در ایران حتی قادر به دسترسی به کدهای این فیلم‌ها نیز نیستند در حالی که از حیث نوع‌آوری و جسارت هنری این فیلم‌ها در زمره‌ی جالب توجه‌ترین آثار سینمایی محسوب می‌شوند.

نمایشگاه آثار «بدون مرز: ۱۷ گونه نگاه کردن» عنوان نمایشگاه ویدیویی و نقاشی بود که امسال در موزه‌ی هنرهای مدرن (MOMA) با دعوت از ۱۵ نفر از هنرمندان معاصر کشورهای اسلامی برگزار گردید. تم اصلی نمایشگاه را می‌توان «هتزاز فرهنگ‌ها» خطاب کرد. تمام هنرمندان فوق را نیز می‌توان جزو نسل اول و دوم مهاجرین به غرب نامید. از ایران شیرازه‌ی هوشیاری، ضیا کامی و شیرین نشاط شرکت کرده بودند.

بالاخره مهم‌ترین رویداد هنری ماه گذشته را باید دو سالانه آمریکا معروف به بینال ویتنی (Whitney) دانست. عنوان بینال امسال شب به جای روز (Day for Night) بود که عاریت گرفته شده از فیلم کلاسیک ۱۹۷۳ فرانسوا تروفو (Francios Truffaut) به نام شب آمریکایی (La nuit Americain) که به انگلیسی به نام شب به جای روز شناخته می‌شود. دو سالانه‌ی ویتنی یک واقعه‌ی مهم هنری در سطح جهان است زیرا سعی می‌شود از طریق این محفل وضعیت هنر معاصر آمریکا به عموم ارائه گردد. انتخاب عنوان شب به جای روز تصادفی نبوده در فیلم تروفو گروهی برای فیلم‌برداری از فیلتر مخصوص استفاده می‌کنند که هدفش آتای شب در روز روشن بوده و زمانی در هالیوود رایج بوده. به نظر برگزارکنندگان بینال، این حالت وصف حال هنر معاصر در آمریکا و بسیاری کشورهای دیگر می‌باشد یعنی مخدوش شدن مرز میان واقعیت و داستان؛ زیستن در فضایی میانی، بین شب و نور که همه چیز از جمله هویت افراد زیر سؤال می‌رود. مفاهیم مغشوش می‌شوند، اشیاء گمراه‌کننده می‌گردند، میان امر شخصی، امر اجتماعی و امر هنری تصادم حادث می‌شود، مصالح هنری به هیبت مصالح هنری دیگر درمی‌آیند و در نهایت الگوهای ثابت شناخت و مشاهده‌ی جهان دچار گسستگی می‌شوند.

کانون نویسندگان

در بهار امسال، کانون نویسندگان ایران، روزهای هم چنان سختی را پشت سر گذارد. ابتدا در اواخر فروردین ماه برای چهارمین بار از برگزاری مجمع عمومی کانون برای انتخاب هیأت دبیران جلوگیری به عمل آمد. جلسه‌ی مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران به دعوت هیأت برگزاری مجمع قرار بود روز پنجشنبه ۲۴ اسفند ماه برگزار شود. پس از ۴ مرحله جلوگیری از برگزاری مجمع این بار نویسندگان انتظار داشتند که برگزاری این مجمع با مشکل مواجه

نشود. اما درست یک ساعت قبل از برگزاری جلسه نیروهای امنیتی و انتظامی با مراجعه به محل برگزاری و با نشان دادن حکمی از سوی دادستانی، مانع برگزاری جلسه شدند. نویسندگان که عده‌ای از شهرستان‌ها و از راه دور برای برگزاری مجمع آمده بودند، با مخالفت مأمورین که کوچه‌های اطراف را بسته بودند، مواجه شدند.

تجمع نویسندگان در برابر دانشگاه تربیت معلم تا حدود یک ساعت و نیم ادامه داشت و مذاکرات با مأموران امنیتی برای برگزاری مجمع به نتیجه‌ای نرسید. مأمورین تنها در انتها موافقت کردند که هیأت تدارک مجمع همراه با تعدادی از اعضای کانون به محل برگزاری وارد شده و به تهیه اطلاعیه‌ای در این مورد بپردازند. اطلاعیه کانون نویسندگان ایران در این مورد بیانگر آن است که این کانون برگزاری مجمع را حق مسلم خود دانسته و جلوگیری از آن را خلاف موازین عرفی و بین‌المللی می‌داند.

کانون نویسندگان ایران هم چنین نسبت به شرایط نادرست ساتسور کتاب و نشریات و نقض آزادی‌های مدنی بیتیمه‌هایی صادر کرد.

اولین جلسه کمیسیون امور صنفی کانون نویسندگان ایران در تاریخ ۸۵/۲/۱۹ تشکیل گردید و پیرامون مسایل و مشکلات نشر و پخش کتاب مسایل ذیل را اعلام کرد.

کمیسیون صنفی کانون نویسندگان ایران از کلیه نویسندگان عضو و مرتبط با کانون می‌خواهد که در صورت تمایل می‌توانند جهت رفع مشکلات نشر آثارشان با این کمیسیون همکاری کنند. این مسایل در اولین نشست به تصویب رسید:

- ۱- پذیرش و بازنگری آثار نویسندگان و شاعران با همکاری صاحب‌نظران جهت ارتقا کیفی آثار
- ۲- آرایه نظر مشورتی به نویسندگان جهت یافتن ناشرین مناسب برای آثارشان
- ۳- آرایه‌ی جهت حل مشکلات میان نویسندگان و ناشران از طریق ارتباط ناشر در مرحله اول یا ارتباط با اتحادیه ناشران در مراحل بعدی
- ۴- برگزاری جلسات نقد و بررسی آثار نویسندگان در صورت تمایل و هم چنین معرفی این آثار در نشریات و مجلات

در روز سه‌شنبه ۱۶ خرداد، ششمین سالگرد درگذشت هوشنگ گلشیری نویسنده‌ی برجسته و از دبیران کانون نویسندگان ایران از سوی خانواده‌اش و با همراهی کانون نویسندگان ایران برگزار شد. در این مراسم ابتدا امیر حسن چلتن و رضا عابد در بررسی آثار گلشیری مطالبی خواندند و سپس حسین صفاری دوست، رضا مرادی اسپیلی، محمد زندی، علی آبیژ و حافظ موسوی از اعضای کانون و شاعران دیگری چون اعظم محقق و علی فراهانی به شعر خوانی پرداختند.

ناهدید کبیری، شاعر عضو کانون نویسندگان ایران در ۲۷ و ۲۸ اردیبهشت ماه در بیست و دومین جشنواره‌ی شعر در بارسلون اسپانیا شرکت کرد که با

موفقیت و استقبال مردم اسپانیا مواجه شد. در این جشنواره دوازده شاعر از کشورهای آمریکای شمالی، ترکیه، اسپانیا (ملارید و کتالونیا)، آرژانتین، تبت، چین، و ایران به دعوت اداره‌ی فرهنگ بارسلونا شرکت کرده بودند.

طبق یک سنت فرهنگی در شهر بارسلونا که مرکز استان کاتالونیای اسپانیاست، یک هفته از سال (از تاریخ ۲۴ تا ۳۱ اردیبهشت) به نام هفته‌ی شعر نامگذاری شده است و شاعرانی از کشورهای مختلف برای خواندن شعرهای خود، در این برنامه شرکت می‌کنند. امسال برای نخستین بار شاعرانی را از کشورهای آسیایی (ایران - چین - تبت) دعوت کرده بودند.

روزنامه‌های پرتغال از پاییس El Pais و لاتوگاردیا La Vanguardia نوشتند:

«ناهدید کبیری می‌گوید من از سرزمین شعر می‌آیم. سرزمینی که شاعران بزرگی را چون حافظ و خیام و مولوی و... در خاک خود پرورش داده است. شعر در سرزمین من موروثی ست. شعر در سرزمین من یک پدیده‌ی جدی و حیاتی ست. ما با شعر زندگی می‌کنیم و با شعر می‌میریم. پیام شعر در سرزمین من، صلح و عشق و آزادی ست.»

او در پاسخ به یک خبرنگار گفت: «مهم‌ترین تحول اجتماعی، تحول فرهنگی ست.»

شاعران، شعرهای خود را به زبان اصلی می‌خواندند و هم زمان، ترجمه‌ی شعرها روی صفحه‌ی بزرگ مکتور نوشته می‌شد.

ترجمه‌ی شعرهای ناهید کبیری را خاتم ریما شیرمحمدی و آقای ویکتور اوبیاس بر عهده داشتند.

برنامه‌ی جشنواره‌ی جهانی شعر بارسلونا در تاریخ ۲۸ اردیبهشت (۱۸ می) در سالن باشکوه موزیک هال Palau de la musica با حضور دو هزار تماشاگر علاقه‌مند برگزار شد. حاضران که ترجمه‌ی شعر شاعران را که قبلاً در کتابی گردآوری شده بود در دست داشتند، با استفاده از چراغ‌قوه‌ها، شعرها را دنبال می‌کردند و تاریکی سالن، چراغ‌قوه‌های پراکنده و نورپردازی صحنه، بر زیبایی فضا می‌افزود.

ناهدید کبیری به دلیل نوع انتخاب شعرها، و فرم اجرایی آن مورد استقبال شدید حاضران قرار گرفت به طوری که برای پاسخ به احساسات و کف زدن‌های حاضران به جلوی صحنه آمد. توان موسیقایی زبان فارسی چنان قدرتی داشت که توانست معنا و حس شعرها را به مردم منتقل کند؛ آنان را به خاموش کردن چراغ قوه‌ها وادارد و در سکوت به تماشای بنشاند. بسیاری از حاضران و منتقدان گفتند که بدون مراجعه به متن، مفهوم شعرها را درک کردند و آن را به یک اپرا شبیه دانستند.

روزنامه‌ال پاییس نوشت: ناهید کبیری با لباس سفید بلند و گل‌های سرخی که بعد از خواندن هر شعر به میان تماشاگران می‌انداخت، عشق و صلح را برای مردم اسپانیا به ارمغان آورده بود.

دانشجویی

۲۳ فروردین ۱۳۸۵. سخنرانی آیت‌الله شریعتی، رئیس جدید دانشگاه علامه طباطبائی که بعد از روی کار آمدن دولت جدید جایگزین دکتر حبیبی شد در دانشکده علوم اجتماعی، با اعتراض شدید دانشجویان بر هم خورد. دانشجویان که در مورد اخراج یکی از اساتید و هم‌چنین امنیتی شدن فضای دانشگاه انتقاد داشتند بعد از برخورد غیرمسوولانه رئیس، در حرکتی اعتراضی، با شعارها و پلاکاردهای خود سالن را ترک کردند و در مقابل درب دانشکده تجمع کردند (تعداد دانشجویان حدود ۲۰۰ نفر بوده است) لازم به ذکر است تعدادی از فعالان دانشجویی این دانشگاه به کمیته انضباطی و حراست احضار شده‌اند. هم‌چنین مقررات جدیدی برای محدودیت‌های بیش‌تر دانشجویان به اجرا درآمده است.

۲۴ فروردین ۱۳۸۵. بیش از ۲۰ دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف به دلیل وقایع روز ۲۲ اسفند این دانشگاه به کمیته انضباطی احضار شده‌اند. در میان احضارشدگان تعدادی از اعضای شورای عمومی و شورای مرکزی انجمن اسلامی و هم‌چنین دانشجویان عدلی دانشگاه حضور دارند. هم‌چنین ۲ نفر از دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف که به صورت دوره مشترک با دانشگاه آخن آلمان در این دانشگاه تحصیل می‌کردند و در هنگام ثبت نام نسبت به عدم فعالیت سیاسی در دانشگاه متعهد شده بودند، در آستانه اخراج قرار دارند.

۲۵ فروردین ۱۳۸۵. دو فعال نشریات دانشجویی دانشگاه علم و صنعت به کمیته انضباطی احضار و برای یک نفر دیگر حکم صادر شد. مهدی پوررحیم، سردبیر نشریه سبزاندیشان - که چندی پیش از سوی دانشگاه علم و صنعت توقیف شده بود - از احضار خود و کمال رضوی (مدیرمسئول سابق این نشریه) به کمیته انضباطی دانشگاه خبر داد. وی گفت: پس از توقیف نشریه، به شکایت تعدادی از دانشجویان دانشگاه به کمیته انضباطی احضار شدیم که سه‌شنبه هفته جاری اولین جلسه آن برگزار می‌شود. هم‌چنین شهاب محبوبی، صاحب امتیاز نشریه دانشجویی دو نقطه دی به مدیرمسئولی فرزاد غلامیان در کمیته انضباطی به درج در پرونده محکوم شده است. محبوبی به ایسنا گفت: به اتهام توهین به مقدسات و مسوولان به درج در پرونده محکوم شدم که به دلیل تاخیر در ابلاغ حکم، فرصت تجدیدنظرخواهی و اعتراض به من داده نشد.

۱ اردیبهشت ۱۳۸۵. یکی از وکلای مدافع دانشجویان دانشگاه یزد از برگزاری جلسه محاکمه دانشجویان در شعبه هفتم دادگاه تجدیدنظر این استان خبر داد. هوشنگ پوربایی، به خبرنگار حقوقی خبرگزاری دانشجویان ایران

(ایسنا) گفت: پرونده‌ی امیر اسحاقی در شعبه سوم دادگاه انقلاب یزد به اتهام اعلامیه تحریم انتخابات مطرح بوده که وی به سه ماه و ده روز حبس محکوم شده بود. وی اعلامیه داد: اعتراض بنده و دو وکیل دیگر پرونده به شعبه هفتم دادگاه تجدیدنظر یزد ارسال شد که پس از مذاکره رئیس و مستشاران شعبه احتمالاً تا چند روز آینده نسبت به نقض حکم و ارجاع به دادگاه کیفری استان که دادگاه صالح به رسیدگی به دعوی سیاسی است اقدام شود.

این وکیل دادگستری، تصریح کرد: در حال حاضر پرونده‌ی محمدرضا رحیمی‌راد از فعالان دانشجویی به اتهام توهین به مقامات و اخلاف در نظم عمومی در شعبه اول دادگاه انقلاب مطرح شده که با اعلام وکالت بنده و دو وکیل دیگر جلسه رسیدگی نهم خرداد ماه برگزار می‌شود. وی افزود: هم‌چنین محمدرضا رحیمی‌راد پرونده‌ی دیگری در شعبه ۵ دادگاه تجدیدنظر با همین اتهام داشته که به ۶ ماه حبس محکوم شده است که جلسه محاکمه ۱۶ اردیبهشت برگزار می‌شود.

۴ اردیبهشت ۱۳۸۵. طی حکمی از سوی کمیته‌ی ناظر بر نشریات دانشگاه یزد، مدیرمسئول نشریه هیس به شش ماه محرومیت از سمتش در این نشریه محکوم شد. افشین اکبریان، مدیرمسئول این نشریه در گفت‌وگو با خبرنگار ایسنا - منطقه یزد گفت: در جلسه کمیته ناظر بر نشریات دانشگاه یزد، اینجانب به عنوان مدیرمسئول نشریه‌ی طنز «هیس» محبوب‌ترین نشریه‌ی دانشگاه یزد، از سمت خود برکنار شدم. وی افزود: این حکم به دنبال شکایت انجمن سمپاد از این نشریه به همراه یک تذکر کتبی به علت رعایت نکردن حد متعارف طنز دانشجویی صادر شد. اکبریان، نوع برخورد کمیته ناظر بر نشریات را با نشریه‌های دانشجویی سخت‌گیرانه عنوان کرد.

۴ اردیبهشت ۱۳۸۵. یک فعال انجمن اسلامی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران از سوی دادگاه انقلاب به اتهام اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه نظام به شش ماه حبس تعلیقی محکوم شد. فرید هاشمی، گفت: به علت شرکت در تجمع‌های خرداد ماه ۸۲ و اعتراض به حکم اعدام آقاجری به اتهام اقدام علیه امنیت ملی و تبلیغ علیه نظام توسط شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب به شش ماه حبس تعلیقی محکوم شدم اما از اتهام اخلاف در نظم عمومی در همین رابطه تبرئه شدم.

۶ اردیبهشت ۱۳۸۵. نشریه دانشجویی کتیبه دانشگاه یزد به مدت ۳ ماه توقیف شد. حسن خلیلی، مدیرمسئول این نشریه گفت: نشریه «کتیبه» در شماره چهارم خود با دو شکایت مدعی‌المعوم مبنی بر: اعدام رعایت درج مشخصات کامل پلویس در مطلب برگی از تاریخ و عدم ذکر منبع (که من این شکایت را وارد

نمی‌دانم و این می‌تواند یک نوع شکایت جدید باشد زیرا در قانون ذکر منابع نیامده است) و اعدام رعایت مصالح و منافع کشور و توهین به مقامات در مطلبی تحت عنوان «بیانیه ۵ تن از اعضای اصلی شورای انقلاب توصیف شد». مدیرمسئول این نشریه، کمیته ناظر صادر کننده حکم را متهم کرد به این که یکبار هم قانون مطبوعات را مطالعه نکرده‌اند و در این جلسه هیچ حقوقی وجود نداشت.

۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۵. در پی تحصن شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه سیستان و بلوچستان، حدود ۴۰۰ نفر از دانشجویان به این تحصن پیوستند. این تحصن اعتراضی بود به عملکرد تبعیض‌آمیز هیات نظارت بر شکل‌ها نسبت به انجمن اسلامی دانشجویان؛ جو اختناق و سرکوب در دانشگاه، برخوردهای امنیتی، غیرقانونی و غیراخلاقی کمیته انضباطی و عدم تشکیل شورای صنفی پس از دو سال. این تحصن راس ساعت ۱۸ (شنبه ۳۰ اردیبهشت) آغاز شد و در ساعت ۱۹:۳۰ پایان یافت. در این مراسم دانشجویان با زدن کف‌های ممتد ۳ دقیقه‌ای نسبت به جو حاکم بر دانشگاه و عملکرد مسوولین اعتراض کردند. مراسم با سخنرانی اعضا شورای مرکزی انجمن اسلامی و نمایندگان قومی (بلوچ، کرد و ...) در اعتراض به عملکرد سلیقه‌ای و جو ارباب در دانشگاه ادامه یافت و با خواندن قطعنامه تحصن و سرود یار دبستانی پایان یافت.

۱ خرداد ۱۳۸۵. شورای صنفی دانشگاه امیرکبیر در اعتراض به عملکرد ریاست دانشگاه، مدیریت فرهنگی و تغییر مدیریت دانشگاه تربیون آزادی را با حضور اعضای صنفی دانشکده‌های مختلف این دانشگاه برگزار کرد. سروش برزو در گفت‌وگو با خبرنگار «پلنا»، با اعلام این خبر گفت: متأسفانه پس از تغییر مدیریت دانشگاه شاهد کارشکنی‌های مختلف در امور صنفی دانشجویان به خصوص برگزاری اردوهای دانشجویی هستیم که امروز دانشجویان در اعتراض به عملکرد مدیریت فرهنگی و دفاع از حقوق صنفی خود تربیون آزادی را در صحن دانشگاه برگزار و پس از تجمع در مقابل ساختمان معاون فرهنگی، به سمت درب اصلی دانشگاه راهپیمایی کردند. وی با بیان این که این تحصن از ساعت ۱۱/۵ صبح آغاز و تا ساعت ۱۳:۳۰ به طول کشید، افزود: در این تحصن دانشجویان خواستار استعفای معاونت دانشجویی دانشگاه بودند.

هم‌زمان با شروع برگزاری انتخابات انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک تهران)، افراد نزدیک به بسیج شروع به پاره کردن و محو تبلیغات کاندیداهای انتخابات انجمن کردند که باعث بروز درگیری‌های مختصری در سطح دانشگاه شد. پس از آن این افراد اعلام کردند قصد دارند تربیون آزادی در اعتراض به رد صلاحیت

بسیجیان ثبت نام کنند در انتخابات انجمن ظاهر همین روز در دانشگاه برگزار کنند. همزمان با این گونه تحرکات هیات نظارت بر تشکلهای پلی تکنیک طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد برگزاری انتخابات این تشکل مورد تایید هیات نظارت نمی‌باشد این حرکت بر التهاب جو دانشگاه افزود. حوالی ساعت ۱۱ خبری مبنی بر دفن چند شهید گمنام در پلی تکنیک در دانشگاه پیچید. از چند روز پیش نیز بسیج کارمندان دانشگاه، محوطه عظیمی از صحن علنی دانشگاه را به نام نمایشگاه با نصب داربست و برزنت کشی جدا کرده است و اجازه رفت و آمد را به داخل آن نمی‌دادند. این حرکت بر تقویت جو این شایعه افزود. پس از نیم ساعت جمعیت معترض دانشجویان برای اعلام اعتراض خود به طرف دفتر ریاست دانشگاه حرکت کردند. در ابتدا بسیجیان با سد کردن راه‌های ورودی ساختمان مانع از ورود دانشجویان به این ساختمان شدند. اما یکپارچگی و جمعیت قابل توجه دانشجویان بسیجیان را کنار زد و دانشجویان توانستند پشت درب اتاق ریاست تحصن کنند. جمعیت صدها نفری متحصنین با سر دادن شعار و سرود در ساختمان ریاست خواستار حضور دکتر رهایی رییس دانشگاه در میان خود شدند. خواسته‌های دانشجویان عدم سنگ‌اندازی در انتخابات انجمن اسلامی، استعفاي معاونت دانشجویی دانشگاه و... بود. دکتر رهایی در جمع دانشجویان حاضر شد و اعلام کرد هیات نظارت بر تشکل‌ها را امشب تشکیل خواهد داد و در مورد خواسته‌های دانشجویان تصمیم می‌گیرد. دانشجویان معترض نیز حدود ساعت ۴ بعد از ظهر با خاتمه دادن تحصن در این روز، اعلام کردند تحصن خود را فردا ادامه خواهند داد. در حین تحصن دانشجویان در ساختمان ریاست، دانشجویان بسیجی در صحن دانشگاه اقدام به برگزاری نماز جماعت کرده و پس از آن در صحن دانشگاه تحصن نمودند که ساعتی پس از آن به تحصن خود خاتمه دادند.

۲ خرداد ۱۳۸۵. جمع کثیری از دانشجویان دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران امروز در اعتراض به بازنشسته کردن چند تن از استادان و آن چه آن را هتک حرمت استاد و دانشجو خواندند، در این دانشکده تجمع کردند. به گزارش خبرنگار صنفی آموزشی خبرگزاری دانشجویان ایران، در این تجمع که گفته می‌شد در اعتراض به بازنشسته کردن اساتیدی چون آقایان دکتر درودیان، عاشوری، رییس طوسی، ساعی، صفایی و عراقی برگزار شده دانشجویان با سردادن سرود یار دبستانی من و شعارهایی، خواستار بازگشت این اساتید به دانشکده شدند. آن روز در پی این تجمع که با شرکت و حمایت اکثر تشکلهای دانشجویی برگزار شد، کلاس‌های درس دانشکده تعطیل شد. هم چنین دو تن از اساتید

دانشکده که خود نیز از شاگردان این اساتید بازنشسته شده هستند، کلاس‌های خود را تعطیل کرده‌اند.

یکی از دانشجویان دانشکده حقوق و علوم سیاسی نیز در جمع دانشجویان گفت: اساتید دانشگاه تا به حال جز در محدود مقاطعی پشتیبان ما نبودند و از حقوق ما حتا آن زمان که دانشجویی از میان ما اخراج شد دفاع نکردند اما در حال حاضر این اتفاق شامل صنف خودشان شده است و از آن‌ها می‌خواهیم حداقل پشت سر همکاران خود بایستند. هم چنین یکی از اعضای شورای صنفی دانشکده حقوق نیز در گفت‌وگو با ایسنا بیان این که امروز صبح متوجه بازنشستگی این اساتید که نوعی اخراج محترمانه است شده‌ایم، اظهار کرد: برای اولین بار کل تشکلهای دانشجویی دانشکده فارغ از هر فکر و عقیده به صورت یکپارچه در این تجمع شرکت کرده‌اند.

هم چنین دکتر احمد ساعی یکی از استادانی که امروز صبح حکم بازنشستگی خود را دریافت کرده بود، با حضور در جمع دانشجویان معترض، به ایسنا گفت: امروز صبح حکم بازنشستگی خود را از طریق صندوق پستی دریافت کردم، این در حالی است که هیچ گونه اطلاع قبلی از این مساله نداشتم. وی با بیان این که شاید بازنشستگی امری طبیعی باشد، تصریح کرد: بنده از این مساله ناراحت نیستم و به این حکم نیز اعتراضی ندارم چرا که دیگر علاقه‌ای به ادامه فعالیت در محیط متشنج و پرچالشی که به دنبال صدور این احکام ایجاد شده را ندارم مخصوصا در نبود دوستی صمیمی و اساتیدی مجرب مانند دکتر عراقی، دکتر عاشوری و غیر... وی با اشاره به اساتیدی که به دنبال صدور این احکام بازنشسته شده‌اند گفت: این افراد از اساتید شناخته شده و معروف جامعه هستند که برخی از آنان مدتی را در زندان بوده و برای آزادی و دموکراسی در کشور هزینه‌های زیاد داده‌اند. دکتر ساعی ادامه داد: بنده بیشتر از بازنشستگی زود هنگام دکتر درودیان رییس دانشکده ناراحت هستم چرا که حکم ایشان از تیر ماه اجرا می‌شود، ولی معمول بر این است که احکام صادر شده پس از عید معمولا شهریور ماه اجرایی می‌شود به نظر می‌رسد که این مساله به دلیل آن است که در غیاب ایشان در طول تابستان احکام دیگری در خصوص بازنشستگی سایر اعضای هیات علمی دانشکده صادر می‌شود چرا که دکتر درودیان با بازنشستگی بسیاری از اعضای هیات علمی دانشکده در گذشته مخالف بوده‌اند. وی عنوان کرد: دو سال گذشته از سوی رییس وقت دانشگاه تهران حکم بازنشستگی عمید زنجان صادر شده بود ولی دکتر درودیان با این مساله مخالفت کرد ولی امروز رییس دانشگاه خود حکم بازنشستگی دکتر درودیان را صادر کرده است. این عضو هیات علمی دانشکده حقوق در

خاتمه با انتقاد نسبت به صدور این احکام در آستانه امتحانات پایان ترم دانشکده تصریح کرد: این احکام می‌توانست در خرداد ماه و زمان پایان امتحانات دانشکده صادر شود تا از ایجاد این تشنج جلوگیری شود.

۳ خرداد ۱۳۸۵ - تهران - خبرگزاری کار ایران: عضو شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت گفت: به دلیل سیاست‌های غلط وزیر علوم و رییس دانشگاه تهران، فضای دانشگاهی به خصوص دانشگاه تهران نامناسب شده است.

علی نیکونستی در گفت‌وگو با خبرنگار «ایسنا» گفت: به دنبال تجمع‌های چند روز گذشته در اعتراض به فضای امنیتی دانشگاه و صدور حکم بازنشستگی زود هنگام استادان، شب گذشته جمعی در کوی دانشگاه تهران برگزار شد که این تجمع به درگیری دانشجویان با نیروهای امنیتی و لباس شخصی‌ها منجر شد. وی تصریح کرد: در درگیری‌های ایجاد شده بین نیروهای امنیتی و برخی دانشجویان هفت نفر بازداشت و عده‌ای نیز زخمی شدند و بخش‌هایی از خوابگاه دانشجویان نیز تخریب شد. نیکونستی مدعی شد: در حالی که اعتراض‌های دانشجویی در حال فروکش کردن بود، بی‌تدبیری رییس دانشگاه در خصوص اعلام بازنشستگی پنج استاد و رییس یک دانشکده، فضا را به این سمت برد. وی ادامه داد: اعمال محدودیت بر تشکلهای دانشجویی و دخالت در امور تشکلهای دانشجویی توسط وزارت علوم باعث شده است فضای دانشگاه‌ها به سمت التهاب به پیش برود. وی هم چنین از برگزاری تجمع دانشجویان در اعتراض به حوادث شب گذشته کوی دانشگاه تهران و احضار ۱۹ نفر از دانشجویان به کمیته انضباطی در مقابل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران از خبر داد.

گزارش ایسنا از حوادث سه‌شنبه شب و بامداد چهارشنبه در کوی دانشگاه تهران

خبرگزاری دانشجویان ایران - تهران

سرویس: سیاسی

کوی دانشگاه تهران، شب گذشته شاهد تجمع عده‌ای از دانشجویان بود که پس از ساعت‌ها صبح امروز با دخالت نیروی انتظامی پایان یافت. به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، این تجمع در ساعت ۲۱:۳۰ شب گذشته (سه‌شنبه) و از مقابل ساختمان شماره ۱۸ کوی دانشگاه تهران، در اعتراض به آن چه به برخوردهای صورت گرفته در ناآرامی‌های اخیر شهر تبریز، بازنشسته شدن ۹ تن از اساتید دانشکده حقوق دانشگاه تهران و هم چنین حمایت از اعتراض‌های برخی دانشجویان دانشگاه امیرکبیر گفته می‌شد، آغاز شد. تعداد دانشجویان حاضر در تجمع پس از طی ساعت اولیه و حرکت تجمع‌کنندگان به سمت درب‌های اصلی خوابگاه

کوی دانشگاه تهران و سردادن شعار از سوی آن‌ها به تدریج کاهش پیدا کرد که عمدتاً از دور نظاره‌گر ماجرا بودند. معترضان سپس با فشار، درب بسته کوی را باز کردند و با شعار «دانشجو می‌میرد ذلت نمی‌پذیرد» برای لحظاتی به خیابان آمدند ولی با مداخله مأموران انتظامات کوی به داخل بازگشتند. در ساعت ۲۳، دانشجویان معترض در مقابل درب اصلی کوی دانشگاه تهران در خیابان کارگر شمالی تجمع کردند که در این بین با به آتش کشیده شدن برخی اشیاء و شکستن شیشه‌های نگهبانی کوی، شعارهایی بر ضد نیروی انتظامی مستقر در خیابان سر داده شد. سردار طلایی فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ، از ساعات اولیه آغاز تجمع، در ابتدای خیابان امیرآباد مستقر بود و یگان‌های امنیتی - پلیس ضدشورش - نیز تقریباً در تمامی کوچه‌ها و خیابان‌های منتهی به خیابان امیرآباد حضور داشتند. در ادامه تجمع‌های تجمع‌کنندگان شدت بیشتری گرفت و پس از سرداده شدن شعار از سوی تجمع‌کنندگان و پرتاب سنگ از سمت آن‌ها به طرف نیروی انتظامی مستقر در محل، سنگ‌پرانی از سمت دوطرف به سوی یکدیگر آغاز شد. در این لحظات هسته‌ی اصلی این تجمع که عمدتاً به سردادن شعار برضد مسئولان عالی‌رتبه نظام جمهوری اسلامی می‌پرداختند، در حدود ۲۵-۳۰ نفر بودند که به نوعی هدایت این تجمع را نیز برعهده داشتند. پس از آن یکی از درب‌های خوابگاه کوی دانشگاه تهران که محل درگیری و تجمع بود، چندین بار توسط تجمع‌کنندگان باز و توسط پلیس مجدداً بسته شد تا درگیری به صورت سنگ‌پراکنی از پشت درب‌های بسته ادامه پیدا کند. در ادامه درجه‌دارانی از نیروی انتظامی که به منظور آرام کردن دانشجویان معترض از پشت درب‌های بسته با آن‌ها به گفت‌وگو می‌پرداختند، با اهانت‌هایی مواجه شدند. این تجمع سپس عمدتاً با فحش‌های رکیک از سوی هر دو طرف و پرتاب سنگ ادامه پیدا کرد. همچنین شعارهایی علیه ریاست دانشگاه تهران از داخل کوی سر داده می‌شد. در این شرایط با شکسته شدن شیشه‌ها خسارتی به کوی دانشگاه و خصوصاً سلف خوابگاه وارد شد. تعداد محدودی نیز با درست کردن مواد محترقه و آتش‌ز، چندین بار شعله‌های آتش را به خیابان امیرآباد کشاندند که هربار با سرعت عمل آتش‌نشانی حاضر در محل شعله‌های آتش مهار شد. در این حال دشت‌کوهی، معاون دانشجویی خوابگاه کوی دانشگاه تهران، نیز سعی در آرام کردن دانشجویان معترض داشت و در جهت کمک به تردد بهتر آمبولانس‌ها و گروه‌های امدادی تلاش می‌کرد. طبق مشاهدات خبرنگار ایسنا حدود ۱۰-۱۵ نفر از افراد حاضر در کوی دانشگاه به دلیل سنگ‌پرانی‌ها دچار مصدومیت شدند که تعدادی از آن‌ها به صورت سرپایی توسط دانشجویان پزشکی

مورد مداوا قرار گرفتند و برخی نیز با آمبولانس به بیمارستان‌های اطراف منتقل شدند. پس از نیمه شب و از حدود ساعت ۲ بامداد امروز، حضور افرادی با لباس شخصی در مقابل کوی دانشگاه به شکل قابل ملاحظه‌ای افزایش پیدا کرد که این امر باعث کم‌تر شدن تنش میان دانشجویان و پلیس ضدشورش و البته درگیری بیشتر آن‌ها با لباس شخصی‌ها شد. در این شرایط تعداد معدودی از تجمع‌کنندگان با تخریب ساختمان‌های خوابگاه‌ها و کندن زمین به جمع‌آوری سنگ برای مقابله طرف مقابل پرداختند. همین افراد با استفاده از چرخ‌های دستی سنگ‌ها را از فواصل دورتر به محل درگیری می‌رساندند. در ساعت چهار بامداد در حالی که مجدداً درگیری میان نیروهای پلیس، دانشجویان معترض و لباس شخصی‌ها تشدید شده بود عده‌ای از نظاره‌کنندگان این درگیری در داخل کوی دانشگاه به خواندن سرود یار دهبستانی پرداختند. در ساعت پنج و سی دقیقه نیز در حالی که از ساعت‌ها قبل درب ورودی خوابگاه کوی دانشگاه تهران به روی هر دو طرف درگیر باز بود، با ورود عده‌ای لباس شخصی، درگیری و دستگیر کردن هسته‌ی مرکزی افراد معترض در کوی دانشگاه - که بر اساس گفته‌های شاهدان عینی عمدتاً مسئول سر دادن شعارها و سنگ‌پرانی‌ها به نیروی انتظامی بودند - شدت تجمع به طور قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته و کوی دانشگاه از آن پس آرام بود.

۳ خرداد ۱۳۸۵. نشریه دانشجویی واژه: در پی عدم پاسخگویی مناسب مسئولین دانشگاه امیرکبیر (پلی تکنیک تهران) به خواسته‌ها و تجمع‌های اعتراض‌آمیز یک هفته‌ای در این دانشگاه، دانشجویان تصمیم گرفتند روز چهارشنبه اعتصاب غذا نمایند. لازم به ذکر است روز قبل هیأت نظارت بر تشکلهای دانشگاه طی بیانیه ضمن عدم پذیرش خواسته‌های دانشجویان تهدید کرد که با عده‌ای معدود اخلاک‌گر در نظم دانشگاه برخورد خواهد کرد، در حالی که در هفته جاری همه روزه در تجمع‌های دانشجویی بیش از ۱۰۰۰ نفر از دانشجویان شرکت داشتند. اعتصاب غذای دانشجویان نیز آغاز شد. لازم به ذکر است انجمن دانشجویان پلی تکنیک صبح آن روز به دانشگاه اعلام کرد ناظر خود را به منظور نظارت بر کلیه مراحل انتخابات این تشکل معرفی نماید. این تشکل اعلام آمادگی کرده است که کلیه مراحل انتخابات را مجدداً و با حضور ناظر دانشگاه برگزار نماید. انجمن اسلامی اعلام کرد این مساله به معنای اتمام حجت با دانشگاه است و در صورت عدم معرفی ناظر از سوی دانشگاه، به هر صورت ممکن انتخابات را هفته آینده برگزار خواهد کرد. ۷ خرداد ۱۳۸۵. صبح روز یکشنبه، یاشار قاجار دبیر انجمن اسلامی دانشگاه پلی تکنیک، و پویا

هیبت‌اللهی دانشجوی دانشگاه تهران، فرید هاشمی عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران و هومن کاظمیان توسط نیروهای اطلاعاتی بازداشت شدند. پیمان پیران فعال سیاسی نیز دستگیر شده است. سجاد نیکنام دبیر انجمن اسلامی دانشگاه ارومیه، محسن الموتی و مهدی حسن‌زاده دانشجویان دانشگاه رازی کرمانشاه، هاشم میرزاده دانشجوی دانشگاه تبریز و یاشار حکاک‌پور در مراغه نیز در روزهای گذشته دستگیر شدند...

اخبار نمایندگان

در فضایی تنگ و سالن‌هایی دلگیر در اردیبهشت سال ۱۳۸۵ غرفه کوچکی نصیب نقدنو شد. با بیم و امید مقدمات کار را مهیا کردیم با بضاعتی اندک (۱۲ شماره ماهنامه) قدم در میان نشریاتی گذاشتیم که سال‌های توفانی را پشت سر گذاشته و به مدد سرمایه و تجربه، چگونه بودن و ماندن را آموخته بودند. و این دو در شرایطی بود که هنوز نتوانسته بودیم به طور منظم و در آغاز هر ماه نقدنو را منتشر کنیم. در همان روز نخست، با استقبال و تشویق‌های بی‌کران عزیزان مواجه شدیم. یاران جوان و پیرانه‌سر اهمیت راهمان را به ما گوشزد کردند، با تشویق‌هایشان دلگرم‌مان ساختند، پی گرفتن راه و تداوم و پایه‌داری را به ما گوشزد کردند، کمبودها را به ما نمایاندند و نکات درست را انگشت نهادند. از این میان عزیزی انتقاد داشتند. بیش‌ترین سهم انتقادات به مقاله‌ای در شماره ۱۰ ویژه‌نامه‌ی جنبش مسلحانه مربوط می‌شد که دستشان را می‌فشاریم و امیدواریم که عذرمان را بپذیرند، چرا که قصد ما فقط نشان دادن دیدگاهی بود که در آن زمان وجود داشت و نه توهین به گروهی از مبارزان در برهه‌های معین. اینک شما دوازدهمین شماره نقدنو را در دست دارید و ما هم چنان محتاج نظرات و پیشنهادات و یاری‌های شما. نمایندگان وسیله‌ای شد تا ما رابطه‌ای نزدیک‌تر با خوانندگان خود داشته باشیم. با سلیقه‌ها و خواسته‌های آن‌ها و میزان تنوع آن‌ها، بیش‌تر آشنا شویم. امیدواریم در سالی که در پیش رو داریم از این تجربه‌ی گرانقدر توشه‌هایی بگیریم. هرچند که ضعف مالی هم‌چنان راه ما را تنگ کرده است. بار دیگر دست‌هایتان را می‌فشاریم و از گرمی آن، نیرو می‌گیریم.



نقدنو در رسانه‌ها

جشن دو سالگی مجله‌ی «نقدنو»

بهزاد کشمیری‌پور، گزارش‌گر صدای آلمان در تهران

نقدنو از معدود نشریه‌هایی است که خود را نشریه‌ی چپ و سوسیالیست رادیکال می‌خواند. این مجله که از همکاری بسیاری از نویسندگان و روشنفکران چپ ایران بهره‌مند است و به انتشار مطالبی در مورد مسائل مارکسیسم و سوسیالیسم می‌پردازد، با انتشار یازده شماره و فرا رسیدن اردیبهشت، نقدنو وارد سومین سال فعالیت خود می‌شود.

جشن دو سالگی نشریه‌ی نقدنو عصر یک شنبه با حضور همکاران، شماری از اعضای کانون نویسندگان، تعدادی از فعالان سندیکای کارگران شرکت واحد و علاقه‌مندان در حیاط محل تحریریه این مجله برگزار شد. نقدنو که خود را «ماهنامه‌ی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی» معرفی می‌کند هر دو ماه یک‌بار منتشر می‌شود. این مراسم با سخنان رحیم رحیم‌زاده اسکویی، صاحب امتیاز و مدیرمسئول نقدنو آغاز شد که ضمن تأکید بر این که گفتمان چپ و سوسیالیسم هم چنان گفتمان روز در جهان است «نقدنو» را نه سخن‌گوی گروهی خاص، که بلندگوی نیروهای چپ مستقل و رادیکال معرفی کرد.

در این برنامه یوسف عزیزی بنی طرف، مترجم ادبیات عربی زبان نیز با اشاره به مسائل امروز خاورمیانه توجه به قوم‌ها و مسائل اقوام مختلف را ضروری و پر اهمیت خواند و با اشاره به وضعیت آشفته‌ی منطقه و موقعیت پیچیده‌ی سیاسی در عراق اظهار داشت که ما از جریانات سیاسی در عراق اطلاع چندانی نداریم و به ویژه در ارتباط با درگیری‌هایی که در خوزستان رخ داده شناخت وضعیت نیروهای سیاسی در عراق و منطقه امری ضروری است. پس از او سیدعلی صالحی نیز با اشاره به سخنان عزیزی بنی طرف و مسائل خاورمیانه شعر بلندی خواند که در آن به رویدادهای منطقه به ویژه عراق و افغانستان و ایران اشاره‌هایی داشت.

نقدنو از معدود نشریه‌هایی است در ایران، که به طور علنی خود را بلندگوی روشنفکران چپ و سوسیالیست‌ها می‌خواند. در بخش اندیشه آخرین شماره‌ی این مجله، به عنوانی برمی‌خوریم چون: «مارکسیسم و بیگانه‌ستیزی»، «چرا سوسیالیزم»، «دفاع از چپ» و «جهان و سوسیالیزم». این نشریه که خود را به سنت‌های چپ انقلابی وفادار و متعهد معرفی می‌کند در هر

شماره صفحاتی نیز به اخبار و مسائل جنبش کارگری و زنان اختصاص می‌دهد. در جشن دوسالگی نقدنو **فرشید کاظمی** نیا، از اعضای شورای مشاوران نشریه و مجری برنامه، با اشاره به اهمیت پرداخت به مسائل کارگری از **ابراهیم مددی** نایب‌رییس هیأت مدیره‌ی سندیکای کارگران شرکت اتوبوس‌رانی واحد که در جمع حضور داشت خواست تا با حضاران سخن بگوید. مددی که همراه با جمعی از فعالان سندیکا، از جمله به دلیل سازمان دادن اعتصاب کارگران شرکت واحد سال پیش بازداشت شده بود در آخرین روزهای سال گذشته با قرار وثیقه آزاد شد. ابراهیم مددی ضمن تشکر از حمایت‌های روشنفکران، اهل قلم و اصحاب مطبوعات پس از اشاره‌ای مختصر به تاریخچه‌ی فعالیت سندیکای شرکت واحد به حوادث سال گذشته پرداخت که به دست‌گیری شمار زیادی از فعالان سندیکا و اخراج و بازداشت جمع دیگری از کارگران انجامید. مددی هم چنین اشاره کرد که به‌رغم آزادی او و تنی چند از اعضای هیئت مدیره، چند روز پیش از عید، دبیر هیأت مدیره **منصور اسالو** هم چنان بازداشت است. بنا بر اطلاعاتی سندیکای شرکت واحد، در جریان اعتراض و اعتصاب کارگران و رانندگان در زمستان سال ۸۴ بیش از ۸۵۰ نفر برای مدت کوتاهی در بازداشت به سر بردند.

در آخر برنامه و پس از سخنرانی کوتاه برخی از نویسندگان حاضر در جمع و نماینده‌ای از زنان و جوانان، **فریبرز رئیس‌دانا**، اقتصاددان و از اعضای شورای مشاوران نقدنو در جمع بندی گفته‌های حضاران به مساله‌ی دموکراسی اشاره کرد و گفت که گرچه ما خود را دموکرات‌های واقعی می‌دانیم اما حاضر نیستیم صفحات محدود نقدنو را تحت لوای دموکراسی در اختیار تبلیغ لیبرال‌ها قرار دهیم. رئیس دانا با اشاره بر تمرکز همه‌ی امکانات در دست لیبرال‌ها و «نیروهای خودی»، و تأکید بر وجه انتقادی، چپ و رادیکال نقدنو این خصلت‌ها را دلیل همکاری خود با این نشریه خواند و با خواندن شعری از سعدی ختم مراسم را اعلام کرد.

ماهنامه نقدنو که آخرین شماره اش به اسفند ۸۴ و فروردین ۸۵ مربوط است تا همین اواخر با آرایش صفحاتی ساده و غیر حرفه‌ای منتشر می‌شد که یادآور شکل و شمایل نشریه‌های سنتی چپ در سال‌های نخست پس از انقلاب بود. این مجله گرچه رفته‌رفته شکل‌تر شده در قسمت‌هایی، چون بخش فرهنگی، با انتشار آثاری هم‌چون شعرها و داستان‌هایی که حال و هوای رئالیسم سوسیالیستی را به خاطر می‌آورد لاقدر در بخش‌هایی هم چنان رنگ و بوی نشریه‌های چپ آن دوران را دارد. ■



مسأله‌ی قومیت‌ها در ایران: واکاوی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی



انتصابات شود و همین طور قدرت در دست عده‌ای خاص بدون این که همه‌ی مردم در آن مشارکت داشته باشند، قرار بگیرد، مدیریت براساس شایسته‌سالاری و براساس ضابطه نباشد، بلکه براساس رابطه باشد. طبیعتاً مردم همیشه نگران خواهند بود و مطالبات سرکوب شده و انباشته شده‌اشان به هر حال موجب می‌شود که همکاری در زمینه‌ی ایجاد امنیت نداشته باشند.

نتیجتاً به نظر من پیش نیازهای ایجاد امنیت و ایجاد تعادل پایدار در جامعه، بحث دموکراسی، توسعه‌ی آزادی‌ها، رعایت حقوق بشر، رعایت کنوانسیون‌هایی که کشورها در جامعه‌ی بین‌الملل آن را امضاء کرده‌اند و عدالت در کل زمینه‌های سیاسی - اجتماعی و فرهنگی است و تا این‌ها نباشد به طور قطع ما نمی‌توانیم یک امنیت پایدار داشته باشیم. برای این که فقط تئوری پردازی نکنیم باید به واقعیت‌های عینی اشاره می‌کنیم. برای مثال: کشور یوگسلاوی که مدعی حکومت سوسیالیستی بود ولی مردم از او راضی نبودند لاقلاً مردم در همه‌ی شئون و تصمیم‌گیری‌ها برخلاف شعار دولت‌شان حضور نداشتند لذا می‌بینیم که این فشار برداشته می‌شود و این حکومت نظامی و سرکوب‌گر برداشته می‌شود در یک طرفه‌العین یا یک مدت کوتاه که می‌بینم که به یک‌باره چندین کشور کوچک، از یک کشور که خیلی هم بزرگ نیست بیرون می‌آیند و به کشورهایی مثل بوسنی هرزگوین، کرواسی، صربستان و امثالهم تقسیم می‌شوند، عمده‌تاً کشورهایی که مدعی سوسیالیست هم نبودند و بحث مردم‌سالاری به آن معنا نداشتند. مثل کانادا، که در کانادا چون دموکراسی حاکم است و کشوری است که multinational است و از ملیت‌های مختلف تشکیل شده طی مدت کوتاهی دیده می‌شود که فرانکوفون‌ها و ساکنین کبک که بیش‌تر فرانسه‌زبان هستند علی‌رغم نارضایتی‌های‌شان وقتی دولت فرانسوی می‌گذارد و می‌گوید رأی بدهید، اگر می‌خواهید از کانادا مستقل بشوید، رأی به استقلال خودتان بدهید، علی‌رغم این که به خود مردم واگذار می‌کنند چون دموکراسی حاکم است و توزیع قدرت و تکرر در عین وحدت دیده می‌شود. یعنی ضمن این که تکرر

می‌کنیم و وقتی بحث عدالت را می‌کنیم منظور عدالت برای کل و عموم مردم ایران می‌باشد. نه این که فقط به فکر قومیت‌ها باشیم و بنده به عنوان یک کرد بحث قوم کرد به عنوان ملیت دیگری تحت عنوان ملیت کرد را بکنم. حتماً ما بحث سراسری کشور را داریم و همین طور در زمینه‌ی دموکراتیک، چرا که اعتقاد و باور ما کردها بر این است که تا این بحث‌ها فراگیر نشود قطعاً با یک گل آبار تمائی نمی‌شود گفت که ما زندگی مرفه و سلامتی داریم و امنیت و دموکراسی را برای خودمان تحصیل کرده‌ایم.

لذا این بحث به نظر ما بسیار اساسی و مهم بود. بحث قابل توجه دیگر بحث انواع امنیت است. لازم است که، امنیت را تعریف کنیم؛ یک امنیت امنیت پایدار است و یک امنیت امنیت پلیسی - نظامی. قطعاً امنیت‌های ایجاد شده توسط نیروهای نظامی و انتظامی نمی‌تواند یک امنیت پایدار باشد و نه تنها امنیت بلکه تمام پدیده‌های اجتماعی دیگر اگر بدون مشارکت مردم در تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها باشد نمی‌تواند پایدار باشد و اهداف موردنظر را در مقوله‌ی خاص امنیت، محقق کند. به نظر بنده تا زمانی که پیش نیازهای یک امنیت پایدار مثل بحث عدالت، توزیع عادلانه قدرت، دوری از انحصار در قدرت و بحث دموکراسی به معنای عام کلمه و بحث توسعه‌ی آزادی‌های اساسی نباشد قطعاً امنیتی ایجاد نخواهد شد. اگر چنان باشد، مردم می‌بینند که حقوق‌شان پرداخت نشده، در تصمیم‌گیری‌های کلان ملی نقشی ندارند و تصمیم‌سازی‌ها نیز همین طور و عده‌ای خاص تقریباً هر تصمیمی را بخواهند می‌گیرند.

در بحث دموکراسی و رعایت حقوق شهروندی، وقتی که رعایت نشود و مرئی نباشد طبیعتاً به طور قطع و یقین این امنیت جامع نخواهد بود و تنها بانیروهای نظامی و انتظامی نمی‌توانیم امنیت را ایجاد کرده‌ایم، این نه تنها امنیت نیست، بلکه به نظر من یک نوع سرپوش می‌شود برای این که مردم نتوانند آزادی اجتماعات داشته باشند مردمی که از یک مطبوعات آزاد برخوردار نباشند، مردمی که آزادی انتخابات را احساس نکنند و در حقیقت انتخابات آن‌ها تبدیل به

۱- ماهنامه‌ی نقدنو در این میزگرد کوشیده است تا حد ممکن در مسیر بحث‌ها دخالتی نکند و به جز در مواردی که اداره بحث چنین دخالتی را ضروری می‌کرد از این امر اجتناب ورزید.

۲- منابع آمارهای ارائه شده توسط شرکت کنندگان در اختیار خود شرکت کنندگان است و نقدنو در این باره نظری ندارد.

۳- این میزگرد در آستانه‌ی رویدادهای اخیر آذربایجان برگزار شده است.

طاهری: اجازه می‌خواهم از طرف خودم و ماهنامه‌ی نقدنو ضمن خیر مقدم به همه‌ی شرکت کنندگان و میهمانان عزیز از این که دعوت ما را پذیرفتید تشکر کنم. میزگرد امروز به مسئله‌ی قومیت‌ها، امنیت، عدالت و دموکراسی در ایران اختصاص دارد. شرکت کنندگان این میزگرد عبارتند از آقایان مهندس بهاء‌الدین ادب از کردستان، مهندس علی‌رضا صراف‌ی از آذربایجان، یوسف عزیزی بنی‌طرف از هم‌وطنان عرب خوزستانی و عبدالعزیز دولتی بخشان از بلوچستان، من در این جارشده‌ی سخن را به آقای ادب می‌سپارم تا درباره‌ی مفهوم عدالت قومی و رابطه‌ی آن با دو پدیده امنیت ملی و دموکراسی فراگیر صحبت کنند.

ادب: به نام خدا. ضمن تشکر از ماهنامه‌ی نقدنو سپاس‌گزاری می‌کنم برای تشکیل این جلسه و طرح موضوع قومیت‌ها این بحث که تا حدودی در رسانه‌های همگانی منع شده است، و خوشحالم که به هر حال به این بحث اساسی در این نشریه پرداخته می‌شود. مشکلات مبتلا به قومیت‌ها و دغدغه‌های آن‌ها که پیش روی آن‌ها است مطرح می‌شود. به نظر من عناوین قومیت، امنیت و دموکراسی عناوین درستی‌اند و می‌خواهم که از طریق پرداختن به امنیت بحث توسعه را نیز به نوعی مطرح کنم. ابتدا لازم می‌دانم توضیح دهم که حتماً دوستان عزیزمان به نمایندگی از طرف قومیت‌های ایرانی آمده‌اند. خودمان ادعا و باورمان بر این است که هیچ جدایی در کل کشور و در چارچوب قومیت‌های موجود در این میزگرد نداریم.

چرا که وقتی بحث امنیت را مطرح می‌کنیم منظور امنیت ملی و امنیت برای کل هموطنان را مطرح

احزاب و تکتک سلاقی هست، لیکن یکپارچگی مملکت و وحدت ملی حفظ شده است. کسانی که ناراضی هستند به این رفتارندوم پاسخ منفی می دهند و از کانادا جدا نمی شوند.

در پایان مجدداً تأکید می کنم که بحث ما به روی دفاع از حقوق ملت ایران و جایگاه حقوقی است که یک شهروند در قرن بیست و یکم و در هزاره ی سوم در کنوانسیون و مصوبت مجلس و آن چه که در قانون اساسی کشور مان آمده دارد. این را برای همه ی ملت می خواهیم و تا این نباشد ما امنیت پایدار نخواهیم داشت.

بنی طرف: با تشکر از مجله ی نقدنو که این میزگرد را تشکیل داده تا ما به مشکلات یک دیگر به عنوان قومیت های مختلف آشنا شویم. البته این تیترو خیلی کلی است و می توان آن را ریز کرد ولی نقطه عزیمت من عدالت و هویت طلبی قومیت های ایرانی است. ما مردم عرب خوزستان بخشی از جامعه ی بزرگ ایران هستیم. اصولاً اکثریت این مردم هم با خشونت مخالف اند و هم دوست دارند که در چارچوب ایران به حقوق خودشان برسند از این حقوق حداقلی می توان به اصولی اشاره کرد که در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ذکر شده و تاکنون معلق مانده. منتهی وقتی به مقوله امنیت، عدالت و

دموکراسی در ایران می پردازیم باید توجه کنیم که رکن اساسی این مقوله برابری است یعنی اگر برابری بین مؤلفه های جامعه ی ایران که از شش قومیت عمده ی فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ و ترکمن تشکیل می شود وجود نداشته باشد ما این سه مقوله را نخواهیم داشت. این نابرابری ها البته زاده ی امروز و دیروز نیست این ها در تاریخ معاصر ایران ریشه دارند و برمی گردد به برآمدن دولت - ملت در ایران یعنی، مسئله ی دولت - ملت در اوایل قرن بیستم و بعد از انقلاب مشروطه مطرح شد. انقلاب مشروطه اساساً یک انقلاب ملی دموکراتیک بود که جنبه ی ملی آن مشارکت اغلب مؤلفه های ملت ایران یعنی اغلب قومیت هادر آن بود. فارس ها، ترک ها، ارمنی ها، گیلانی ها و بختیاری ها به طور مستقیم و عرب ها و کردها و دیگر قومیت ها به طور غیرمستقیم در آن شرکت داشتند. فرایند دولت - ملتی که این قومیت ها می خواستند با دخالت نیروهای بیگانه و پیدایش شخصی به نام رضاشاه ناقص و ابتر ماند. وی با حمایت مستقیم انگلیس و از طریق اردشیر جی عامل مستقیم انگلیس روی کار آمد. متأسفانه این امر ناقص اهداف انقلاب مشروطیت بود که یک انقلاب ملی دموکراتیک بود. رضاشاه کوشید با سرکوب و خشونت و دیکتاتوری یک نظام سیاسی تک ملیتی را بر جامعه تاریخاً چند ملیتی ایران تحمیل کند. در واقع عدم تطابق ظرف با مظهر در هشت دهه گذشته باعث آشوب ها، ناآرامی ها و تنش های قومی شده است که البته برای حل این معضل اساسی جامعه ایران نیاز به اصلاحات ساختاری داریم. یعنی اساس نابرابری قومی ریشه در حمایت انگلیسی ها از

نظام تک ملیتی رضاخان دزدوی و فرزندش حتی آن اصل انجمن های ایرانی و ولایتی را که اختیاراتی به مناطق و قومیت ها می داد نادیده گرفتند. یعنی اساس نابرابری بین قومیت ها در تاریخ معاصر کشور ما ریشه دارد. می دانید که در دوران قاجاریه کشور ما ممالک محروسه ایران نام داشت که در حقیقت از چند مملکت تشکیل می شد. حاکمان این ممالک یا ایالات بزرگ اختیارات کاملی داشتند. مثلاً عرب ها در خوزستان از نوعی خودمختاری برخوردار بودند. آنان حالتی شبیه کردستان عراق در ایران داشتند. امیر شاه و نظریه پردازان ناسیونالیستش شعار "ایران یک ملت و یک زبان و

رکن اساسی مقوله های امنیت، عدالت و دموکراسی در ایران برابری است. اگر برابری در جامعه ی ایران که از شش قومیت عمده ی فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ و ترکمن تشکیل می شود وجود نداشته باشد ما این سه مقوله را نخواهیم داشت.

یک نژاد" را مطرح کردند. آنان بیشترین و بزرگترین آسیب ها را به وحدت و امنیت و عدالت و دموکراسی در ایران وارد آوردند. رضا شاه با دین و دموکراسی و زبان و فرهنگ قومیت ها مبارزه کرد و قانون اساسی را پایمال نمود و یک سیستم شدیداً متمرکز اقتصادی سیاسی و اجتماعی را در این مملکت به وجود آورد. در واقع ما باید ببینیم ریشه نابرابری در کجاست چرا که این گفتمان نابرابر هم چنان باز تولید شده و راه حل اساسی برای این مشکل و معضل ملی یا معضل قومیت ها پیدا کنیم. این نابرابری البته چند وجه دارد: فرهنگی، دینی، مذهبی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی.

صرافی: در تکمیل نظرات دوستم آقای بنی طرف می خواستم برای شرح تاریخی مسئله نقشه ژئوپولیتیک ایران در ابتدای عصر حاضر را در این جا نشان دهم. چنان چه می بینید در اواخر دوران قاجاریه و قبل از پهلوی ایران در واقع نقطه ی تعادل سه قدرت منطقه ای بود. شمال ایران تماماً روسیه بود. در شرق و جنوب ایران انگلیس بود، (پاکستان کنونی آن موقع جزو هندوستان بوده و افغانستان هم تحت حمایت انگلیس بود). پس شرق ایران کلاً دست انگلیس بوده و از طرفی آب های دریای عمان و خلیج فارس هم در دست ناوگان انگلیس بود، لذا همسایه ی جنوبی و شرقی ما انگلستان بوده است. در آن زمان همسایه ی غربی ما هم که الان خاک عراق و ترکیه باشد کلاً خاک عثمانی بوده است. تعامل این سه قدرت مهم در منطقه، وضعیتی در ایران به وجود آورده بود که هیچ قدرتی از ترس دیگری نمی توانست موازنه ی قوا را به نفع خود به هم بریزد. یعنی ایران به

عنوان یک منطقه ی حائل این سه قدرت را از هم دیگر جدا می کرده است. تدریجاً در اواخر قاجاریه عثمانی ها نیروی خود را از دست دادند، بنابراین روسیه و انگلستان طبق توافق نامه های ایران را به دو منطقه ی نفوذ تقسیم کردند، مثلاً انگلیسی ها حق داشتند تا نزدیکی اصفهان بیایند و روس ها هم حق پیدا کردند که خط شمال ایران و خراسان و آذربایجان را اشغال کنند و بدین ترتیب موازنه ای بین این دو نیرو در ایران برقرار شد.

اما جنگ جهانی اول تمام نقشه ی ژئوپولیتیک منطقه را به هم ریخت. اتفاقاتی رخ داد و امپراتوری عثمانی کاملاً تجزیه شد و چندین کشور عربی به اضافه ی خود ترکیه از درون امپراتوری عثمانی سر برآوردند، عراق جدیداً استقلال زیر نفوذ انگلستان رفت و انگلستان که شرق و جنوب ایران را داشت از این پس غرب ایران را نیز تحت سیطره ی خود درآورد. بدین ترتیب در بخش های وسیعی از مرزهای ما انگلستان حاکم شد و این در شرایطی بود که ترکیه نقش بسیار محافظه کارانه ای در سیاست خارجی خویش در پیش گرفته بود.

هم زمان در روسیه انقلاب بلشویکی رخ داد که در واقع ادامه ی جنگ و ضعف های حکومت مرکزی روسیه زمینه ی بروز این انقلاب شد. حتی سه جمهوری آذربایجان، ارمنستان و گرجستان در قفقاز اعلام استقلال کردند. (در سال های مابین ۲۰-۱۹۱۸ این کشورها مستقل شدند و ایران هم آن ها را به رسمیت شناخت) بدین ترتیب روسیه قدرتش را در شمال ایران کاملاً از دست داد. حتی نیروهایی هم که برای سرکوب جنبش مشروطه وارد تبریز شده بودند با عذر خواهی رسمی از آذربایجان بیرون رفتند و نفوذ روسیه حتی تا آن سوی کوه های قفقاز هم پس رفت. در چنین شرایطی میدان عمل برای پیشروی امپریالیسم انگلیس کاملاً باز شد چرا که اینک دیگر کل ایران را یکپارچه در اختیار خود داشت برای این که کل ایران را (در شرایطی که نه عثمانی برای انگلیس تهدیدی بود و نه روسیه) در دست در اختیار بگیرد و ضمناً بتواند جلوی خطر احتمالی بلشویسم ناسیونالیسم ترک را سد کند لازم آمد در ایران یک قدرت قوی و متمرکز به وجود آورند و تمام نیروهای مختلف منطقه ای را زیر لوای آن بیاورند به دنبال این برنامه بود که اردشیر جی و شاهپوری را که از پارسیان هندی و از بنیان گذاران سیاست ساتراپیستی و ایندولوژی شونویستی بودند را آوردند که در نقش مشاوران و معلمان رضاخان عمل کردند.

به دنبال همین تحولات بود که کوچک خان را در گیلان شکست دادند، خیابانی و پسیان را در آذربایجان و خراسان از بین بردند، مقاومت قشایی ها و لر ها را سرکوب کردند و شیخ خزعل را (هر چند خود متحد وفادار انگلیس بود) را در خوزستان از بین بردند و کلیه قدرت را به رضاخانی که دست نشانده ی خودشان بود، سپردند چنان که می بینیم تمام قدرت های منطقه ای اعم از آن هایی که مترقی و

دموکراتیک بودند هم چون خیابانی، کوچک خان و پسیان، و هم قدرت های عشیرتی و سنتی را نابود کردند و یک سیاست یکسان سازی و ملت سازی را در ایران به اجرا درآوردند، این سیاست با محوریت دادن به سه عنصر زبان فارسی، نژاد آریایی و نظام شاهنشاهی، ایدئولوژی به شدت، چرا که اجرای سیاست های سانترالیستی بدون ایدئولوژی که آن را موجه سازد و توده های مردم را تحمیل کند، امکان پذیر نبود.

این ایدئولوژی که از آن به عنوان پان فارسیزم یا پان آریانیسم نام می بریم، زمینه ی ظهورش از اواخر قاجاریه که انگلستان به تدریج داشت مناطق اطراف ایران را تسخیر می کرد آماده می شد، همه ی این ها اندیشه های جدیدی بودند که به عنوان جاده صاف کن سیاست امپریالیستی انگلیس عمل می کردند. چنین افکاری قبل از آن اصلاً سابقه نداشت چرا که در گفتمان دوره ی مشروطه ما هیچ اثری از ایدئولوژی شوونیستی نمی بینیم، و بحث ها همگی بر محور، عدالت، دموکراسی و استقلال و ترقی و یا تجدید استوار بود. اما از زمان رضاخان به بعد بحث فرو شکوه ایرانی و این که باید به دوران طلایی ایران باستان برگردیم جای گفتمان سابق را گرفت. در این دوره برای هویت ایرانی تعریف جدیدی عرضه کردند. این هویت ایرانی بانفی ترک و عرب در ایران خود را تعریف کرد، به این مفهوم که من ایرانی هستم چون ترک نیستم، من ایرانی هستم چون عرب نیستم، عرب ها گویی سوسمار خور و حشی است، ترک ها با مغول ها آمده اند و یا از عثمانی آمدند و همه و حشی بودند. ما که ایرانی بودیم، متمدن هستیم و عرب ها و ترک ها مملکت ما را خراب کردند و بنابراین الان بایستی قدرت مادی از زیر نفوذ ترک ها و خارج شود و اختیار همه ی امور و مراکز قدرت در دست یک قدرت مرکزی جمع شود تا وی بتواند با قلدری سیاست های خود را پیاده کند، آن ها با این استدلال این سیاست ها را در قالب انواع جنایات و خیانت ها و سرکوب های وحشیانه به کرسی نشاندند و به تدریج قدرت های منطقه ای و در صدر آن ها آذربایجان را نشانده رفتند، چرا که در آن موقع تبریز به عنوان یک قدرت ملی مطرح بوده، در انقلاب مشروطیت از همه جا مظاهر نوین تمدنی و افکار جدید انقلابی به تبریزی می آمد و از آذربایجان به کل ایران می رسید، اندیشه و برنامه های انقلاب مشروطیت را از آن جا صادر می کردند و بازار تبریز و تجار آذربایجانی هم حرف اول را در ایران می زدند.

با اعمال این سیاست، همه ی این ها را از آذربایجان (و به طور اعم از ایران) سلب کردند تا این که یک مرکزیت قوی ایجاد کنند و لذا برای اولین بار در تاریخ ایران بنای ستم قومی و یا ملی را برپا کردند که تا به امروز نیز به عنوان یکی از مسایل مهم دامنگیر اقوام و ملل جامعه ی ایرانی شده است.

به نظر من منشاء اولیه ی این تحولات (تغییر در ساختار اداری کشور و ایدئولوژی طبقه ی حاکم)

مطامع و منافع امپریالیسم انگلیس بود، اما بعدها این سیاست با منافع لایه های بالایی قومی خاص نیز گره خورد و لذا علی رغم خلع ید از امپریالیست ها این نیروهای محافظه کار مایل به از دست دادن منافع و موفقیت ممتاز خویش نمی شوند و در مقابل هر تغییری که منجر به تقسیم قدرت در مناطق مختلف ایران و مشارکت دادن اقوام و ملل ایرانی بشود سرسختانه مقاومت می کنند.

به طور کلی در طول ۸۰ سال اخیر ملل و اقوام ایرانی و از جمله ترک ها مرتباً تحت فشار و سرکوب بودند. بعضاً حتی موجودیت آن ها نفی شد، به زبان آن ها اجازه ی ترویج داده نشده و این در حالی بود که آن ها نخستین مدارس را به زبان مادری خویش در آذربایجان بنیان گذاری کرده بودند. اولین کتاب درسی ایران را میرزا حسن رشیدی به زبان ترکی نوشته، اولین تیاترهای ایران همه به ترکی بوده، شوونیسم رضاخانی بسیاری از مظاهر مدنی آذربایجان را با ممنوعیت زبان به تعطیلی و رکود کشانید.

و در جاهایی مثل کردستان و بلوچستان که هنوز مدرسه های تأسیس نشده بوده، آن جا هم از همان ابتدا بنا را طوری گذاشتند که فرهنگ کردی یا بلوچی اجازه ی رشد و نمو پیدا نکند. بعد از طریق جهت مند نمودن سرمایه گذاری های دولتی و با صدور بخش نامه های عملاً بسیاری از اختیارات و امکانات را از آذربایجان و مناطق دیگر سلب کردند و همه را به تهران و استان های مرکزی حواله کردند. مجموعه ی این سیاست ها در طول زمان تبدیل به مسئله ای شد به نام مسئله ی قومی یا ملی و اقوام و ملل غیر فارس در ایران که مبتلا به دوسوم اهالی این کشور است و یکی از گره های اصلی در توسعه ی کشور همین وجود مسئله ی ملی است. به نظر من شش تا مسئله ی اصلی به پای ما زنجیر شده که اگر این ها را بگسلیم می توانیم به سوی یک توسعه پایدار حرکت کنیم. یکی از این مسایل، حل مسئله ی زن در چارچوب تمام کنوانسیون های شناخته شده ی بین المللی است. دوم مسئله ی دموکراسی و تأمین حقوق شهروندی، و سوم مسئله ی ملی، چهارم تأمین عدالت اجتماعی، پنجم ایجاد کردن روابط هارمونیک با جهان اعم از کشورهای همسایه و کشورهای بزرگ و کوچک جهان و ششم توسعه علمی و فنی.

اگر این مسایل را حل کنیم و به حق به هر کدام بهای خودشان را بدهیم، مشکلات آینده ی مملکت ما تا حدود زیادی حل خواهد شد در غیر این صورت همواره ما جامعه ای پر تنش خواهیم داشت، که امکان توسعه از آن سلب خواهد شد.

هم چنان چه طبقه ی کارگر هر لحظه ممکن است به خاطر فقر و تبعیضاتی که به او می شود عصیان کند، ملل و اقوام ایرانی هم به خاطر ظلم و تبعیضات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که در حق شان اعمال می شود، روزی عصیان خواهند کرد. لذا می گویم که حل مسئله قومی (ملی) یکی از ضرورت های

گریزناپذیر برای تکامل و توسعه ی جامعه است. به نظر من جامعه ی ایران دچار نوعی آلودگی فرهنگی شده (در رابطه با مسئله ی ملی)، زدودن آن آلودگی یکی از وظایف عمده ی روشنفکران ایرانی است. از این رو از نشریه ی شما که خوراک فکری گروهی از روشنفکران ما را تأمین می کند و هم چنین سایر نشریات نظیر، انتظار می رود که سهم در خوری برای نقد ایدئولوژی شوونیستی، نقد سیاست آپارتاید و تبعیض و نقد فرهنگ و تحقیر ملل و اقوام اختصاص دهند.

ظاهری: دلیل تشکیل میز گردی از این نوع در واقع گامی است در جهت حل مسایل قومی در چارچوب وحدت ملی و امور ادبی فراگیر.



دولتی بخشان: در مقوله قومیت ها، عدالت و امنیت، به نظر من امنیت بحث مؤخر است. امنیت باز خورد و حاصل عملکرد عدالت و دموکراسی است. اگر در جامعه ای مقوله بحث عدالت و دموکراسی که وابسته به هم هستند را بررسی کنیم و اگر بخواهیم میزان موفقیت در اجرای عدالت و دموکراسی را در جامعه بسنجیم، دقیق ترین شاخص بودن یا نبودن امنیت است. مسلماً در جامعه با کشوری که اقتدار یکی از اصول محکم و خدشه ناپذیر آن است انحصار این دایره قدرت را محکم می کند و امکان ایجاد فساد قدرت را بالا می برد به نحوی که فقط از داخل می شود به ارزیابی آن پرداخت و از بیرون به این حصار نمی توان نگریست.

در گذشته مشارکت همه ی ملت های تحت نفوذ امپراتوری بزرگ ایران در همه ی شئون جامعه نقش داشتند در امور اقتصادی خودشان را اداره می کردند و فقط به دولت مرکزی مالیات می دادند، امنیت هر گوشه ی کشور به دست مردم آن نقطه تأمین می شد و بعد هر وقت جنگ با بیگانگان و همسایگان پیش می آمد از آن ها سرباز و سپاه می گرفتند. امور اجتماعی و آموزش همه چیز به وسیله ی خود مردم اداره می شد. حکومت مرکزی مشارکت داشت اماره را بر بقیه ی احاد ایران که از مجموعه های قومی مختلف و متنوع تشکیل شده بودند نبسته بود، دولت مدرن با سرازیر شدن درآمدهای نفتی به اقتدارش و به انحصار طلبی اش اضافه شد. برای افزایش و تسری

این اقتدار همه ملاحظات محلی اقوام ایرانی نادیده گرفته شد. عرب‌ها، بلوچ‌ها، کردها، آرها، ترک‌ها، گیلک‌ها، طالش‌ها همه و همه نادیده گرفته و سرکوب شدند و حق مشارکت ملت ایران محدود شد. دولت همه ی جنبه های اقتصادی - آموزشی نظامی را نوسازی کرد. اما جایی برای مشارکت ملتی که بنا بود مدرن شود و برای مشارکت این ملت مدرن راهی باز نکرد. نظام سیاسی و اجتماعی پوسیده ایالات و عشایر که توسط حکومت های محلی اداره می شد، از بین رفت ولی به جایش حزب و انجمن و آن چه که آن خلاء را پر کند جایگزین نشد و این خلاء را روز به روز با عطش اقتدار خود پر کرد. امروز آن چیزی که ما داریم ادامه آن جریانی است که با تشکیل حکومت مدرن که البته انگلیس ها در شکل گرفتن آن دخیل بودند چرا که انگلیس ها وقتی در جنوب در جنگ جهانی اول می خواستند سهم خودشان را در ایران با اتکا به دولت مرکزی دست نشانده و سرسپردی خودشان بیش تر کنند، اقوام از این سرسپردگی حکومت مرکزی تبعیت نکردند و مقاومت کردند. بلوچ ها جلوی خط آهنی را که بنا بود از کوئته ی پاکستان به بندر تر کمن برسد گرفتند. بلوچ ها خواست حکومت مرکزی را نادیده گرفتند. خط تلگراف که از بمبئی قرار بود به آبادان برسد از سوی بلوچ ها جلوگیری شد. کینه ی انگلیس ها از قدرت های محلی که برای حفظ امنیت از منویات حکومت سرسپرده تبعیت نمی کنند موجب شد اولین تهدیدی که از رضاشاه گرفته شود این بود که این قدرت های محلی را که بیش تر از حکومت مرکزی به امنیت کشور و سرحدات پای بند بودند سرکوب کنند. هویت ایرانی در طول تاریخ با تشکیل نهادها هویتی است که در طول دو تا سه هزار سال شکل گرفته است و یک کلیت است. اگر به قلمرو و تاریخ و گذشته ایران افتخار می کنیم این افتخار با نگاه به این کلیت است. اگر درون این کلیت را نبینید دچار محدودیت دید می شوید. اگر یک جزء یا چند جزء از این کلیت را ببینید، یک بخشی از هویت ایرانی در سایه قرار خواهد گرفت. می دانید که در حکومت صفوی جزیی از آن کلیت مدنظر قرار گرفت بقیه ی اجزاء کلیت ها هم چون زبان، فرهنگ و نژاد نادیده گرفته شد. که نتیجه ی این محدودیت دید، کوچک تر شدن کلیت و ماهیت ایرانی بودن، بخشی از کشور بزرگ ایران از جمله افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان و آذربایجان به عنوان ناراضی در حاشیه قرار گرفتند و بعدها قدرت های بیگانه توانستند از این ناراضی بودن کمک بگیرند و جغرافیای کشور ایران و ملت اش را چند پارچه و از هم جدا کنند.

بخشی از هویت ایرانی را نادیده گرفته ایم. بحث اقوام یک مقوله ی جدیدی نیست متأسفانه بسیاری از صاحب نظران آن را زائیده ی اندیشه ی مششرقین و سیاست های اروپاییان می دانند و به نوعی می خواهند صورت مسئله را پاک کنند. هر چند حکومت مرکزی قوی تر باشد و مشروعیت این قدرت را از ملت خودش گرفته باشد هیچ گاه نمی آید وجود و بالتبع تنوع در زبان، فرهنگ، مذهب و نژاد ملت خودش را حاشا کند. سنگ نوشته های باستانی وجود اقوام و ملل با ویژگی های متفاوت را تحت قلمرو و مقتدرانه هخامنشیان و ساسانیان را نشان می دهد و بیان می کنند که امپراتوری ایران از این اقوام شکل گرفته است، حتی کوچک ترین اقوام را نادیده نگرفته اند. حالا اگر ما در رسانه های گروهی و در خبررسانی قومی و زبان و فرهنگ آن قوم را تماماً نادیده می گیریم نشانه ی قوت نیست.

بخشی از کشور بزرگ ایران از جمله افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان و آذربایجان به عنوان ناراضی در حاشیه قرار گرفتند و بعدها قدرت های بیگانه توانستند از این ناراضی بودن کمک بگیرند و جغرافیای کشور ایران و ملت اش را چند پارچه و از هم جدا کنند.

آن چه که الان به عنوان امنیت مطرح است حاصل تصمیمات و عملکرد حال و گذشته حکومت متمرکز تصمیمات است حالا یا گذشته ی خودمان یا تصمیمات قبل از ما. مسلماً اگر منشاء این تصمیمات درست نباشد و احیاناً اجرای آن با قدرت و زور همراه باشد، تدبیر همراه آن نباشد، ضایعات آن جبران ناپذیر خواهد بود. ضرب المثلی در این خصوص ما بلوچ ها داریم که می گوید صدم زور نیمه ن تدبیر می خواهد. قدرت نظامی، قدرت پلیسی، قدرت دولت به هر شکل، قدرت اقتصادی نمی تواند کار ساز باشد. امنیت چیزی است که متعلق به همه ی مردم است و همه ی جوانب زندگی جامعه را تحت پوشش می گیرد یک چیز مجرد نیست. اگر سیاست های اقتصادی و فرهنگی ما درست نباشد نمی توانیم انتظار امنیت داشته باشیم. امنیت حاصل عملکرد متقابل حکومت و جامعه در همه ی ابعاد زندگی است. بود و نبودش می تواند موفقیت یا شکست حاکمیت را در سیاست گذاری اجرای سیاست ها نشان بدهد.

ظاهری وارد دور دوم بحث می شویم. آقای ادب با نگاهی به قانون اساسی، امکانات و محدودیت های آن

برای ما توضیح دهید، به طور مشخص چه حقوقی را شما برای کردها می خواهید که در حال حاضر بدان دست نیافته اند؟

ادب: اگر بخواهیم از زاویه ی اصولی صحبت کنیم تا بحث به یک نتیجه ی مثبتی برسد، من به عنوان یک کرد که از نوادگان مادها هستم، اولین امپراتوری که به عنوان دولت فراگیر و با مشارکت تمام اقوام و ملیت ها که در کشور تشکیل شده و مادها تشکیل دادند، به نظر من کار خوبی کردند و این کار درستی است و بهتر است که بحث را بشکافیم و بگوئیم که اگر سیاست های خارجی در جهت منافع خودشان بحثی کرده اند، امروز ما به هر حال همه ی این ها را پشت سر گذاشته ایم. در یک مقطعی در ۲۲ بهمن ۵۷ انقلاب کردیم یعنی در حقیقت آن ها را رد کردیم و گفتیم این ها را قبول نداریم امروز چه ادعایی داریم که آیا ما این ها را انبش قبر کنیم و از قبل از ۲۲ بهمن ۵۷ صحبت کنیم. بحث ما بحث امروز است و بیاییم در این هزاره و سال ها صحبت کنیم و ببینیم که درد مردم امروز چیست و پیشنهاد مشخص من به خصوص این است که بشناسیم واقعاً ریشه ی مشکلات و مسایل از کجاست؟

بیش تر از همه این حقایق تاریخی که در کتاب ها نوشته شده در کتابخانه همه ی ما وجود دارد، یعنی از این کتاب ها به طور متعدد در کتاب خفه ها یافت می شود، این جا نیامده ایم که درس تاریخی بدهیم، ولی واقعیت این است که از همه ی این بحث ها یک نتیجه می گیریم که امپریالیسم همیشه یک سیاست رایجی گرفته است و آن سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. این واقعیت، یک اصل مسلم است که «تفرقه بینداز و حکومت کن». آیا امروز واقعاً این سیاست از بین رفته است؟ خیر هنوز این سیاست جاری است. امروز بحث تفرقه انداختن هنوز ادامه دارد. کمالین که من هیچ اختلافی با برادران فارسی زبان ندارم، من اصلاً دوست ندارم که در این جا حساب عملکرد حکومت را به حساب فارس ها بگذارم یعنی در حقیقت بیاییم و بحث ملت را از حاکمیت جدا کنیم.

آیا واقعاً آقای دکتر رئیس دانا که این جا تشریف دارند مثل حکومت می اندیشند؟ کرد را یک شهروند درجه ی دو می شناسند؟ قطعاً خیر ایشان یک فارس و تا آن جا که می دانم اهل جایی در دشت قزوین هستند.

به عقیده ی من تمام اقلیت ها مثل یک تابلوی زیبا ملت بزرگ ایران را تشکیل داده اند باید سر این میز گرد وجود داشته باشند. مگر الان فارس ها از عدم دموکراسی رنج نمی برند. فارس ها مگر حقوق شان تضییع نمی شود و بعد بهتر است در این بحث ها برگردیم به خودمان.

اگر من به عنوان یک کرد از خودم بیرسم من واقعاً در حقیقت می خواهم دموکراسی در کل کشور حاکم شود و یا من فقط دموکراسی را برای کردها می خواهم، آیا من اگر فقط برای کردها بحث می کنم

ضمن این که وظیفه دارم ولی ماهمه ی کردها باید بگویم که دموکراسی را برای کل ایران می خواهیم، اگر واقعاً من فقط به خود فکر کنم متهم به افکار شبه شونیستی نیستم؟ من مقایسه می کنم آیا وضع آذربایجان بهتر است یا بلوچستان. اگر یک زمان برادران آذری ما به اعتراض گفتند چرا بلوچستان که مرکز استانش که زاهدان است و آب لوله کشی کامل ندارد من آن گاه می گویم که خوب پس همه ی مادرده هم را می فهمیم. ولی این که من بگویم همه چی مال من و چه کار به سایر هم وطنان اعم از فارس و آذری و بلوچ و ترکمن دارم این ما را به جایی نمی برد. بنده توقع دارم مثلاً شما در آذربایجان به همان اندازه که بحث زبان ترکی را می کنید بحث زبان کردی را هم نکنید، یا بنده از شما توقع دارم که بگویند به جنوب آذربایجان غربی هم برسید. من در مهاباد برای بزرگداشت استاد عبدالرحمن شرفکندی (ماموستا هه ژار) رفتم وقتی در ارومیه من از هواپیما پیاده شدم از زیبایی، تمیزی و نظم و ترتیب این شهر لذت بردم ولی وقتی من را به بهترین هتل مهاباد بردند که شب بخوابم چون فردا در مراسم باید شرکت می کردم به خاطر نقض سرویس و نبود بهداشت تاصبح خوابم نبرد.

من به استاندار آذربایجان غربی گفتم: که دیشب که در ارومیه پیاده شدم و آمدم به مهاباد آن تفاوتی را که بین برلن غربی و برلن شرقی بود را مجدداً احساس کردم، آیا هیچ وقت کسی جرأت کرد به حکم قتل قارنا اعتراض کند؟ به چه علت برادران آذری ما این موضوع را مورد نقد قرار ندادند؟ منظور من این است که برنامه ی اختلاف بیانداز و حکومت کن که در گذشته بوده امروز هم ادامه دارد. امروز که سیاست انگلیس حاکم نیست ولی اختلاف زبانی، نژادی، مذهبی دارد همین کار را می کند.

من به عنوان یک سنی مذهب شافعی می گویم اگر به سیاست تفرقه واقعاً تن بدهم و در صحبت ها و مصاحبه هایم و بحث هایم دامن یزئم به اختلاف شیعه و سنی، آیا من به نفع ملت گُرد و اهل تسنن قدم برداشته ام؟ یا در جهت مطامع و اهداف خاص. اگر من امروز آمده ام و همه چیز را سر فارس ها شکاندم و گفتم فارس ها سهم من را خورده اند، آذری ها سهم من را خورند، آیا واقعاً کمک به اهداف خود کامگان و تفرقه اندازان نکردم.

من عقیده ام بر این است که با توجه به این که تاریخ را می خوانیم و باید عبرت بگیریم دیگر نیازی به نقش قبر گذشته نیست. و کافی است بگویم چه باید بکنیم؟ جلوروی مان را نگاه کنیم نه پشت سرمان را، تا خود ما به یکباره به عواملی که در جهت همان اهداف خاص یعنی تفرقه اندازی تبدیل نشویم. از این رو به نظر باید بین حکومت و ملت، بین حکومت و فارس ها، بین حکومت و عرب ها و بین حکومت با آذری ها، کردها و سایر قومیت ها فرق بگذاریم و ببینیم که درد امروز چیست؟ درد امروز بر تبعیض نژادی است. من سوالم این است که بین ۱۵-۱۰ میلیون نفر کرد که

به جز کردستان ایران هستند و آن ها که هر سال در آزمون سراسری دانشگاه شرکت می کنند و شماری از آن ها جزء ۱۰۰۰ نفر اول کنکور هم هستند ولی وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل می شوند به درد چه کنم دچار می شوند، چرا که هم کلاسی غیر کرد آن ها پشت میز ریاست می تواند بنشیند ولی او خیر. چه باید بکند؟ پس آیا برادران آذری ما نباید مثلاً بگویند که چرا کردها یک نفر را هم ندارند که وزیر شود؟ کردها یک نفر را ندارند که استاندار شود؟ ببینید ما الان ۳۰ استان در کشور داریم، یک استاندار کرد نداریم! پنج استان کردنشین با اکثریت کرد داریم مثل آذربایجان غربی، مثل کردستان، ایلام، کرمانشاه و شمال خراسان، بجنورد و خراسان شمالی ولی یک استاندار کرد نداریم. یا یک عرب در میان وزیران ما هست؟ باید دید چرا؟ این یک بحث جدی است.



بحث دیگر آن که حتی اگر به برخی نمایندگان اقوام پست هایی داده شده است، ملاحظات خاص در کار نبوده است و نه شایسته سالاری و تأمین نظر اقوام. من به طور کلی فکر می کنم ما باید آن سیاستی را که ما را این وضعیت امروز گرفتار کرده و از گذشته ی دور در کار بوده است، عملاً محکوم کنیم بین شهروندان قومیت خود وحدت ایجاد، سپس بین تمام اقوام وحدت ملی را به وجود آوریم. هر جا لازم است از یک آذری دفاع کنیم به صورت بسیج عمومی عمل کنیم و هر جا که لازم است از یک آذری دفاع شود از یک کرد یا یک عرب یا آذری هر یک از برادران بیایند و دفاع کنند.

در همین سالیان اخیر که این همه کردها دچار مشکلات شدند چه کسی با آن ها همدردی کرد؟ هنوز هم که هنوز است بچه های کرد روی مین جان خود را از دست می دهند؟ در هفته های گذشته در روستای صلوات آباد در ۱۰ کیلومتری سنندج جوان دبیرستانی از مدرسه خارج شد. در کنار مدرسه مین زیر پایش رفت و مصدوم شد. کسی نیست که بگوید این مین ها را چرا جمع نمی کنید.

باید همگی دست به دست هم بدهیم و آن کسانی را که در زمان عدم حضور ما و از تفرقه ما سوءاستفاده کردند و حقوق ما را ضایع می کنند و وابسته سالاری جای شایسته سالاری را گرفته و اقلیت ما باید این کار را بکنیم. بنده باید از شایسته سالاری دفاع کنم هر که شایسته تر است حالا این شایسته می خواهد فارس باشد، می خواهد کرد باشد، می خواهد عرب باشد، خود شایسته باید بالا برود در مجموع به اعتقاد من: از

تفرقه شروع نکنیم. کاری نکنیم که به قول معروف کمکی به اهداف کسانی باشد که نظرشان روی تفرقه ی ملی است چرا که همین جوری ما به اندازه ی کافی تحت فشار هستیم پس خودمان برای خودمان فشارهای مضاعف درست نکنیم و سعی کنیم روی مسئله وحدت ملی بحث کنیم. به خصوص در این زمان که به حقیقت خیلی خطرات مملکت ما، ملت ما و ایرانی هایی را که در این مملکت مانده ایم تهدید می کند، ما ایرانی هایی که مانده ایم شتاند و سختی ها را تحمل می کنیم و بسیار هم افتخار می کنیم که برای حقوق ملت به خودمان زحمت می دهیم و هیچ متنی هم سر ملت نداریم.

ببایم شعار وحدت سر دهیم و خیلی به اختلاف بین کرد و آذری و لر و بلوچ دامن نزنیم و بنده نیز مدعی و منادی این هستم که از طرف دوستان کرد که هم فکر هستیم این قول را می دهیم که ما می خواهیم وحدت یکپارچه بین کسانی که به هر حال دفاع از حقوق ملت می کنند را پی بگیریم و با هر کسی که در این زمینه حرفی برای گفتن داشته باشد بنشینیم و ایجاد اتحاد بکنیم. به عنوان مثال اگر همین فصل ۳ قانون اساسی را که حقوق ملت است را اجرا کنند بقیه ی چیزها پیشکش شان. از این اختلافات ما استفاده کرده اند یا چراغ خاموش و هر کاری خواسته اند می کنند کتاب قانون را روی طاقچه گذاشته اند خاک می خورد و هیچ کاری هم برای ملت نمی کنند.

طاهری: یا تشکر از جناب آقای ادب در این جا من یک تذکری به دوستان اهل ترکمن و لر و ارمنی لازم است بدهم که جای آن ها خالی است به هر حال امکانات ما محدود بود و امیدواریم که در موقعیت دیگری این کمبود را جبران کنیم.

رئیس دانا: سلام، خوشحالم که در جمع دوستان قدیمی خودم به مسئله ای جدی در میهن مان می پردازیم. با توجه به این که بخش قابل توجهی از نیای من آذربایجانی و ترک هستند اما من در واقع خودم را فارس می دانم و طبیعت و زندگی کودکی ام در دشت قزوین و در میان تات نشین های بلوک رامند و بویین زهرا بوده است که زبان شان قدیمی ترین زبان فارسی است و پدرم تات است و خودم هم در آن تربیت بزرگ شدم پس فارسم. دیگر این که فکر می کنم که من تنها کسی ام که این جاز فارس زبان ها دفاع می کنم. البته من قبول دارم کل بحث هایی را که در انتها آقای مهندس ادب خصوصاً به آن ها رسیدند. این است که ما آرمان ها و دردهای مشترکی در این سرزمین داریم که متعلق به همه ی ما است و در این سرزمینی که به اشکال مختلفی حقوق ما را به خطر انداخته اند و در واقع آرمان ها و هدف های مشترکی را نیز باز در این سرزمین آزموده ایم و پشت سر گذاشته ایم. دردهای مشترک اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی داریم.

نمونه تاریخی بگویم: واقعاً دولت رضاشاهی صرفاً به خاطر این که فارسی سازی بکند و شونیسم پارس را به قدرت برساند به وجود نیامده بلکه این ناشی از عملکرد امپریالیستی انگلستان بوده است. ضمن این

که برای پادشاهی هم نیامده بود بلکه ابتدا آمده بود به نیت برای برقراری جمهوری و گفت: ادرم و بلدترم - من مظهر جمهورم.

در مورد زبان فارسی هم که اصلاً این مرد خودش سواد نداشت، چه برسد به این که بخواهد ادبیات فارسی را بخواهد بر گونه‌های ادبی دیگر مسلط بکند. ضمناً این استفاده‌هایی را هم که امپریالیست‌ها و استعمارگران از او کردند در واقع این وضعیت را ایجاد کرد که او را پشت سنگ فرهنگ مسلط فارسی بنشانند. از جمله استفاده‌هایی که از او کردند عبارت از این بود که خلق‌هایی مثل عرب‌های ما را با دیگر دست خوش این دلوری بی رحمانه فرهنگی بکنند و این که گویا اگر فارس بودن و ملت بودن ما به خطر افتاده به خاطر تهاجم اعراب است که ۱۳۰۰ سال پیش اتفاقی رخ داده است.

اما این‌ها به گمان من در خدمت منافع استعماری و بهره‌کشی بوده نه این که بگویم بدو یک جریان فارس رودروی قومیت‌ها ایستاده بوده است. این عامل اصلی گرفتاری و جدایی ما هست. چنان که من به دوستان فمینیست صحبت می‌کنم، می‌گویم مرد را عامل بدبختی خودتان نبینید. یک نظامی در کار است که مردسالاری را در کنار برخی دیگر از سلطه‌گری‌ها مسلط می‌کند. از این کانال بروید می‌توانید مردسالاری را محکوم کنید ولی این که هر که مرد است علیه تو است پس بدو ستم‌گر است و هر چه زن است بالنده است نادرست است. این گونه نباید به قضیه نگاه کرد من در تبریز با دوستان تبریزی‌ام وارد این بحث شدیم که آیا هر نوع قوم‌گرایی، هر نوع قومیت‌گرایی و قومیت‌پرستی در واقع امری مترقی است، هر نوع ناسیونالیسم امری مترقی است؟ پاسخ من منفی است. مادر ایران انقلاب مشروطه را داریم، که این انقلاب ملی دموکراتیک است، در آن جاملی یک معنای مترقی داشته، آن جا حیدرخان عموغلی، ستارخان، سپهدار تنکبانی، سردار بختیاری بود که به انگیزه‌های متفاوت به تهران آمدند و تهران را فتح کردند نه به خاطر قوم‌گرایی بلکه به خاطر برقراری دموکراسی برای رفع خودکامگی و برای ایجاد یک وحدت برای این که مردم ایران و کشور ایران سری در میان عصر پیشرفت تمدن‌ها در بیاورد. در حالی که ناسیونالیسم آلمانی هم بوده است و ببینید به چه جنایاتی کار را کشاند؟! برای برتری ژرمن تبدیل به جنایت‌کارترین روش‌ها شد. بنابراین ناسیونالیسم داریم تا ناسیونالیسم - میهن‌دوستی داریم تا میهن‌دوستی - قوم‌گرایی داریم تا قوم‌گرایی - آن قوم‌گرایی که در واقع فراموش می‌کند تمام آرمان‌های مشترک و دردهای مشترکی را که در این سرزمین بر ما می‌رود و به هر ترتیب و به هر شکلی می‌خواهد فقط شکل خودش را متمایز کند. مترقیانه نیست زیرا باید یک تعریفی بگذارد و در چارچوب این تعریف برای منافعی که خیلی هم خیالی است یا صوری در مقابل مردم بچند و خلق‌هایی را تحت ستم در این جامعه

قرار بدهد. این قوم‌گرایی مترقی نیست. من در تبریز شنیدم که اشکالی ندارد که در مقابل فارس‌ها با سودگران و بهره‌کشان آذربایجانی متحد باشی.

هم ترک‌های آذربایجانی مهاجر به تهران، هم عرب‌های محروم مانده و هم کردهای مهاجر و هم به فارس‌ها ستم می‌کنند. او معتقد است که اگر به کنار او بروی بهتر و خوب تر می‌توانید زندگی سیاسی بکنید. در حالی که ما فکر می‌کنیم چنین نیست. آن سوداگر هم صنعت ما را زیر خطر برده هم تورم را به مصرف‌کننده تحمیل کرده هم این که در دفاع از قومیت به خلق آذربایجان دروغ می‌گوید چرا که حاضر نیست حتی یک قران از پولش را برای نیازهای واقعی و مبرم آن مردم بی چشم‌داشت خرج بکند یا به طور واقعی وارد صحنه سیاست - آزادی خواهی و یا

قوم‌گرایی مترقی گرایانه هم داریم که می‌گوید من زنده‌ام. من گُردم، من عرب این سرزمین هستم. به من نگویید تخم و ترکه‌ی بیگانه، من عرب هستم اما عضو این سرزمین‌ام در این کشور حق هم دارم، زبان فارسی و فرهنگ فارسی هم توسط من به مخاطره انداخته نشده است. و اتفاقاً کمک هم کرده‌ام، من بروی این ریگ زحمت کشیدم.

مبارزه شود. او با یک دسته چک که در جیب کت دارد، میلیاردها تومان از این طرف به آن طرف می‌کند چگونه خلق‌های تخت‌ستم آذربایجان در روستاهای دورافتاده‌ی استان‌های آذربایجان و زنجان بروید ببینید چه قدر محرومیت است، در همین مهلباد که فرمودند تشریف ببرید و ببینید!

در این جاست که اگر قوم‌گرایی با تعصب خاص با محدوده‌های جغرافیایی یا محدوده‌های زبانی را اصل بگیرد و البته مسایل بهانه‌دهد قوم‌گرایی مترقی نیست. اما از طرف دیگر قوم‌گرایی مترقی گرایانه دیگری هم داریم که می‌گوید من زنده‌ام من گُردم - من عرب این سرزمین هستم به من نگویید تخم و ترکه‌ی بیگانه، من عرب هستم اما عضو این سرزمین‌ام در این کشور حق هم دارم، زبان فارسی و فرهنگ فارسی هم توسط من به مخاطره انداخته نشده است. و اتفاقاً کمک هم کرده‌ام - من بروی این ریگ زحمت کشیدم. نفت را در آوردم و در خدمت بقیه‌ی مردم قرار دادم، من به جز این که نیازهای اقتصادی و دموکراتیک دارم به جز این که دلم می‌خواهد به هیئت همان عرب متحد مردم

سرزمینم بشوم نیتی ندارم. در حالی که تاول به من می‌گویی هویت را از بین ببر، اول به من می‌گویی حق اعتصاب نداری، حق اعتراض نداری، حق قومیت شدن نداری بعداً می‌گویی بیا از آن بالا به دستور من یک وحدت ملی درست کنیم!!!

خوب این وحدت ملی صوری است، این پایه‌ای ندارد. هم چنان که بحث شد این امنیت، امنیت پایداری نیست. چرا که امنیت با مشارکت دلوطلبانه برقرار می‌ماند. اگر به این ترتیب ما عدالت، امنیت و دموکراسی را در چارچوب قومیت‌ها مورد بحث قرار بدهیم بحث من در این جا این خواهد بود که از مواضع مترقی‌سا خواهان دفاع از حیثیت، اعتبار، خودمختاری و تعیین سرنوشت قومیت‌ها هستیم همه در چارچوب وحدت ملی نگرش نامتحد و تجزیه‌گرا و تمایزجویانه قومی که خواهر دولتی همان شونیسم فارس‌گرا است. این یک نکته.

دوم آن که البته من در بحث‌های عزیزی که حاضرند ندیدم که به گونه‌ای از ضرورت وحدت کشور ایران دفاع نکنند، کسی از ده‌های کشور ایران بحث به میان نیاورد. بحث دیگری که به نظر من ضروری است مطرح شود خطری است که ناشی از تجاوزگری‌های بین‌المللی بهره‌کشی‌های جهانی به ویژه امپریالیسم جهانی در منطقه همه ما را تهدید می‌کند باید دید که امپریالیست‌ها در کشور همسایه ما عراق چه کردند؟! آیا امپریالیسم خودمختاری و بالندگی کردهای عراق را تضمین کرده است؟ می‌بینیم که نکرده. امروزه کسانی در آن جا ستمداری می‌کنند که افتخار می‌کنند که متحد اسرائیل باشند. اسرائیل در منطقه جنگ افروزی می‌کند، صلح را به خطر می‌اندازد و خلق فلسطین را می‌کشد و از رشد باز می‌دارد.

یا در جنوب عراق و در بصره انگلستان هر آن چه را که بخواهد می‌کند، موج اعتراضات فراوانی است که در بصره شکل می‌گیرد و سرکوب می‌شود. در داخل و در مرکز عراق هم که می‌بینیم خشونت کشتار و تروریسم برقرار است. به گمان من این وضعیت در آینده درسی می‌دهد که ما بگوییم اگر حق حاکمیت، حق تعیین سرنوشت، حق حاکمیت درون را حق ما است و دفاع از فرهنگ و زبان و آرمان‌های مشترک بین خلق‌ها و قومیت‌ها درونی هم حق ماست. اگر این قومیت تبدیل به ابزاری برای مداخله‌ی سلطه‌گران جهانی شود، رنگ خوشبختی را هیچ کدام از ما نخواهیم دید حتی اگر آذربایجان بزرگی هم در روی نقشه تشکیل شود. حتی اگر کردستان و فارس‌ستان بزرگی هم در روی نقشه تشکیل شود ما هم چنان رنگ خوشبختی را نخواهیم دید. همان گونه که در بالکان ندیدند - کشورهایی که تجزیه را زیر سلطه‌ی امپریالیسم تجربه کردند - در حالی که خود امپریالیست‌ها در اتحادیه‌ی اروپا مرتب در حال تنیده شدن در یک دیگر هستند - ما مردمان و خلق‌ها را وادار می‌کنند که مدام رودروی هم قرار بگیریم - اما یا صحبت من به این معنا است که ما ظلم قومیتی

نداریم؟ چرا داریم. در مورد آذربایجان داریم، حتی به نظر من در مورد کردستان بیش تر هم داریم. در مورد بلوچستان باز هم بیش تر داریم. به گونه ای که مردم شریف بلوچ تقریباً به فراموشی فرهنگی سپرده شده اند. همه ی این ها را داریم اما باید دید از چه زاویه ای به این مسائل نگاه می کنیم، مطمئناً از زاویه ی مردمی تر باید به این قضیه نگاه شود. خصوصاً از زاویه ی وحدت طلبانه تر باید دیده شود.

بنی طرف: من فکر می کنم این گردهمایی و این اختلاف نظر خود غنیمتی است. این اختلاف نظر ها در نهایت می تواند به اشتراک نظر بیانجامد. واقعیت این است که ما به اندازه کافی دور هم ننشسته ایم یا به عبارتی کمتر با هم ننشسته ایم تا به دردهای یکدیگر گوش کنیم و از همدیگر شناخت پیدا کنیم.

به طور کلی ما باید تاریخ مسئله ملی را بدانیم یعنی برای شناخت درد باید سابقه بیمار بررسی شود. چرا که اگر مثلاً یک پزشک سابقه گذشته بیماری را نداند و اگر نداند که این بیمار چه زمان به این بیماری مبتلا شده است و چه مراحل را گذرانده نمی تواند نسخه ای برایش تجویز کند. باید حداقل تاریخ پیدایش مسئله ی ملی را بشکافیم تا به خود درد برسیم. رویکرد ما به این قضیه باید علمی باشد.

مسئله قومیت ها با روابط سرمایه داری و مدرنیسم به این مملکت آمد. قبل از مشروطیت جامعه ایران یک جامعه پیشا سرمایه داری بود و با وجود نظام استبداد قاجار، ایالات از نوعی عدم تمرکز برخوردار بودند و اصولاً ستم ملی و وجود خارجی نداشت. این پدیده در واقع از دوره ی مشروطیت آغاز می شود و در عهد رضاشاه رشد می یابد و این همان دوره ای است که طی آن روابط سرمایه داری در ایران شکل می گیرد.

رضاشاه به تبعیض و تحقیر قومیت ها جنبه رسمی داد. این که بگوییم رضاشاه چون سواد نداشت پس در زمینه ستم ملی کاری انجام نداد درست نیست. رضاشاه زمینه ذهنی تقبل افکار فاشیستی را داشت که اردشیر جی باستانگرای وابسته به پارسیان هند از این قضیه به خوبی بهره برداری کرد. ضمناً رضاشاه در زمینه ناسیونالیسم افراطی فارسیگرا نظریه پردازانی همچون محمد علی فروغی، محمود افشار، پورداوود ذبیح بهروز، صادق کیاو کسروی را داشت. حتی کسانی که با او مخالف بودند نیز گرفتار این گفتمان شوونیستی دگرستیز شدند و آن را ترویج کردند. منظور من شخصیت هایی نظیر بزرگ علوی، صادق هدایت و زرین کوب است. وقتی به آثار این ها نگاه می کنیم می بینیم که سرشار از عرب ستیزی، ترک ستیزی و دیگر ستیزی است. این گفتمان خطرناک ضد وحدت ملی هشتاد سال است که فرهنگ سازی می کند و بر اندیشه های سه نسل از نخبگان و روشنفکران این دیار تاثیر گذاشته است. اکنون ما به عنوان روشن فکر ایرانی وظیفه داریم این گفتمان تک بعدی و این اندیشه نژادگرا را نقد کنیم. نگاه ما به این مقوله باید دیالکتیکی باشد یعنی ابعاد ادبی و تاریخی ارزشمند آن را از ابعاد بینشی آنان جدا

کنیم. ابعاد فاشیستی اندیشه های اینان یعنی جنبه های عرب ستیز، ترک ستیز و یهودی ستیز آثار انسان را به نخبگان جامعه نشان دهیم و ابعاد مخرب آن را بر وحدت ملی گوشزد نماییم. ما اگر گفتمان ادبی، فرهنگی و سیاسی ۸۰ سال اخیر را نقد نکنیم به جایی نخواهیم رسید. ما اگر آثار دهشتبار نفرت از

**ما از مشروطیت تا کنون چهار
گفتمان فکری و سیاسی داریم که
در ایران نقش بازی می کنند:
گفتمان سلطنتی، گفتمان
اسلامی، گفتمان ملی گرا و
گفتمان چپ. من گفتمان پنجمی
را به نام گفتمان قومیت ها به این
چهار گفتمان اضافه می کنم.**

عرب و ترک در آثار این نویسندگان را نقد نکنیم نمی توانیم یک وحدت اساسی میان مولفه های اساسی جامعه ایران ایجاد کنیم. چرا که این مشکلات و مسائل هم چنان به روی یک دیگر انباشته خواهد شد و ادامه خواهد یافت. ما حتی مارکسیست های نژادپرست و عرب ستیز هم داریم مگر برخی از آثار بزرگ علوی و باقر موسوی آسوده به ویروس عرب ستیزی نیست؟ این بیماری متأسفانه بیماری همه گیری است و نیاز به درمان اساسی دارد. نیاز به علم و نگاه فراتر از دای دارد. ما چاره ای جز نقد این گفتمان نداریم و این البته نیاز به شجاعت اخلاقی دارد. به نظر من گفتمان باستانگرای عرب ستیز از دوره ی ناصرالدین شاه - و شاید زودتر - آغاز شد. در بحث امروز گفته شد که در دوره ی مشروطیت شوونیسم وجود نداشت. اما من می گویم گرچه جهت گیری گفتمان مشروطه خواهی به سوی دموکراسی خواهی بود با این وجود نطفه عرب ستیزی در آن سال ها بسته شد. یعنی شماری از روشن فکران و روشن گران آن دوره به نام اسلام ستیزی و تحت لوای آن به عرب ستیزی پرداختند. سردمداران این جریان اشخاصی چون میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف و میرزا فتح علی آخوندزاده بودند. از عهد رضاشاه به بعد گفتمان ترک ستیز به گفتمان عرب ستیز اضافه شد و این ها پایه های نژادپرستانه اندیشه های عصر پهلوی را تشکیل دادند. این گفتمان در دوران پهلوی شکل رسمی و دولتی به خود گرفت. کتاب های درسی و داستانی و تاریخی و سیاسی از چنین گفتمانی تغذیه می کنند. متأسفانه تا کنون سه نسل از ایرانیان از پستان زهر آگین این گفتمان باستان گرایی عرب ستیز ترک ستیز شیر نوشیده اند. بنابراین ما نمی توانیم مسئله ملی را حل کنیم بی آن که این گفتمان را نقد کنیم و ریشه هایش را بشکافیم و بدانیم که چی هست و چگونه پیداشد.

باید ببینیم کدام یک از نظریه پردازان کج فکر بودند که به رضاشاهی سواد کمک کردند و تخم نفرت و تفرقه را در میان قومیت های ایرانی کاشتند. رضاشاه مگر همین آدم بی سواد نبود که به اندیشه های عظمت طلبانه ی پان آریانیسم هیتلری روی آورد؟

دوستان مسایل را دست کم نگیرند و اما نقش قدرت های خارجی در پیدایش دولت - ملت و تغییر حکومت ها در ایران بی سابقه نبوده است. در انقلاب مشروطیت انگلیس ها یک پای قضیه ی مشروطه خواهی بودند و به طرفداری از مشروطه خواهان برخاستند، در تبعید رضاشاه و روی کار آمدن محمدرضاشاه انگلیس ها نقش داشتند و در ۲۸ مرداد امریکایی ها و انگلیس ها نقش اساسی داشتند. در انقلاب بهمن گرچه نقش مستقیم نداشتند اما در کنفرانس معروف گوادالوپ برای این انقلاب خط و خطوطی را ترسیم کردند. بنابراین ما نمی توانیم عامل خارجی را نادیده بگیریم. به قول آقای رئیس دانا ما باید مشکل را از درون حل کنیم. اعتقاد ما هم بر همین منوال است ولی ظاهراً قانع کردن اهل قدرت و سیاست برای حل درونی مسئله ملی با مشکل روبه روست. ما از مشروطیت تا کنون چهار گفتمان فکری و سیاسی داریم که در ایران نقش بازی می کنند: گفتمان سلطنتی، گفتمان اسلامی، گفتمان ملی گرا و گفتمان چپ.

البته من گفتمان پنجمی را به نام گفتمان قومیت ها به این چهار گفتمان اضافه می کنم. من در اینجا می خواهم رابطه ی این چهار گفتمان را با قومیت های غیر فارس در نظر بگیرم و به آن بپردازم.

به طور کلی گفتمان سلطنتی که با رضاشاه شروع شد و در انقلاب ۱۳۵۷ قدرت را از دست داد یک گفتمان شوینیستی نژادپرست مبتنی بر نابرابری قومی در ایران بود.

اصلاً یکی از عوامل انقلاب ایران همین نابرابری های قومی بود. مگر قومیت ها کم نقش در انقلاب ایران داشتند. مگر تبریز نبود که در ۲۹ بهمن کمر رژیم پهلوی را شکست؟ مگر سایر قومیت ها در پیروزی انقلاب نقش نداشتند؟ مگر کردها آن همه زندانی نداشتند و آن همه مبارزه نکردند.

مگر کارگران عرب شرکت نفت خوزستان شیرهای نفت را نبستند؟ همه ی این ها بیانگر نقش قومیت ها در انقلاب بهمن است.

به نظر من هیچ امیدی به گفتمان سلطنتی نیست زیرا امتحان خود را داده و روزه شده است. گفتمان ناسیونالیستی نیز میانه ی چندانی با قومیت ها ندارد و اصولاً اعتقادی به حقوق آنها حتی در حد قانون اساسی جلا ندارد.

این ها اصولاً مقوله ای به نام تنوع قومی را در ایران به رسمیت نمی شناسند. همه ما نامه ی یکی از وابستگان به این جریان را به رییس جمهور سابق آقای خاتمی به خاطر داریم. وی آشکارا بستن مطبوعات قومیت ها و سرکوب آنها را خواستار شده بود.

یک گفتمان اسلامی باقی می ماند و یک گفتمان چپ.

گفتمان چپ از نظر تاریخی همواره مدافع حقوق ملیتهای ایرانی بوده است و البته جریان های مختلفی دارد ولی در کلیت اش خواستار حقوق قومیت هاست. چکیده گفتمان اسلامی در قانون اساسی ج ۱۱ متبلور شده است. سه چهار اصل قانون اساسی مربوط به قومیت هاست. اصل ۱۵، اصل ۱۹ و اصل ۴۸.

متأسفانه از این ۳ اصل فقط بخش اندکی از اصل ۱۵ که راجع به مطبوعات قومی است اجرا شده؛ آن هم به شکلی ضعیف و به این شرط که هر نشریه قومی باید نیمه فارسی باشد. عرب ها متأسفانه سهم بسیار اندکی از این مطبوعات را دارند. در واقع بخش اصلی و اساسی اصل ۱۵ همان تدریس زبان و ادبیات قومیت های غیر فارس است که نادیده گرفته شده و ۲۷ سال است معطل و متوقف مانده است. اصل ۱۹ قانون اساسی که مردم ایران را از هر قوم و قبیله ای که باشند دارای حقوق برابر می داند و نژاد و زبان را سبب امتیاز نمی شناسد این اصل نیز در عمل انجام نمی شود اصل چهارم و هشتم قانون اساسی می گوید: در بهره برداری از منابع طبیعی و در آمدهای ملی در سطح استان ها و توزیع فعالیت های اقتصادی میان استان ها و مناطق مختلف کشور باید تبعیض در کار نباشد. به طوری که هر منطقه فراخور نیاز ها و استعداد رشد خود، سرمایه و امکانات لازم در دسترس داشته باشد.

این اصل هم عملاً و به طور عام اجرا نشده است. یعنی در واقع ما برخلاف قانون اساسی با سیستمی روبه رو هستیم که شدیداً متمرکز است و مناطقی را بر مناطق دیگر ترجیح می دهد. این همان ساختاری است که از رژیم سابق به ارث رسیده که حتی با قانون اساسی جمهوری نیز همساز نیست.

یعنی نظام بسیار متمرکز فرهنگی، سیاسی و اقتصادی سابق باز تولید شده و این باعث می شود که پروسه دولت - ملت در ایران که مبتنی بر حقوق برابر شهروندی و قومی است ناقص بماند. لذا تا زمانی که این پروسه بر مبنای صحیحی قرار نگیرد و برابری حقوق شهروندی و قومی تحقق نیابد جامعه کثیر الملله ایران روی عدالت و دموکراسی را نخواهد دید. گهگاه گفته می شود که حقوق همه ی مردم ایران پایمال شده است. این به نظر من یک بحث غیر علمی است. زیرا ما دو نوع حقوق داریم یکی حقوق شهروندی که حقوق فردی هر شهروند کشور است و دیگری حقوق قومی است که حقوق جمعی هر یک از قومیت های ایرانی است. در ادبیات سوسیالیستی، ما حق تعیین سرنوشت ملت ها را داریم که لنین ایده آن را از تحولات قومی در اروپای قرن نوزدهم و به ویژه از جامعه سوئیس گرفته است. در واقع مبنای حقوق شهروندی و قومی (یا حقوق فردی و حقوق گروهی) همان اندیشه لیبرال دموکراسی است. این اندیشه ابتدا با تثبیت حقوق شهروندی آغاز می شود اما وقتی با مسایل و مشکلات ملیت ها در اروپا روبه رو می شود حقوقی به

نام حقوق گروهی یا حقوق قومی را به حقوق فردی شهروندی اضافه می کنند. این حقوق از حقوق فرهنگی و زبانی آغاز می شود و تا حق تعیین سرنوشت پیش می رود. ما باز تاب این اندیشه را در قوانین سازمان ملل متحد نیز می بینیم.

در نتیجه ما وقتی صحبت می کنیم که به در ایران حقوق شهروندی اغلب مردم ایران نقض می شود نباید خلط مبحث کنیم. چون حقوق دیگری هم وجود دارد که حقوق قومی نام دارد و حقوقی گروهی است و از حقوق فردی متمایز است و این نیز نقض می شود. حقوق گروهی خاص قومیت هاست و همواره باید آن را در کنار حقوق شهروندی ببینیم و بدانیم که این ها انفکاکناپذیرند در پروسه ی دموکراسی و دموکراسی خواهی و باید در کنار یکدیگر دیده شوند و مشخص شوند.

در مورد هویت ایرانی هم برخی از دوستان صحبت کردند. ببینید ما در عصر کنونی دیگر نمی توانیم هویت ایرانی را بر مبنای یک زبان یا یک مذهب یا یک ملیت تعریف کنیم. تعریف هویت ایرانی بر مبنای مذهب شیعه همچون دوره صفویه و قاجاریه یا بر اساس زبان فارسی همچون دوره پهلوی تعریفی ناقص و انحرافی است.

ما جامعه ی ایران را نمی توانیم بر مبنای یک زبان یا یک نژاد یا یک مذهب تعریف کنیم. هویت جامعه ی ایران را باید بر مبنای مفاهیم نوین و همگام با دنیای متحول کنونی تعریف کنیم. این جامعه باید بر اساس کثرت قومی، کثرت فرهنگی، جامعه ی مدنی، دموکراسی و همانند این ها تعریف شود که زبان فارسی و مذهب شیعه بخشی از فرهنگ آن است و نه همه ی آن.

در عصر کنونی ما و دنیای پسامدرن این تعریف دیگر کاربرد خود را از دست داده است. عصر ما عصر انتقال از حکومت های ملی به حکومت های دموکراتیک است، لذا گفتمان های بنیادگرای اسلامی و بنیادگرای ناسیونالیستی روز به روز اثر بخشی خود را از دست می دهند.

ما جامعه ی ایران را نمی توانیم بر مبنای یک زبان یا یک نژاد یا یک مذهب تعریف کنیم. هویت جامعه ی ایران را باید بر مبنای مفاهیم نوین و همگام با دنیای متحول کنونی تعریف کنیم. این جامعه باید بر اساس کثرت قومی، کثرت فرهنگی، جامعه ی مدنی، دموکراسی و همانند این ها تعریف شود و البته زبان فارسی و مذهب شیعه بخشی از فرهنگ مردمان ایران است و نه همه ی آن، حتی ما از مذهب شیعه هم

باید فراتر برویم و دین و فرهنگ اسلامی را مبنای قرار دهیم تا این تعریف شامل برادران و هم وطنان اهل سنت ما هم بشود.

اگر ما هر یک از مولفه ها را به تنهایی مبنای قرار دهیم یک عده ای خارج از دایره ایرانی بودن قرار می گیرند یعنی که اگر فقط زبان فارسی را مبنای قرار دهیم بیش از نیمی از جمعیت ایران خارج از دایره قرار می گیرند. یکی از دوستان به زبان های ایرانی اشاره کردند و من می پرسیم زبان های ایرانی یعنی چه؟

به نظر من زبان های ایرانی را نباید به مفهوم آریایی یا هندواروپایی اش بلکه به مفهوم کشوری یا زبانی که اکنون در چارچوب کشور ایران هستند در نظر بگیریم. نباید در عرصه زبانی و هویتی خودی و غیر خودی بکنیم. با تعریف موسع جامعه ایرانی زبان عربی هم زبان ایرانی است زبان ترکی هم زبان ایرانی است. دنیای متحول و مدرن ما ایجاب می کند که نگاه چنین باشد و گرنه آن نابرابری ها ادامه خواهد یافت.

تعریف هویت بر مبنای مذهب هم دیگر جواب نمی دهد. به هر حال ما چیزی حدود ۱۵-۱۰ میلیون نفر اهل سنت داریم دقیقاً نمی دانم آمارش چه قدر است ولی به هر حال بخشی از جمعیت این کشور اهل سنت هستند. متأسفانه تا به حال هیچ گونه سرشماری قومی و مذهبی در ایران انجام نشده است. در سال ۶۶ قرار بود بر مبنای قومیت ها سرشماری انجام شود که بعداً وزارت کشور از این کار منصرف شد. تا سه چهار سال پیش بسیاری فکر می کردند که در عراق عرب های سنی در اکثریت هستند ولی پس از سقوط صدام حسین معلوم شد این گونه نیست. الان در بحرین هم اقلیت سنی حاکم است در حالی که شیعیان حدود ۶۰ درصد جمعیت بحرین هستند یا مثلاً در افغانستان قبلاً گمان می کردیم که پشتوها در اکثریت هستند ولی پس از سقوط طالبان مشخص شد که جمعیت تاجیک ها دستکمی از پشتون ها ندارد و علاوه بر آن ترکمن و بلوچ و ازبک و نورستانی و قومیت های دیگر هم هستند. زبان هر یک از این قومیت ها هم اکنون در افغانستان رسمی شده است.

به نظر من گروه های سیاسی و فرهنگی و موسسات مدنی قومیت های مختلف ایرانی باید دور هم بنشینند و نظرات خود را به گوش مردم و حکومت برسانند حکومت باید به حرف ما گوش بدهد. همان طور که در دوره ی خاتمی تا اندازه ای گوش می دادند. همه باید برای حل این قضیه بکوشیم و گرنه ممکن است اغیار از آن سوء استفاده کنند.

صراحتی: من دو تذکر می خواستم بدهم و یکی این که ما برای شناخت هم دیگر دور هم ننشسته ایم که این شناخت را با توجه به این که مسئله ی قومی در ایران تا حدودی ناشناخته و نامشروع مانده این را باز کنم.

از این رو من موافقم که مسئله را در بعد زمان امروز مطرح کنیم و حتی در آینده ی نزدیک و یکی دو مورد پیش آمد که تصور می کنم بحث از مسیر اصلی خود



صرافی: بسیاری از دوستان آذربایجان را با بلوچستان و کردستان و خوزستان مقایسه می کنند و می گویند که به شما کم تر ظلم شده، عقب ماندگی بلوچستان اندکی عقب ماندگی تاریخی بوده و قبل از شروع این ظلم هم آذربایجان و بلوچستان در سطح برابر هم نبودند.

از وقتی این سیاست ظلم و ستم ملی اعمال شده به همگی به طور یکسان ظلم شده است، ما هم بسیاری از شاخص هایمان پایین آمده، حتی اگر مقایسه کنیم شاید بیش ترین ستم بر پیکر آذربایجان رفته باشد. آذربایجان در آستانه ی قرن بیستم پیشرفته ترین منطقه در ایران بوده، اولین مافاکتورهای ایران آن جا احداث شده، تبریز و ارومیه و خوی و اردبیل جزو بزرگ ترین مراکز تجارت کشور بودند، بازار تبریز که بزرگ ترین سازه سر پوشیده جهانی است نشانگر رشد چشمگیر مناسبات سرمایه داری در ابتدای قرن حاضر است، اما اکنون سهم آذربایجان در تولید و تجارت جهانی چه قدر است؟ در طول ۸۰ سال اخیر آذربایجان به همراه گیلان و کردستان و... متوالیاً به حاشیه رانده شده اند.

ضمناً لازم می دانم در تایید و تکمیل نظرات جناب آقای طاهری که نام چندین ملیت ایرانی را بردند و اظهار تأسف کردند که در این جا حضور ندارند، من نام لر ها و بختیاری ها و قشقایی ها و ترک های خراسان گیلک ها و مازنی ها را نیز علاوه کنم.

اجازه می خواهم با ذکر مثالی بحث خود را پی بگیرم. دکتر پایلی یزدی در مجله های به نام تحقیقات جغرافیایی که وابسته به آستان قدس رضوی است و خود نیز ظاهراً استاد دانشگاه فردوسی است، نتایج تحقیقی را ارائه کرده است، و وضعیت آموزش در خراسان شمالی و جنوبی را مقایسه کرده و اصلاً خود از آن اختلاف فاحش در افت تحصیلی دچار حیرت شده است. در کلاس اول ابتدایی در کلات نادری قبولی های خرداد و شهریور را آمار گرفته، آمار تربت حیدریه و کاشمر و سبزوار در مرکز و جنوب خراسان را هم گرفته نتیجه این که در کلات نادری که اکثر آ ترک و کرد و لر هستند ۴۸٪ کلاس اولی هارد می شوند در حالی که این نسبت در جنوب همان استان (که شاید از نظر شرایط طبیعی حتی بدتر و فقیرتر از شمال آن باشد) آن ها با نسبت ۸۰٪ قبول

بین بروند، این را که هم چنان که برای خودمان می خواهیم از برای کردها و بلوچ ها و عرب ها و ترکمن ها و... نیز می خواهیم.

اما موردی را هم که در مقایسه مهاباد و ارومیه فرمودید، ای کاش شما به میندوآب به فاصله ی ۵۰ کیلومتری مهاباد نیز می رفتید و می دیدید که اصلاً در آن جا هتل وجود ندارد که تازه امکانات بهداشتی آن مناسب باشد یا نه؟!

ادب: من هیچ وقت نگفتم که آذری ها یا ترک ها دشمنی با کردها دارند. من عقیده بر این ندارم که اختلاف را زیاد کنیم بلکه طبق آخرین حرف هایم نظرم بر این است که وحدت ایجاد کنیم.

به هیچ وجه من الوجوه همه ترک ها را دشمن کردها نمی شناسم ولی وقتی که همین امروز یک نفر مفروض حکم کشتار و قتل عام کردها را می دهد شما به عنوان یک نشریه و یک روشن گر آذری زبان چه کاری در جهت تعدیل این مورد کرده اید.

یا این که شما می گوید مسئله ی قومیت ها شناخته شده نیست من نظرم بر این است که مسئله ی قومیت ها بد شناخته شده است نه این که اصلاً شناخته شده نیست.

ای کاش شناخته شده نبودیم، آن را بد شناسانده اند. می گویند آذری ها می خواهند پان ترکسیم ایجاد کنند، عرب ها می خواهند برونند کشور عربستان جنوبی را درست کنند، کردها تجزیه طلب هستند این ها همه اش توهم است. هیچ قومیتی و هیچ ملیتی در منطقه ی خاور میانه به اندازه ی کردها مورد ظلم و ستم سیاست های امپریالیسم انگلیس قرار نگرفته است. چرا که برای این که حداقل یک کشور مانند سوریه را درست کرده اند، یک کشور عربی دیگر مانند عراق را درست کرده اند ولی کردها که امروز ۲۵ میلیون نفر در ترکیه ۱۵ میلیون نفر در ایران و چیزی حدود ۵ میلیون هم در عراق دارند و این یعنی چیزی حدود ۴۰ تا ۴۵ میلیون نفر کشور ندارند، ولی بحرین را درست می کنند، قطر را درست می کنند.

به نظر من اکثر آذری ها مورد ظلم واقع شده اند. اکثریت فارس ها مورد ظلم واقع شده اند، همه ی عرب ها، همه ی کردها و همه ی بلوچ ها نیز هم چنین. یک اقلیتی از فارس در حال حکومت بر این مملکت و ملت است، یا یک اقلیت آذری ترک زبان به صرف ارتباط های خاص و مذهبی اش در حال ظلم کردن به همه ی آذری ها و کردها و چه بسا فارس های محروم است، به عبارتی این دو گروه ظلم به همه ی مردم ایران می کنند ولی اکثریت ترک ها، بلوچ ها، کردها، ترکمن ها و همه دست شان از قدرت کوتاه است. ببینید در کابینه های بعد از انقلاب چندتا وزیر کرد داشته ایم یا چندتا وزیر ترک زبان داشته ایم؟ بحث من آن چه اقلیت است می باشد. بحثم آن آقایی است که دستور حمله و قتل عام می دهد است. از قول من بنویسد که من ارادت کامل نسبت به آذری ها دارم.

طاهری: به طور کلی آقای صراف صراف صراف الان چه راه حلی دارید؟

در حال منحرف شدن بود وقتی ما مسئله ی قومی و ملی در ایران می کنیم در کنار آن و جنب آن چند مسئله ی فرعی تر وجود دارد. مسئله ی اصلی آن است که حکومت سانترالیستی آمده و در واقع نقشه ی امپریالیسم انگلیس و بعدها امپریالیست ها را اجرا کرده و در جوار آن منافع نامشروعی را نصیب قشر مرفه قوم خاصی نموده است. حال چنین سیستمی در ایران نهادینه شده و به تدریج آذربایجان و سایر مناطق قومی در ایران را به حاشیه برده است، لذا توقعات و انتظارات متقابل همسایگان کرد و ترک یا عرب و بختیاری موضوع دیگری است که در موقع خودش باید بدان پرداخت.

دوم این که سیاست تمرکزگرایی و ملت سازی در ایران توأم با یک ایدئولوژی که من به نام پان آریانیسم یا آپارتاید می گذارم در ایران حاکم شده است. که مبنای آن ایدئولوژی همان محوریت دادن به نژادی خاص و زبانی خاص و... است، این هر چند در دوره ی رضاشاه مستقر شده، اما در این دوره ی اخیر هم نهادینه شده است و ضمناً عامل مذهب (تشیع) نیز به عنوان یک محور دیگر ارزشی بر آن اضافه شده است که مشکل هم وطنان سنی ما را دوچندان کرده و بر زخم آن ها نمک بیش تری پاشیده است.

اما بحث من این است که چنین سیاستی و چنین ایدئولوژی و اندیشه ای آمده در طول ۸۰-۹۰ سال در ایران لا ینقطع حکومت کرده است، اما حتی یک روز نشده که مثلاً پان ترکست هادر ایران حکومت کنند که بگویم حالا که سیاست این ها اعمال شده پس ترک ها مسئول این تبعیضات هستند و بیایند پاسخ بدهند. یا یک روز نداریم که مثلاً ناسیونالیست های کرد یا پان عربیست ها در ایران حکومت بکنند و ما بخواهیم آن را به نقد بکشیم، لذا طرف اصلی ما همانا شوونیسم، فارسی محورانه است و نه ناسیونالیسم ملل تحت ستم ما باید بین این دو نوع ناسیونالیسم فرق بگذاریم ناسیونالیسم ملل تحت ستم مترقی و عدالت خواهانه است اما ناسیونالیسم ملل حاکم زیاده طلب و متجاوز و ظالم است.

در این میان -یکی می خواهد ملت خودش را از ظلم و ستم رها کند و به دنبال تأمین عدالت و حقوق برابر است اما دیگری در جهت حفظ نظام ظالمانه و توجیه آن است. در حال حاضر آن جریانی که واقعاً حکومت می کند و اعمال سیاست می کند را باید مورد حمله قرار داد، لذا نقد قوم گرایی های محلی (که طبعاً جای نقد هم دارد) را می توان موضوعی فرعی تر دانست که جایی در این میزگرد ندارد. من هم معتقد هستم که هر نوع بناییزی نهائناً یک ایدئولوژی غیر علمی است. اما در مقطع مبارزه با ستم ملی جنبه ی عدالت طلبانه آن را و یا جنبه ی ستمگرانه ناسیونالیسم ملت حاکم باید مقایسه کرد و تشخیص داد که به کجا باید حمله کرد.

ما هیچ گاه دشمنی با مردم کرد نداشته و نداریم، اعتقاد ما این است که در ایران باید ستم ملی از

می شوند. لذا در کلات نادری تعداد کثیری مجبورند که کلاس اول را دوبار بخوانند. در کلاس های بالاتر هم تعداد ردی ها مسلماً در مقایسه با جنوب خراسان بیش تر است. افت تحصیلی در مناطقی که تحصیل در آن جا به زبان مادری صورت نمی گیرد، بسیار شدید است. نتیجتاً بالاس به هم می خورد یعنی فارس زبان ها به راحتی باسواد می شوند به تدریج سطوح تحصیلی اشان بالا می آید در حالی که غیر فارسی زبانان در سطوح پایین تر هر کدام در مرحله ای متوقف می مانند بنابراین در توزیع مشاغل این مملکت هم فارس زبان ها به دلیل افت کم تر تحصیلی و بالاتر بودن میزان تحصیلات عملاً در رده های بالاتر تقسیم اجتماعی کار قرار می گیرند و ترک ها و سایر ایرانی های غیر فارسی زبان در رده های پایین تر و پست تر جای می گیرند این جاست که ستم ملی بُعد طبقاتی می گیرد و از این جانمایی احساس برتری کاذب به فارسی زبان ها دست می دهد که در بین عوام در قالب جوک و تحقیر ملی متجلی می شود. از این رو است که من می گویم سیستمی در کشور ما نهادینه شده است که خود ستم ملی را باز تولید می کند. یعنی ما هر چه هم سعی بکنیم تا وقتی که سیستم اداری و سیستم فرهنگی و آموزشی کشور را تغییر نداده ایم، به صرف اجرای اصول ۱۵ و ۱۹ که دلمان را به آن خوش کرده ایم مشکلات ریشه ای ما حل نخواهد شد.

رئیس دانا: من توضیح لازمی دارم به طور کلی یک مناسبات نابسامان وجود دارد که به زعم ما می شود آن مناسبات نابسامان ستم را باز تولید می کند وقتی در حوزه ی قومیت ها قرار می گیریم با شدت بیش تری مجدداً باز تولید می شود.

صراف: ما اگر بدون شناخت این سیستم و بدون این که قاطعانه و با یک برنامه ی قوی برخورد کنیم و اگر این برنامه را نداشته باشیم آن گاه به دنبال اصلاحات سطحی خواهیم بود.

رئیس دانا: صحبت های صراف بیش تر بر سر این است که نظامی در حال برقراری است که ستم گرانه و ناباورانه به قومیت ها نگاه می کند نه مردم پارسی زبان. از این رو ممکن است عده ای دچار نا آگاهی شوند و از همان قدرت موجود وجدان بسازند و خیال کنند که دارند خدمت هم می کنند، وجدان بسازند و بگویند چون بنا به فرض - که چندان قابل دفاع نیست - ترک ها از آسیای مرکزی آمده اند پس منظور دفاع من از ایران را نمی داند که همان دفاع از خودش است، دفاع از خود آذربایجانی ها است و بگوید چون اون ها از آن جا آمده اند پس من باید روحیه ی ضد آذربایجانی ضد ترک داشته باشم چون من ایرانی جدیدی می شوم، ساختار وجدان که به او قدرت می دهد ممکن است به من فارس هم که آگاهم بدهد چه برسد به فارس های نا آگاه. ممکن است بگوید چون ۱۴۰۰ سال پیش عرب ها آمدند و آن موقع ما زرتشتی بودیم و گر نه حالا مرغ های ما تخم دوزده ی طلای می کرد. در واقع قدرت، این وجدان را در افراد

نا آگاه به طور مستقیم یا غیر مستقیم معمول ندهد. بحث من بر سر این نیست که هرگز این ها را نبینیم بلکه می گویم آن نظامی که همان وجدان کاذب را می دهد، همین نظامی است که نظام آموزشی غلط را می دهد و همان نظامی است که ستم قومی را باز تولید می کند.

صراف: بله و اصلاح آن نیز مستقل از اراده ی افراد است، ما نمی توانیم آدم خوب را انتخاب کنیم و در راس یک نظام بد بگذاریم و انتظار داشته باشیم که خروجی او خوب باشد. اگر بخواهیم در چار چوب ایران بمانیم حداقل راه حلی که می تواند مسایل ما را حل کند، نوعی فدرالیسم ایرانی است.



بنی طرف: در اشاره به نابرابری های اقتصادی من در اینجا به گفته های برخی از مسؤولان استناد می کنم. روزنامه جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۷/۳۰ به نقل از آقای امیر حیات مقدم استاندار فعلی استان خوزستان می نویسد: "رتبه ی خوزستان در سال ۱۳۵۵ در کشور دوم و در سال ۱۳۷۸ به رتبه ی یازده تنزل پیدا کرده و متأسفانه اکنون (مهر ۸۴) در رتبه ی هفدهم کشور می باشد. و در بعضی شاخص ها در بین ۲۸ استان کشور مثل بیکاری فقر و محرومیت رتبه ی دوم کشور را دارا هستیم و از نظر آمار شغل و بیکاری استان خوزستان بیش ترین نرخ را دارد و این ها به دلیل عدم به کار گیری نیروهای بومی در استان است". ببینید این ها را استاندار جدید خوزستان می گوید.

حالا یک مورد دیگر: در روزنامه ی جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۱۱/۳۰ استاندار خوزستان گفته است: "مشکلات استان خوزستان بسیار عمیق است. علی رغم سرمایه گذاری های سنگین در دولت های پیشین در استان که یک رویکرد ملی بوده، متأسفانه نیم نگاهی به مردم استان نشده است".

یک مورد دیگر: روزنامه ی جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۱۱/۳:

"آقای امیر حیات مقدم می گویند استان خوزستان ۶۵ درصد از کل نفت کشور را تأمین می کند و ۸۶ درصد از درآمدهای آن را تأمین می کند. ۲۶ درصد از کل درآمد کشور را داراست و ۸۸ درصد برق آب کشور را و هم چنین از لحاظ آب سومین استان کشور و از لحاظ کشاورزی و خاک بسیار غنی است".

در مورد معضل قتل های ناموسی در میان زنان عرب که نیمی از جامعه ی ما را تشکیل می دهند روزنامه

جمهوری اسلامی مورخ ۸۴/۷/۱۶ چنین می نویسد: "فرمانده ی نیروی انتظامی خوزستان اعلام کرد: بیش از ۸۰ قتل ناموسی و طایفه ای از ابتدای سال تاکنون در خوزستان به وقوع پیوسته است. وی افزود که این پدیده حاصل مشکلات فرهنگی در جامعه است".

این البته آمار شش ماهه اول سال ۱۳۸۴ است. روزنامه اعتماد مورخ ۸۴/۶/۲۷ از فاجعه ی زیست محیطی در خرمشهر خبر داده است که ناشی از طرح توسعه نی شکر است. این فاجعه در همان زمین هایی به وقوع پیوسته که آقای استاندار از آن به عنوان طرح ملی یاد کرده و حتی در یکی از مصاحبه های از آن به عنوان یک طرح اشتباه نام برده است. در این طرح چند هزار هکتار از زمین های روستاییان را گرفتند و آن ها را حاشیه نشین شهرها کردند و کمربند فقر عربی را در اهواز و آبادان ضخیم تر و وسیع تر شد که حوادث غمبار ناشی از آن را دیدیم.

این ها را به عنوان مقدمه ای در خصوص نابرابری های اقتصادی ذکر کردم که مربوط به بخشی از وطن ما ایران است.

در زمینه مسایل کلی ایران یک آمار را در اینجا ارائه می دهم.

آقای رحمانی استاندار تهران در همشهری مورخ ۸۲/۳/۱ چنین می گوید: "۲۰ درصد از جمعیت ایران در تهران ساکن هستند. تهران دارای ۳۵ درصد صنایع کشور، ۸۰ درصد تباطات بیمه شده ی سازمان های بیمه اجتماعی و بانک ها، ۲۰ درصد از دانش آموزان و معلمان، ۴۰ درصد از دانشجویان، ۹۵ درصد از کادر متخصص، ۸۳ درصد از دانشجویان فوق لیسانس به بالا و ۸۶ درصد از پزشکان متخصص است. در این جا شکاف توسعه ی میان تهران و سایر شهرهای مرکزی از یک سو و مناطق پیرامونی - که عمدتاً قومیت نشین هستند - از سوی دیگر معلوم می شود.

به طور کلی عرب هادر استان خوزستان حدود ۷۰ درصد جمعیت استان را تشکیل می دهند یعنی حتی اگر شهرهای فارس نشین ایدیه و مسجد سلیمان و درفول را هم در نظر بگیریم بین ۶۶-۷۰ درصد از جمعیت استان خوزستان عرب هستند.

بازار و بخش خصوصی تجاری، خدماتی و صنعتی به طور کلی در دست غیر عرب هاست، بخشی از عرب ها در بخش خدمات حضور دارند از حدود ۲۵ پست و منصب دولتی به قول آقای شمخانی از ۱۹۸ منصب مهم در استان خوزستان فقط ۱۸ منصب در دست عرب هاست یعنی ۷۰٪ ساکنان عرب استان تنها ۹ درصد پست های عمده را بر عهده دارند، اعتیاد گسترده است. البته یکی از عواملش وجود خوزستان در سر راه ترانزیت مواد مخدر به عراق و کویت و دیگر شیخ نشین ها است. در سال ۱۳۸۰ حدود ۱۳۱ مورد خودکشی در خوزستان رخ داده است که در همان سال میزان خودکشی در تهران با ۱۵ میلیون

جمعیت ۲۰۵ مورد و در استان سمنان ۲۷ مورد بوده است.

نسبت بیکاری در خوزستان حدود ۲۷ درصد است. نسبت دزدی و قتل و جنایت در خوزستان ۵ برابر استان اصفهان است، در صورتی که جمعیت استان اصفهان بیش تر از استان خوزستان است. شمار زندانیان عرب در زندان های استان حدود ۹۰-۸۰ درصد هستند.

حتی خود نرخ بیکاری در خوزستان میان مناطق عرب نشین و غیر عرب نشین تفاوت دارد. در سال ۱۳۸۰ در دزفول که عمدتاً شهری غیر عرب نشین است حدود ۷ درصد نرخ بیکاری داشته ایم، در آبادان و خرمشهر همان سال ۳۱-۵۰ درصد نرخ بیکاری داشته ایم.

از این رو کمربند فقری که ناشی از همین سیاست های تمرکز گرایی و با نگاه مرکز نشین است این طرح ها به نام طرح ملی ایجاد می شود در صورتی که به قول خود استاندار ایجاد این طرح های ملی در خوزستان اساساً غلط بوده است. این ها باعث شده که یک کمربند فقر عربی که قبلاً هم بوده وسیع تر شود و در اهواز شامل محله های لشکر آباد، رفیش آباد، گاومیش آباد، حصیر آباد، شیلنگ آباد، ملاشیه، صیاحی و کوت عبدالله است. این جمعیت هسته ی مرکزی شهر را که عمدتاً غیر بومی و غیر عرب هستند را محاصره کرده و این تنش ها همگی ناشی از این قضیه است. این مسایل بارها با اعتراض نمایندگان خوزستان هم روبه رو شده. مسایل دیگری هم هست که متأسفانه بر مبنای غیر کارشناسانه انجام شده و عواقب و پیامدهای بسیار سوئی داشته است علاوه بر آن آثار اجتماعی و روانی جنگ را داشته ایم.

جنگ در جبهه های غرب و جنوب بود ولی ثقل آن در خوزستان بود و بیش ترین ضربه را اعراب خوزستان تحمل کردند و بیش ترین تلفات را هم اعراب خوزستان دادند. طبق آمار بنیاد شهید خوزستان از ۱۶ هزار شهید خوزستان حدود ۱۴ هزار شهید عرب بومی و خوزستانی بودند که از زادگاه شان و میهنشان دفاع کردند. خانه و کاشانه و نهادهای اقتصادی و اجتماعی شان نابود شد. صدام حسین با شعارهای

ناسیونالیستی به میدان آمد ولی اکثریت مردم عرب خوزستان به او جواب رد دادند یعنی در واقع انگیزه عشق به زادگاه و میهن باعث شد که از وطن شان دفاع کنند.

در خصوص مسئله ی نابرابری های فرهنگی لازم به ذکر است که آقای سیدبهاد علوی معاون متوسطه کار و دانش اداره کل آموزش و پرورش استان خوزستان در روزنامه ی جمهوری اسلامی مورخ ۲۶ آذر ۸۴ چنین می گوید: "خوزستان ۷ درصد جمعیت دانش آموزی کشور را داراست که سطح کیفی حضور و سنجش این دانش آموزان نسبت به کل کشور و در المپیادها در حد صفر است که باید دانش آموزان مستعد را شناسایی و در المپیادهای مختلف شرکت داد."

"وی در ادامه گفتند که استان خوزستان از لحاظ کم سوادی در رتبه ی ششم و بی سوادی رتبه ی دوم را داراست."

بررسی هانشان می دهد که بسیاری از دانش آموزان عرب خوزستانی به علت عدم آموزش به زبان مادری، در مرحله ابتدایی ترک تحصیل می کنند. از این رو به ما گفته نشود که ما در مقطع راهنمایی یک زبان عربی برایتان گذاشتیم، می دانید که ماده درسی زبان عرب قبل از انقلاب هم در دبیرستان تدریس می شده است و قضیه ربطی به عرب های خوزستان ندارد. این امر به خاطر این است که اگر کسی عربی نداند ادبیات فارسی را هم نخواهد فهمید، مذهب و دینش را هم نخواهد شناخت.

طبق آمارهای غیر رسمی ما در مرحله ی ابتدایی ۳۴ درصد ترک تحصیل، در مرحله ی راهنمایی ۵۰ درصد، و در مرحله ی دبیرستان ۶۰-۷۵ درصد ترک تحصیل دانش آموزان عرب را در خوزستان داریم. ۶۵ درصد مردان و ۸۲ درصد زنان عرب خوزستانی اصولاً فارسی بلد نیستند یا در واقع بی سوادند. ۶۵ درصد زنان عرب کمتر از ۳۵ سال بی سواد هستند این نسبت در میان زنان بیش از ۳۵ سال به حدود ۹۵ درصد می رسد.

در سال ۸۱-۸۰ دانشگاه شهید چمران اهواز که بزرگ ترین دانشگاه دولتی استان است ۳۰ هزار

دانشجو داشته که حدود ۲ هزار نفر آنان عرب بودند یعنی از ۷۰٪ جمعیت عرب استان فقط ۶/۶ درصد ظرفیت دانشگاه استان خوزستان به این بومیان اختصاص داشت. در سطح کشوری این نسبت باز هم کم تر است. یعنی در سال ۸۲-۸۱ حدود ۳ میلیون دانشجو در کشور داشتیم، که حدود ۶ هزار نفر آنان دانشجوی عرب خوزستانی بودند یعنی نسبت دانشجویان عرب خوزستانی به کل دانشجویان کشور ۰/۲ درصد (دو دهم درصد) بوده. این به معنای آن است که ۶۰ درصد جمعیت کشور که عرب های خوزستان هستند فقط ۰/۲ درصد از ظرفیت دانشگاه ها را در اختیار داشتند.

در اینجا بد نیست به ممنوعیت کاربرد اسامی محلی عربی برای نوزادان اشاره کنم. در اداره ثبت احوال لیستی دارند که به غیر از نام های معمولی عرب ها از تسمیه به نام های تاریخی و محلی عربی ممنوع شده اند. این نام ها قرن هاست که در میان عرب های خوزستان معمول است اما دوده است که کاربرد آنها را ممنوع کرده اند: نام هایی نظیر نبیل، میسا، خالد، طاروق و... هم چنین طی هشت دهه گذشته اغلب نام های عربی شهرها، روستاها، محله ها، خیابان ها، کوچه ها به فارسی تبدیل شده اند.

در زمینه ی مطبوعات، فقط یک هفته نامه ی عربی به نام الحدیث در خوزستان منتشر می شود و حدود ۱۸-۱۷ هفته نامه و روزنامه ی به زبان فارسی. این در استانی صورت می گیرد که حدود ۷۰ درصد جمعیت آن عرب هستند. یعنی فقط ۵ درصد مطبوعات استان به ۷۰٪ جمعیت آن - که عرب هستند - تعلق دارد و چون نصف این نشریه هم فارسی است نسبت یاد شده به حدود ۲/۵ درصد مطبوعات استان تنزل می یابد. اما ۹۷ درصد از مطبوعات استان در اختیار ۳۰ درصد از جمعیت استان - که غیر عرب هستند - قرار دارد. اگر روزنامه های سراسری توزیع شده در سطح استان را هم اضافه کنیم که به فارسی چاپ می شوند نسبت مربوط به عرب ها به زیر صفر می رسد. البته من فکر می کنم این نسبت در سطح ملی هم وجود دارد و نه تنها در مطبوعات بلکه سایر رسانه های دیداری و شنیداری - نشر کتاب تیاتر - موسیقی سینما و غیره... را در بر می گیرد. یعنی ۴۵٪ از ایرانیان ۹۵٪ از مطبوعات و انتشاراتی ها و سایر نهادهای فرهنگی را در دارا هستند. و بقیه ۵۵٪ باقی مانده حدود ۵ درصد این امکانات را در اختیار دارند.

درخواست های زیادی برای انتشار نشریه عربی هم در اداره ی کل ارشاد خوزستان و هم در وزارت ارشاد وجود دارد که متأسفانه تاکنون جوابی به آنها داده نشده است.

برخی از کتاب های درسی و غیر درسی اعم از رمان، تاریخ، سیاست و مسایل اجتماعی و فرهنگی مملو از تحقیر قومیت های ایرانی و به خصوص ترک ها و عرب هاست. شاید دوستان فارس متوجه نشوند ولی ما متوجه می شویم چرا که نسبت به این مسایل حساس هستیم. می توان گفت که اصولاً ادبیات معاصر



فارسی که توسط جمال زاده و هدایت پایه گذاری شد و نقشی مهم در تثبیت به اصطلاح هویت ملی داشت نوعی ادبیات فاشیستی و مبتنی بر تحقیر بخشی از هموطنان ما یعنی ترک ها و عرب هاست.

کارکرد صداوسیما و مطبوعات فارسی زبان مشخص است. من قبلاً اشاره کردم ولی این عرب ستیزی و ترک ستیزی ریشه صد تا صد و پنجاه ساله دارد. از آخوندزاده و محمدعلی فروغی و محمود افشار و میرزاده‌ی عشقی و ملک الشعراء بهار و سعید نفیسی و زرین کوب و صادق هدایت و اخوان ثالث گرفته تا مارکسیست های همچون بزرگ علوی هگی به ویروس عرب ستیزی و ترک ستیزی آلوده بودند. داوری من درباره اینان مطلق نیست و جنبه های ادبی و تاریخی آثار آنان را نادیده نمی گیرم. برنامه های رادیو تلویزیون هم که در استان خوزستان حدود نیم تا یک ساعت است. تعداد ناشران عرب در استانی که دوسوم آن را عرب ها تشکیل می دهند تا آنجا که من اطلاع دارم ۱-۲ ناشر هستند که مجوز چاپ کتاب عربی دارند اما ده ها ناشر و کتابفروشی فارسی در شهرهای اهواز و خرمشهر و سوسنگرد و شوش و آبادان و ماهشهر و رامشیر وجود دارند. برخورد های دوگانه حتی در حفظ آثار تاریخی قومیت ها نیز وجود دارد.

نمونه ی بارز آن تخریب کاخ شیخ خزعل در تقاطع خیابان نادری و خ ۲۴ متری اهواز در اوایل دهه ی ۷۰ است. این کاخ که در وسط شهر اهواز قرار داشت و مربوط به یک شهروند ایرانی بوده است یا خاک ویران شد. حالا شیخ خزعل آدم خوب یا بدی یوده تخریب کاخ وی که بخشی از تاریخ خوزستان و ایران است کار نادرستی است. این کاخ با خاک یکسان می شود و به ایستگاه اتوبوس شرکت واحد تبدیل می شود. ولی نشنیدم سازمان میراث فرهنگی حتی در حد یک کلمه به این موضوع اعتراض کند.

اکنون سایر کاخ های شیخ خزعل و امیران سلسله مشعشعیان در خرمشهر و حمیدیه و سوسنگرد در معرض انهدام هستند و متأسفانه هیچ کس صدایش در نمی آید. هیچ کاوشی درباره تصدن قبل از هخامنشیان انجام نمی گیرد در صورتی که سر تاسر خوزستان پر از گنج های عظیم تمدن عیلامی است اما چون مربوط به قبل از دوره هخامنشیان است درباره اش کاوشی نمی کنند. این سیاست باستان شناسی دوره پهلوی بود که الان هم توسط ناسیونالیست ها ادامه دارد. کم توجهی یا به عبارتی بی توجهی به گروه های تبار و موسیقی عربی خوزستان که به جای خود باقی است.

به طور نمونه آیا شمادر این بیست و اندی سال که از عمر جشنواره ی موسیقی فجر می گذرد آید دیده یا شنیده اید که یک گروه موسیقی عربی خوزستانی در این جشنواره شرکت کرده باشد؟ همیشه از گروه های موسیقی آذربایجان، کردستان، بلوچستان، بوشهر، ترکمن صحرا و... دعوت کرده اند اما دریغ از یکبار دعوت از گروه های موسیقی عربی خوزستان. تازه می گویند موسیقی بندری را به جای موسیقی عربی

خوزستان جا بیندازند در صورتی که عرب های خوزستان موسیقی غنی دارند.

این ها همگی کلیاتی در این زمینه بود ولی چون از راه حل پرسیدید به نظر من دوراه برای حل ساختاری ستم ملی وجود دارد.

اولاً آقای ادب بسیار تأکید داشتند که ما وزیر عرب کرد و از این قبیل نداریم ولی به نظر من صرف عرب بودن یا کرد یا ترک بودن وزیر یا مدیر کل کفایت نمی کند؛ گرچه تأثیر روانی دارد اما تأثیر اساسی ندارد. از این رو مسئله ملی نیاز به حل ساختاری دارد یعنی ما برای این که هم بستگی و یکپارچگی کشور مان را حفظ کنیم، به هم بستگی همه ی قومیت های ایرانی نیاز داریم و این کار فقط با حل مسئله ملی امکان پذیر است. چرا که این مسئله ای تاریخی است و نیاز به حل ساختاری دارد اما ما نمی توانیم جهشی عمل کنیم.

به اعتقاد من راه حل کوتاه مدت این معضل اجرای مواد قانون اساسی است. یعنی اگر اصل ۱۵ و اصل ۱۹ و اصل ۴۸ قانون اساسی را درست اجرا کنیم کار مهمی در این زمینه انجام داده ایم.

در واقع باید دو اصل ۱۵ و ۱۹ که تفکیک ناپذیرند را به طور کامل اجرا کنیم. ستم ملی اساساً چند لایه دارد: فرهنگی، مذهبی، اقتصادی و نژادی. مثلاً بر یک قومی ستم مذهبی بیشتر و بر جسته تر است اما در قومی دیگر ممکن است ستم نژادی بر جسته تر باشد. یا در مورد برخی ملیت ها ممکن است ستم فرهنگی بر جسته تر باشد. بنابراین قبل از همه چیز باید اصول قانون اساسی مربوط به قومیت ها بدون کم و کاست و در مورد همه ی آنها اجرا شود. البته اولویت با اصل ۱۵ است که دولت باید این اصل را از اول مهر ۸۵ اجرا کند و بدین وسیله حسن نیت خود را به قومیت ها نشان دهد.

راه حل دوم که راه حل بلندمدت است همان شیوه نظام فدرالی است یعنی ما می توانیم به تدریج به سوی فدرالیسم برویم.

در واقع با اجرای دقیق قانون اساسی و فعال کردن شوراها و دادن اختیارات بیش تر به آن ها می توانیم به نوعی فدرالیسم بومی نزدیک شویم. به نظر من فدرالیسم یک راه حل ساختاری برای مسئله ملی است.

به باور من نادیده گرفتن ستم ملی حالت و زمینه بیش تری برای فروپاشی اجتماعی ایجاد می کند تا اعطای حقوق ابتدایی قومیت ها آن هم در چارچوب قانون اساسی.

در پایان صحبت ها من مجدداً تأکید می کنم که اغلب نخبگان و روشنفکران عرب اهوازی که با آنان تماس دارم تأکید می کنند که خواهان یکپارچگی ملی هستند و واقعاً خودشان را ایرانی می دانند و اکثریت هم از خشونت و کارهای مسلحانه و انفجار و نظایر آن بیزارند. کما این که خود من نیز از این موضوع بیزارم و معتقدم باید با گروه هایی که به این اعمال دست می یازند مبارزه کرد اما از آن سو دولت هم مسؤولیت هایی دارد که باید ریشه های اجتماعی و فرهنگی این

مسائل را بشناسد و به جای راه حل های امنیتی راه حل های فرهنگی و اجتماعی را به کار گیرد که در راس آنها تطبیق کامل اصول قانون اساسی است.

رئیس دانسا: یک نکته اضافه می کنم و آن هم سوگیری های اقتصادی است که در این کشور انجام می شود و ما باید یکبار دیگر تدبیر اساسی در خصوص سیاست های اقتصادی مان بکنیم. سیاست های اقتصادی ما معطوف به ایجاد درآمد است و معطوف به رشد و تولید ناخالص داخلی و توزیع پس ناعادلانه آن است. این قابل قبول نیست چرا که منابع را غیره آور و ناعادلانه توزیع می کند. آن هم تعارض و اصطکاک و ناکارآمدی را می سازد.

استراتژی خود را باید به سمت استراتژی توسعه ی همگانی تنظیم کنیم و به سمت ایجاد اشتغال سوق دهیم. اگر ما به سمت سوگیری اشتغال حرکت کنیم بلوچ ها نسبت به کاسب کارهای تهرانی این قدر فرودست نمی شوند، عرب های خوزستان و هم وطنان نقاط محروم آذربایجان هم زحمت بالندگی پیدا می کنند.



چه کوتاه مدت و چه بلندمدت.

در اولین سال که بودجه ی ۸۶ را می گذاریم باید برای اقتصاددانان ثابت شود که طرف دار عدالت اجتماعی هستیم و یک تفاوت چشم گیری را نسبت به سال ۸۵ و به نفع قومیت ها ببینیم.

من به عنوان یک اقتصاددان می گویم که انتقال منابع به نقاط محروم متضمن صرفه مندی های اقتصادی برای اقتصاد ملی و خیلی بیش تر است. چنین است زیرا اهداف بلندمدت را هم تأمین می کند. یعنی این گونه انتقال ها جلوی هزینه هایی را که عدم امنیت ملی و اقتصاد ملی تحمیل می کند می گیرد و از مردم بلوچستان مردم ایرانی توانمندتر می سازد و به لحاظ اقتصادی هم البته بهره وری های خودش را دارد. کنترل بیکاری و کنترل محرومیت مهم ترین سرمایه گذاری است که الان در ایران می توان انجام داد و بهتر از سدسازی و راه سازی نتیجه خواهد داد. و سیاست های اقتصادی را هم باید هر چه سریع تر به نفع مناطق محروم و تدوین برنامه ها به گونه ی دموکراتیک پیش برد یعنی نمایندگان قومیت ها در تدوین برنامه باید حضور داشته باشند.

طاهری: با تشکر از همه ی شرکت کنندگان به امید این که روزی در کشور آباد و آزاد و به دور از همه ی تبعیض ها و ستم های اقتصادی - اجتماعی - قومی زندگی کنیم. ■

خزان سرمایه در بهار جهان

سیامک طاهری

ایتالیا

برلوسکونی نخست وزیر پیشین ایتالیا صاحب سه کانال تلویزیونی است. او در مدت حکومت خود بر رسانه های دولتی و بزرگ ترین کنسرن انتشار دهنده روزنامه ها و مجلات گوناگون تسلط داشت. او از اجرای قانونی که نخست وزیر را موظف به در اختیار نداشتن شرکت های تجاری می کند خودداری کرد. باید توجه داشت که در ایتالیا کانال های تلویزیونی مراکز تجاری شناخته می شدند. با وجود این امپراتوری خبری و در دست داشتن تقریباً انحصاری رسانه ها، انتخابات را به ائتلاف چپ باخت. اینک حزب کمونیست ایتالیا (بازسازی دوباره) یا دبیر کل **فاستور برتینوتی** (که در شماره ی صفر نقدنو یک مصاحبه از او را چاپ کردیم) طرحی را به پیشگاه مردم ارایه داده است که براساس آن تسلط یک جانبه برلوسکونی بر رسانه ها محدود می شود. پیروزی شگرف حزب کمونیست بازسازی دوباره) در این حزب را در موقعیت جدیدی قرار داده است. در اروپا و آمریکا بر خوردهای گوناگونی به این انتخابات شد. پس از پیروزی **پرودی** نخست وزیران اسپانیا و آلمان بلافاصله این پیروزی را تبریک گفتند. در حالی که **جورج بوش و تونی بلر** منتظر عکس العمل برلوسکونی در مورد انتخابات شدند. شکست برلوسکونی پاسخ قاطع مردم ایتالیا به سیاست های نولیبرالی دولت راستگرای این کشور بود. برلوسکونی برای حکومت کردن ناچار به ائتلاف با حزب فاشیست این کشور شد. بنابه گزارش خبرگزاری **اینترپرس** رقم بیکاری در ایتالیا به ۲۴٪ می رسد. هم پیمانی برلوسکونی با آمریکا و انگلستان در جنگ عراق بر بی اعتباری او افزود. **حزب کمونیست با بازسازی دوباره** توانست آرای خود را از ۵٪ به ۸٪ افزایش دهد. در ایتالیا که تعداد احزاب چپ و راست بسیار زیادند این پیروزی فوق العاده ای است این حزب اکنون ۴۱ نماینده در مجلس و ۲۷ نماینده در سنا دارد. حزب دیگر کمونیست نیز آرا خود را افزایش داد (حزب دموکراتیک چپ و یا حزب کمونیست های ایتالیا) ۱۶ نماینده در مجلس و ۱۱ نماینده در سنا را نصیب خود کرد. بدین ترتیب **فاستو برتینوتی** از حزب کمونیست بازسازی دوباره به ریاست مجلس و ریاست جمهور به حزب کمونیست رسید و **دالما** از حزب کمونیست به وزارت امور خارجه منصوب شد.

یوگسلاوی

جنگ های داخلی یوگسلاوی در شرایطی شکل گرفت که توازن بین المللی به شدت به نفع نیروهای سرمایه داری جهان به هم خورده بود. نیروهای گوناگونی در صحنه ی جهان با ادامه ی حیات مسالمت آمیز کشور یوگسلاوی مخالف بودند. وقتی دولت ایالتی کرواسی خواهان جدایی از یوگسلاوی شد در ابتدا کشورهای فرانسه و انگلستان با این امر مخالف بودند. زیرا اکروات ها در جنگ جهانی دوم از متحدان آلمان بودند و آلمان یکپارچه در اروپا قدرتی به حساب می آمد که می توانست باز هم قوی تر شود. به همین جهت اتحادیه اروپا از به رسمیت شناختن این کشور خودداری کرد. وزیر خارجه وقت آلمان آقای **گنشر** اما به طور یک جانبه استقلال این کشور را به رسمیت شناخت به این ترتیب اتحادیه اروپا در مقابل عمل انجام شده ای قرار گرفت. به دنبال آن اوضاع در بوسنی هرزه گوین به وخامت گرایید و سرانجام نوبت به کوزوو رسید که آلبانی تبارها در آن ساکن بودند. گروه تروریستی اوچاکا با پشتیبانی کشورهای امپریالیستی به ترور دست زد و در نتیجه درگیری های آن با پلیس عده ای غیر نظامی نیز کشته شدند. در مذاکراتی که میان دو طرف و با شرکت سازمان ملل و کشورهای عمده غربی در رامبویه ی پاریس برگزار شد توافقات بسیاری از جمله خودمختاری مجدد برای کوزوو حاصل شد اما پاره ای از شروط از جمله قرار گرفتن کل حریم هوایی یوگسلاوی در اختیار ناتو از سوی **میلوسویچ** نقض حاکمیت ملی یوگسلاوی و بی ارتباط به مسایل مربوط به کوزوو تلقی شد و به شدت با آن مخالفت شد. این مشکلات به علاوه ۴۰ جنازه ی ناشناس که در ژانویه ۱۹۹۹ در نقطه ای از کوزوو کشف شد بهانه ای به دست نیروهای ناتو داد تا بمباران ۷۸ روزه علیه این کشور را آغاز کنند. تا به امروز نیز معلوم نشده است که این اجساد که یکی از بهانه های حمله به یوگسلاوی است و نیروهای ناتو از آن به عنوان نسل کشی نام می بردند متعلق به چه کسان است. نه اسناد و مدارکی موجودند و نه دادگاه لاهه که آقای میلوسویچ را در آن به جرم اثبات نشده ی قوم کشی در کوزوو محاکمه می کردند تا روز مرگ وی توانست دلیل قابل قبولی برای این ادعا به دست دهند. دولت آقای اسلوبودان میلوسویچ معتقد بود که این اجساد از آن چریک های عضو **اوچکا** بوده که در درگیری ها کشته شده اند و

بعدها برای صحنه سازی به یک جا منتقل شده اند. در جریان حمله ناتو به یوگسلاوی اهداف غیر نظامی ای که هیچگونه ارزش نظامی نداشتند به طور عمدی مورد بمباران قرار گرفتند هدف از این حملات نابود کردن افتخارات معماری و دیگر دستاوردهایی بود که نسل های متعدد مردم این کشور بنا نهاده بودند از جمله شاهکار معماری بی به نام پل دانوب و نیز مراکز گرمایی مرکزی شهر و سیستم آبیاری یوگسلاوی. هزاران نفر صرب و کوزوویی از خانه و کاشانه خود آواره شدند. نزدیک به ۷ سال از پایان جنگ می گذرد. اینک در کوزوو نه از تشکیلات اداری کارا خبری هست و نه دوایر پلیس و نیروهای انتظامی به گونه ای هستند که کوزوو از ۲۰ هزار نیروی خارجی مستقر در این منطقه بی نیاز کند و نه اقتصاد ویران این سرزمین بهبود جدی یافته است جرم و جنایت در منطقه ابعاد نگران کننده ای به خود گرفته و کوزوو عملاً به یکی از مراکز فحشا و توزیع مواد مخدر اروپا تبدیل شده است. بر این مسایل فساد و ارتشا در دستگاه اداری سازمان ملل را نیز باید افزود. سرانجام زیر فشار روانی و سیاسی آمریکا و متحدان آن **جینجیچ** که متحد آلمان ها بود در این کشور به قدرت رسید و او در ۲۸ ژوئن ۲۰۰۱ اسلوبودان میلوسویچ را تحویل دادگاه لاهه داد این دادگاه در سال ۱۹۹۴ عملاً کار خود را به ریاست **ریچارد گلنه** **استول** در سمت دادستان کل آن با انجام تحقیقاتی برای بررسی امکان شکایت علیه میلوسویچ آغاز کرده بود و در اکتبر سال ۲۰۰۱ رسماً با پذیرش شکایت علیه او به کار پرداخت اتهامات متعدد علیه میلوسویچ به شکل یک شکایت واحد شامل ۶۴ اتهام در دستور کار دادگاه قرار گرفت. مسوولان دادگاه در ابتدا قصد داشتند این دادگاه را شبیه دادگاه جنایت جنگی سران نازی سازمان دهند تا درس عبرتی برای مردم یوگسلاوی و دیگر نقاط جهان که استیلای امپریالیسم را بر نمی تافتند باشند. این دادگاه اما با مقاومت جانانه میلوسویچ به شکست مقتضای بدل شد. او هر چند دادگاه را به رسمیت نشناخت به دفاع از خود و مردم صرب برخاست او به عنوان یک دانش آموخته رشته حقوق دادگاه را به صحنه محاکمه تجاوز کاران به کشور و میهنش تبدیل کرد. مرگ مشکوک او نیز به رسوایی هرچه بیش تر نیروهای مهاجم انجامید. او چندی قبل از مرگش در نامه ای از توطئه ای برای قتل خود خبر داده بود و زندانبانان او نیز از کالبدشکافی جسدش در کشور روسیه به رغم درخواست خانواده اش جلوگیری به عمل آوردند. مردم صرب تشیع جنازه باشکوهی از او به عمل آوردند. پریزیدوم کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه در بیانیه ای در این باره چنین نوشت. اسلوبودان میلوسویچ رئیس جمهور پیشین جمهوری فدرال یوگسلاوی و صدر افتخاری حزب سوسیالیست صربستان، روز شنبه ۱۱ مارس

۲۸

روزنامه ی صفر نقدنو یک مصاحبه از او را چاپ کردیم

۲۰۰۶ در سلولش در دادگاه لاهه برای مردم یوگسلاوی سابق، در گذشت.

این ادعا که او به «علل طبیعی» در گذشته است مرود است. جنایتی رخ داده و میلو سوییچ عملاً در زندان به قتل رسیده است. در جریان چهار سال محاکمه طاقت فرسا، سلامتی میلو سوییچ به خطر افتاده بود و او از مراقبت های درمانی مناسب محروم بود. شورای پزشکان بارها اعلام کرد جان میلو سوییچ در خطر است و بر ضرورت دسترسی او به درمان تخصصی تاکید کرد. کانون جراحی قلب و عروق باگولی بارشال دعوت نامه رسمی، برای درمان او اعلام آمادگی کرد و دولت روسیه تضمین های لازم جهت بازگشت دوباره او به لاهه را داد. اما دادگاه لاهه با آزادی موقت میلو سوییچ موافقت نکرد. دادگاه از خطری که متوجه سلامت او بود خبر داشت و به این دلیل، محروم کردن میلو سوییچ از درمان مناسب به معنی دست داشتن دادگاه در قتل عمدی اوست.

هیترلی ها هم برای قطع فعالیت کمونیست ها از دادگاه استفاده کردند اما گسورگی دی میتروف از محاکمه خود سر بلند و پیروز بیرون آمد. اسلو بودان میلو سوییچ سسترون نشدند. مرد او از خودش دفاع نمی کرد، او از مردم یوگسلاوی دفاع می کرد. او بدون خلل، علیه تجاوز و بمباران وحشیانه ناتو رزمید. میلو سوییچ با مرگ خود، دادگاه ناعدالانه و قاضی های ناصداق آن را شکست داد. او می خواست در آن دادگاه پیروز شود و پیروز شد. دشمنان میلو سوییچ که در دادگاه باخته بودند، تصمیم به نابودی او گرفتند.

آمریکا

روند رشد تضادهای آمریکا، در درون و برون که منجر به ایجاد جنگ های افغانستان در عراق برای برون رفت از بحران های ناشی از آن شد با طولانی شدن این جنگ ها شدت بیش تری یافته است.

رشد تظاهرات ضد جنگ در آمریکا کم کم به معضلی دیگر برای حکومت بوش تبدیل می شود. هم زمان با روز مادر در آمریکا، مادران آمریکایی با تجمع در مقابل کاخ سفید اعتراض و خشم خود را نسبت به سیاست های ضد جنگ طلبانه جورج بوش ابراز کردند. تظاهر کنندگان به رهبری سیدنی شیپمان مادر سرباز کشته شده آمریکایی که دیگر به یک چهره جهانی تبدیل شده است، ۲۴ ساعت بیدارباش را خارج از کاخ سفید در اعتراض به جنگ طلبی بوش، آغاز کردند. آمریکا که از اقدامات این مادران به ستوه آمده است چندی پیش تعدادی از آنان را دستگیر کرد. جریان دستگیری مادران که دستبند به دست سوار بر اتومبیل های پلیس می شدند بر نفرت از حکومت بوش افزود. تلویزیون های آمریکا ۱۸ زن کهنسال را که عصاکشان خود را به دادگاه نیویورک رساندند تا به خاطر شرکت در تجمع ضد جنگ مورد

محاکمه قرار گیرند را نشان دادند. این ۱۸ زن بخشی از گروه بریگاد مادر بزرگان آمریکاستند که با جنگ و خونریزی مخالفت می کنند و برای صلح در جهان مبارزه می کنند. دادگاه این زنان کهنسال را به اتهام سدمعبر و برهم زدن نظم عمومی محاکمه کرد. این افراد چند ماه پیش یک تظاهرات ضد جنگ در مقابل یکی از مراکز جذب نیرو برای اعزام به عراق برگزار کرده بودند.

مخالفت فرماندهان بازنشسته آمریکایی با رامسفلد به دلیل شیوه های استبدادی او، از دیگر جلوه های رشد تضادها در آمریکاست. تاکنون تعداد این ژنرال ها به ۶ نفر رسیده است. ژنرال ژان باتیست از ژنرال های بازنشسته ارتش آمریکا و از فرماندهان پنتاگون که فرماندهی پیاده نظام ارتش آمریکا در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ در عراق را بر عهده داشته می گویند: فکر می کنم ما به آغازی تازه در ریاست پنتاگون نیازمندیم. بسیاری از افسران ارتش همین احساس را دارند. من از جانب کسانی حرف می زنم که نظیر من خواهان کناره گیری وزیر دفاع هستند که به اعتقاد من عملکرد دولت در جنگ عراق نقض اصول سیاسی ارتش نظیر اتحاد در فرماندهی و اتحاد در تلاش بود. اختلاف بین رایس و رامسفلد جنبه ی دیگر این شکاف درونی آمریکا را به نمایش می گذارد. رایس در سفری که به انگلستان داشت در جمع خبرنگاران اظهار داشت که: کشورش مر تکب هزاران اشتباه تاکتیکی شده است. رونالد رامسفلد در اعتراض به این اظهارات گفت: «صادقانه بگویم من نمی دانم منظور رایس از این حرف ها چه بود». وی در خواست های متعدد برای کناره گیری اش را رد کرد.

هم زمان روزنامه نیویورک تایمز به نقل از دو تن از منابع ارشد اطلاعاتی آمریکا که خواسته اند نام شان فاش نشود از اختلاف بین دیک چنی معاون رئیس جمهوری آمریکا و قانون گذاران آژانس امنیت ملی خبر داد و نوشت، در یک طرف میدان دیک چنی معاون مصمم و یک دنده بوش و دیوید آدنیکستون مشاور حقوقی چنی قرار داشتند که معتقد بودند قانون اساسی به آژانس جاسوسی آمریکا اجازه اقدامات فراگیر برای دفاع از کشور را داده است و در آن سوی میدان نیز برخی و کلا و مقاماتی از سیا حضور داشتند که پیش تر به خاطر رسوایی های استراق سمع در دهه ی ۱۹۷۰ به شدت ضربه خورده بودند و از آن مقطع به بعد با نهایت دقت و توجه قدرت تکنولوژیکی را کنترل می کردند تا از وارد آمدن اتهامات جاسوسی علیه خود جلوگیری کرده باشند.

زییگینو برژنفسکی که زمانی مهم ترین مشاور کار تو رییس جمهور پیشین آمریکا بوده است و پسر بزرگش در دوران وزارت رونالد رامسفلد معاون وزیر دفاع در امور اروپا و ناتو، پسر دیگرش وکیل و مشاور سیاست خارجی جان گری نامزد دموکرات هادر

انتخابات گذاشته ریاست جمهوری آمریکا و دخترش نیز خبرنگار و گوینده ی بخش اخبار شامگاهی شبکه تلویزیونی EBS است و به طور کلی به عنوان یک نظریه پرداز مهم آمریکایی شناخته شده است، در مقاله ای بوش را به «کشور داری انتحاری» متهم کرده و می نویسد که شیوه ی عملکرد او باعث شده است تا در کشورهای مسلمان نشین یک احساس ضد آمریکایی رشد کند و می افزاید به علاوه تصمیم اخیر ایالات متحد کمک به برنامه هسته ای هند که عمدتاً به دلیل موضع تایید آمیز و حمایت گرانه این کشور در جنگ عراق و علاوه بر آن بنای حصار در مقابل چین اتخاذ گردید، باعث شده است که ایالات متحد خود کشور گسترش دهنده و تکثیر کننده جنگ افزار های هسته ای جلوه کنند. با خط مشی گزینش گرایانه، بحران های پیچیده ی سیاسی ایالات متحد به کاهش درجه وضعیت اخلاقی آمریکا در سراسر جهان انجامیده است. امروزه کشوری که دهه ها وضعیت بسیار مناسبی در ضدیت با سرکوب سیاسی یا شکنجه و سایر انواع تخطی از حقوق بشر داشت، تایید کننده ی اعمالی است که به سختی می تواند با شان انسانی در تطابق باشد. قابل سرزنش تر این که سواستفاده و یا شکنجه در زندان های گوانتانامو نه توسط دولت که توسط رسانه های آمریکا بر ملا شد. دولت در واکنش خود را محدود به مجازات شمار اندکی از مر تکبان دون پایه کرد. هیچ یک از تصمیم گیرندگان عالی رتبه وزارت دفاع با شورای امنیت ملی که «بازجویی های توام با فشار روانی» (بخوانید شکنجه) را تجویز کردند مجبور به استعفا نشدند و یا در معرض رسوایی عمومی یا پیگرد قانونی قرار نگرفتند. دلیل مخالفت دولت با دادگاه بین المللی جرایم جنگی را اکنون بهتر می توان دریافت. سرانجام سیاست خارجی اسفبار اقتصاد را با افزایش شدید مخارج دفاعی و امنیتی به جنگ پیوند زده است. بودجه های وزارت دفاع و وزارت امنیت داخلی اکنون بزرگ تر از کل بودجه اکثر کشورهاست و به نظر می رسد که به رغم کسری های بودجه و تراز تجاری که آمریکا را به مقروض ترین کشور جهان تبدیل کرده است، افزایش پاید هم زمان مخارج مستقیم و غیر مستقیم جنگ عراق سیری صعودی می پیماید، حتا از بدبینانه ترین پیش بینی های مخالفان جنگ فراتر می رود و برآوردهای اولیه دولت بوش را به سخره می گیرد. هر دلاری که متعهد به پرداخت آن باشیم، دلاری است که در سرمایه گذاری، در نوآوری علمی یا آموزشی که برتری بنیادی اقتصاد یا در بلندمدت را در جهانی شدید رقابت آمیز تداوم می بخشد، خرج نشده است. برژنفسکی کسی است که زمانی برنامه ریز کمک به مجاهدین افغان برای ایجاد یک تله برای شوروی بود. نامبرده در مصاحبه ای با روزنامه مردم ارگان حزب کمونیست چین در این باره می گویند: «آمریکابه



مجاهدین کمک کرده بود تا در مقابل شوروی مقاومت کنند. در آن زمان شوروی بر افغانستان کنترل سیاسی داشت و به هنگام آغاز حمایت CIA از مجاهدین هنوز حمله نظامی شوروی اتفاق نیفتاده بود. در همین مصاحبه او در پاسخ سوال: «آیا به نظر شما امکان دارد که تمدن‌هایی نظیر کنفوسیوس چینی یا اندیشه‌های اسلامی جایگزین فرهنگ آمریکایی شده و به فرهنگی پیشرو در زمینه جهانی سازی مبدل شوند؟» چنین پاسخ می‌دهد: اسلام یک مذهب است اما مذهبی که فرهنگ‌های بسیار متفاوتی را در خود گرفته است. اندونزیایی‌ها و نیجریه‌ای‌ها را در نظر بگیرید، آیا آن‌ها فرهنگ مشترکی دارند؟ در مورد فرهنگ چینی هم باید بگویم در دانشگاه‌های پکن و دانشگاه‌های بسیاری از دانشجویان جوانی هستند که فرهنگ سنتی چین را بر فرهنگ آمریکا ترجیح می‌دهند. از دیدگاه من، فرهنگ آمریکایی بسیار پیش پا افتاده و ابتدایی اما فریبنده است و در قسمتی دیگر از همین مصاحبه می‌افزاید: «قدرت‌های بزرگ کششی درونی به سوی قضاوت‌های نادرست بزرگ دارند. کشور‌های کوچک‌تر به سبب آن که توسط سایر کشورها محدود می‌شوند از اشتباهات آن‌ها جلوگیری می‌شود اما کشوری که دارای قدرت بسیار است ممکن است تصمیماتی بگیرد که ناشی از تکبر، ترس یا حماقت باشد و در جایی دیگر می‌گوید: به اعتقاد من توسعه‌ی سریع چین و ژاپن باعث ایجاد تعادل میان تمدن اروپایی یا آتلانتیک و تمدن آسیایی یا پاسیفیک می‌شود. دوره سلطه‌ی اروپا یا آتلانتیک رو به پایان است. در ادامه‌ی همین بحث و در پاسخ سوال «در تاریخ بشری امپراتوری‌های بزرگی مانند بریتانیای کبیر در قرن نوزدهم، سلسله تنگ چین و امپراتوری دوم از شکوه به سقوط رسیدند آیا آمریکا نیز با چنین وضعیتی مواجه خواهد شد؟» چنین پاسخ می‌دهد: در مورد زمان آن نمی‌توان مطمئن بود اما احتمال آن را نمی‌توان رد کرد. براساس در س‌های تاریخ احتمال چنین چیزی بسیار زیاد است.

فرانسه

رئیس جمهور فرانسه سرانجام پس از چندین هفته تظاهرات و اعتصاب علیه قانون استبدادی جدید در این کشور این قانون جنجالی را لغو کرد بنا به گزارش بی بی سی این قانون که تنها یک هفته قبل از آن به تصویب رسیده بود به کار فرمایان فرانسوی حق می‌داد که افراد زیر ۲۶ سال را طی دو سال بدون هیچ دلیلی اخراج کند. تحت این قانون، جوانی که نسبت به شرایط کار شاکی باشد به اتحادیه کارگری بپیوندد یا کارفرمایش را به هر ترتیبی ناخرسند سازد - حتی اگر بیمار شود - به سادگی می‌تواند در همان لحظه اخراج شود و کارفرما مجبور نیست هیچ توضیحی در این باره بدهد. ابعاد واکنش مردم به این تعرض - که

حاصل بیلری بسیاری طی این سال هاست - به ما نمونه‌ای از حرکت مبارزاتی شکوهمند کارگران و جوانان را در فرانسه نشان می‌دهد. در طی چند هفته تظاهرات متعدد توده‌ای در سراسر کشور انجام گرفت. حتی محافظه کارترین اتحادیه‌های کارگری نیز مجبور شدند به خاطر فشار و خشم سوزان کارگران، موضعی محکم در این باره بگیرند. روز شنبه ۱۸ مارس یعنی در سالروز کمون پاریس حدود ۱/۵ میلیون نفر به خیابان‌ها ریختند. فقط در پاریس ۲۵۰/۰۰۰ کارگر و دانشجو دست به تظاهرات زدند. در شهر مارس‌ی این تمدن به ۱۳۰/۰۰۰ نفر رسید. این یک نمایش اعتراض توده‌ای بود. دست کم ۶۵ دانشگاه و ۳۱۳ مدرسه در این مبارزه شرکت داشتند. بنا به گزارش گاردین، اعتصاب یک روزه در سطح ملی سیستم حمل و نقل عمومی در ۷۶ شهر فرانسه را تحت تاثیر قرار داد. پرواز هواپیماها مختل شد و دایان ایرو، سیستم مسافری پرکار اروپا گفت مجبور شده است ۷۰٪ پروازهایش را متوقف کند. حتی روزنامه‌ها و برنامه‌های رادیویی نیز تحت تاثیر قرار گرفتند.

بنا به نوشته گاردین، فرانسیس اینفو، ایستگاه خبری اصلی فرانسه تمام روز فقط موسیقی پخش کرد. بنا به همین گزارش، معلمان، کارکنان پست و کارکنان رسانه‌ها نیز در اعتراضات شرکت داشتند. قانون کار پیشنهادی دولت محافظه کار فرانسه یک حمله موثر به حقوق بخش سازمان یافته کار در فرانسه است. کارفرمایان و سرمایه داران و احزاب طرفدار آن‌ها نزدیک به سه دهه است با وضع انواع قوانین حملات گسترده‌ای به دستمزدها و حقوق اجتماعی مزدبگیران را سازمان داده‌اند و زنان، مهاجران، بیکاران و گروه‌های مشابه در نوک حملات آنان قرار دارند. نشریه «کمونویست» نوشت، مشکل اصلی اروپا درونی‌ها هستند که از کار دایم، قوانین حمایتی کار، دستمزدها، بازنشستگی تضمین شده و یک سیستم رفاه، که راه و چاه بهره‌کشی از آن را خوب بلدند، برخوردارند. پیوند کارگران و دانشجویان در فرانسه فقط پیوند دو قشر اجتماعی نبود بلکه همراهی و همدلی دو نسل در دفاع از دستاوردهای اجتماعی نیز بود. این حرکت نشان داد که دانشجویان و کارگران فقط در برابر استبداد و در دفاع از آزادی منافع مشترک ندارند بلکه این اشتراک منافع بین اکثریت دانشجویان و مزدبگیران در همه عرصه‌های اجتماعی و از جمله مبارزه با استثمار و خشونت ساری و جاری است.

طبق یک نظرسنجی که در روز ۲۰ مارس منتشر شد ۷۱٪ مردم فرانسه اعتقاد داشتند که فرانسه وارد یک «بحران عمیق و دیرپای اجتماعی» شده است. رهبران حزب سوسیالیست که معمولاً با حرکات تند موافق نیستند در ابتدا اعلام کردند که در صورتی که در انتخابات پارلمانی که در بهار سال ۲۰۰۷ برگزار

می‌شود چپ پیروز شود، بلافاصله این قانون را لغو خواهند کرد.

اما با گسترش ابعاد تظاهرات و اعتراضات توده‌ای اعلام کردند که در تظاهرات شرکت می‌کنند. رشد اختلافات طبقاتی باعث عمیق‌تر شدن بحران در فرانسه می‌شود. هم‌اکنون فرانسه با یک رکود اقتصادی توأم با مجموع کسری بودجه‌ی دولتی، که بیش از ۱۱۰۰ میلیارد یورو است، همراه با کاهش شدید استانداردهای زندگی مواجه است. این کاهش شامل دستمزدها، شرایط کاری، اشتغال، حقوق بازنشستگی، بهداشت، امنیت اجتماعی، آموزش و خدمات اجتماعی می‌باشد.

با فروپاشی تدریجی طبقه‌ی متوسط در اروپا، موقعیت و منافع این طبقه اجتماعی نیز با شرایط و منافع کارگران پیوند یافته است. از درون چند میلیون تنی که در خیابان‌های فرانسه تظاهرات و راه پیمایی کردند، صد‌ها و شاید هزاران فعال و مبارز و کادر آینده احزاب چپ این کشور بیرون خواهد آمد. هم‌اکنون بسیاری از رهبران چپ اروپا شرکت کنندگان در اعتراضات توده‌ای و دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸ هستند.

از دیگر نکات مهم این واقعه یکی سیاسی شدن هر چند بیش تر جوانان فرانسه و دیگری تاثیر گذاری هر چه بیش تر آن بر افکار عمومی جهان و به خصوص اروپا است. حزب کمونیست فرانسه دارای اعضای بسیاری است که در نتیجه شکست‌های سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ غیر فعال شده بودند. این تظاهرات و نیز اعتراضات پیش از آن یعنی جنبش حاشیه نشینان شهرهای فرانسه باعث فعال شدن آن‌ها شد و آینده‌ی خوبی را برای حزب کمونیست رقم زد. در تقسیم شماره ۹ به دنبال شورش حاشیه‌نشینان فرانسوی نوشتیم «بخشی از خرده بورژوازی فرانسه از وحشت به هم ریختن زندگی روزمره به دامن جهش راست پناه بردند. اولین نظرسنجی‌ها نشان از پیشی گرفتن سارگوزی بود که لحن بسیار خشن تری از شیرواک دارد. این دو احتمالاً در انتخابات سال ۲۰۰۷ رقیب هم هستند. اما تا آن هنگام هنوز زمان طولانی‌ای در پیش است. اینک جامعه فرانسه به تحلیل این روزهای پرازداد و چپ‌ها و کمونیست فرصت بسیاری برای توضیح علل واقعی آن چه پیش آمد دارند. تجربه‌ی مردم فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی و جهان تجربه‌ی یکسانی است و آن ناتوانی و عجز سرمایه داری از حل بحران پیش آمده و در پیش است. اینک که فاصله زمانی کوتاهی از این نوشتار می‌گذرد می‌توان به آن اضافه کرد که گردش به راست در میان بخشی از خرده بورژوازی فرانسه به گردش به چپ تبدیل شده است و مبارزات بی‌امان چپ‌ها در فرانسه با موفقیت همراه بوده است. اینک سرمایه داری جهان مرگ خود را در پیش چشمان خود دارد اما تا لحظه‌ی موعود نبردهای بی‌امان بسیاری در پیش است. ■

اگر رزا لوکزامبورگ زنده بود درباره‌ی کوبا چه می‌گفت؟



مایکل برای
برگردان: ناهید جعفرپور

مقاله‌ی زیر در بردارنده‌ی نگرش انتقادی و بیانگر دفاع از ارزش‌های دموکراتیک سوسیالیستی است و از این‌رو به دولت کوبا انتقاد دارد. این مقاله می‌تواند هم مفید، هم بحث‌انگیز باشد که از درون آن نتایج به درد بخوری برای دفاع از سوسیالیسم در چارچوب دموکراسیسم یا برعکس دفاع از دموکراسیسم برای دفاع از سوسیالیسم بیرون بیاید. با این وصف مقاله عاری از استدلال نادرست و رویکرد وابسته‌ی حزبی و اظهارنظرهای غیرمنصفانه نیست. نقدنو در پی آن نقطه‌نظرهایی را مطرح می‌کند.

توضیح مترجم: «مقاله زیر را روزنامه یونگه ولت به کنفرانس رزا لوکزامبورگ در تاریخ ۵ مارس ۲۰۰۶ ارائه نموده است. جواب این مقاله را اوه جنز هاوور در سایت رزا لوکزامبورگ داده است که در ابتدا برای آشنایی به این دیالوگ این مقاله ترجمه می‌شود و سپس مقاله اوه جنز به فارسی برگردانده می‌شود. هدف از ترجمه‌ی این گونه بحث‌ها آشنایی با مباحث ایدئولوژیک میان چپ‌های اروپا و درس‌گیری از این مباحث می‌باشد.»

بیش از یک و نیم دهه از فروپاشی آلمان شرقی و سیستم سوسیالیسم دولتی در اروپا می‌گذرد. در این مدت زمان و بعد از یک سری از جنگ‌های امپریالیستی که پیش‌زمینه‌اش گذار دولت رفاه سرمایه‌داری فوردیسم به سرمایه‌داری بازار مالی بود و با جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ آغاز شد، چپ بین‌المللی و چپ اروپا و آلمان با سه اختلاف نظر بنیادی مواجه گشته است:

در میان طبقات رهبری کننده و برگزیدگان، میان یک امپراتوری نولیبرالیسم مستبد با اقتصاد لیبرالی و یک سیاست چندسویه، سوسیال لیبرال یا سوسیال دمکرات جهت‌گیری شده به سوی دمکراسی مدرن، رهبریتی به وجود آمده است که گرایش‌هایی به سوی بربریت، زیرپا گذاشتن حقوق بنیانی انسان‌ها و سازماندهی جنگ‌ها به عنوان کار معمولی‌اش به حساب می‌رود.

هم‌زمان چپ خود مجدداً به یک مبارزه طلب تبدیل شده است. در روند فوروم جهانی، جنبش‌های گسترده‌ی جهانی بیکاران، کارگران مزد ارزان، بی‌زمینان، بی‌خانمانان، کسانی که از مدار اقامتی محرومند، کسانی که از دسترسی به آب و آموزش و بهداشت و ابتدایی‌ترین ملزومات زندگی محرومند و یا در حال محروم شدن می‌باشند و کسانی که قربانی جنگ‌ها شده و یا مورد تهدید جنگ و ترور قرار دارند و... مشروعیت نولیبرالیسم، سرمایه‌داری بازار مالی و امپریالیسم را زیر علامت سوال برده‌اند. دقیقاً در همین مقطع ضد و نقیض‌های داخلی چپ‌ها سر باز می‌کنند و بدیل‌هایی مطرح می‌شوند که بحث‌های استراتژیک را باز می‌کشایند. در این‌جا چپ باید نشان دهد که کیست و چه می‌خواهد و چه جهانی دیگر را در چشم‌انداز مبارزه‌اش می‌بیند. این خطر بسیار بزرگ وجود دارد که چپ در شرایط جدید دوباره در قالب گذشته‌اش به تکرار خود بپردازد و پیشگیری از بربریت، غلبه بر استراتژی نولیبرالیسم، آغاز یک استراتژی دگرگونی و تغییری که از سرمایه‌داری بازار مالی گذر کرده و رهبریت سرمایه بر اقتصاد و جامعه را پشت‌سر گذارد را غیرممکن سازد. رزا لوکزامبورگ چه چیزی را برای ما به جای گذاشت که ما هرگز نباید فراموش کنیم؟

آموختن را از یاد نبریم! مجدداً در مقابل ما وظیفه‌ای قرار گرفته است که رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۵ یعنی زمانی که نیروهای سوسیالیست عمیق‌ترین شکست‌شان را متحمل شده بودند گفت: «ما شکست نخورده‌ایم و پیروز خواهیم شد اگر که یاد بگیریم که از یاد نبریم».

این روند یادگیری اما راحت هم نیست. رزا در بروشور یونیوس می‌نویسد: «انتقاد از خود بیرحمانه، بدون ملاحظه تا جایی که این انتقاد از خود تا ریشه‌ی مسائل فرو رود، هوا برای زندگی و چراغ راه جنبش پرولتاریا است. از آن‌جا که اندیشیدن بدون اندیشیدن دگراندیش به هیچ‌وجه ممکن نخواهد بود و نیاندیشیدن دگراندیش به معنی استثمار دگراندیش به مفهوم استثمار اندیشیدن به طور کل است و استثمار اندیشیدن به طور کل موضوع اجتماعی است و به مفهوم انهدام اجتماع و انهدام دمکراسی است، بنابراین این سخنرانی رزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۸ در جمع رفقای روسی‌اش از اهمیت خاصی برخوردار می‌گردد «آزادی همواره به مفهوم آزادی دگراندیش است».

استثمار دایمی آزادی دگراندیش پایان سوسیالیسم به عنوان روشننگری، برابری، و جنبش آزادیخواهی است.

دولت کوبا چه با رزا و چه با اجرای برنامه حزب نمی‌تواند با محدودیت‌های موجود خود را سوسیالیسم بخواند. شاید این گفته برای ما دردآور باشد و باز هم شاید این گفته‌ی ما با نگاهی به سرگذشت مردم کوبا و همبستگی با انقلاب مردمی کوبا و مبارزه آنان بر علیه امپریالیسم آمریکا و سیاست تحریم اقتصادی آمریکا علیه کوبا و... در تضاد قرار بگیرد اما در تضاد قرار گرفتن بهتر است تا به غلط از سوسیالیسم نام ببریم.

تنها داشتن اهداف سوسیالیستی آن‌طوری که در بسیاری از دولت‌های سوسیالیستی جوامع اروپایی تجربه کردیم، به معنی پیاده شدن سوسیالیسم نیست، زیرا که در این کشورها به نام مردم تنها دیکتاتوری‌هایی با اهداف اجتماعی حکمفرما بود. اعتقادات سوسیالیستی که خود را زندانی بندگی یک رهبری تک‌حزبی می‌کنند که حتا به فراسیون‌های ردیف خودشان هم اجازه وجود نمی‌دهند، هر اندازه که با جسارت، شرافتمند، تحسین‌آمیز و صادق هم باشند، اما نخواهند توانست جامعه‌ای سوسیالیستی را پیاده نمایند. و برعکس هم باید گفت که آزادی قانونی و برابری با وجود این‌که از پیش‌شرط‌های پیاده کردن سوسیالیسم می‌باشند اما عنصر سوسیالیسم نیستند. به طور واقعی این به مفهوم این است که: ما با سوسیالیست‌های زن و مرد کوبا در همکاری‌های تنگاتنگ و هم‌پسته، تا آن‌جایی که اهداف عملی مبارزاتی‌مان مشترک است حرکت خواهیم نمود اما هم‌زمان با بیانی صریح

درباره‌ی اختلافات ایدئولوژیکی مان بر سر مفهوم سوسیالیسم و چگونگی رفع تضادهای سیاسی برای رسیدن به سوسیالیسم بحث و گفت‌وگو خواهیم نمود.

حزب و برنامه

خارج از تمامی فرصت‌طلبی‌های تاکتیکی در آرا و عقاید، رزا لوگزامبورگ هیچ شکی ندارد که اساس اصلی تصمیمات سیاسی به برنامه سازمان‌های موجود برمی‌گردد. تنها از برنامه حزب می‌توان فهمید که آیا یک تصمیم با موقعیت سازمان جور در می‌آید یا نه.

هرمن کلنر عضو فوروم مارکسیستی پهناس به این حزب پیشنهاد نموده است که بخش زیر به برنامه حزب اضافه شود: جامعه سوسیالیستی که ما برای آن می‌کوشیم، یگانگی و وحدت میان حقوق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و حق تعیین سرنوشت تملی انسان‌ها و اقوام آن جامعه را ضمانت می‌نماید. جامعه‌ایست که سودطلبی از بین برده شده است و مناسبات سیاسی، اقتصادی، زیست محیطی و فرهنگی دمکراتیک را متحقق می‌سازد. این جامعه خواهان تابعیت تولید، تقسیم، و نوع مصرف‌گرایی از اصول و قواعد شهروندان زن و مردی که شرایط ایجاد یک زندگی هم‌بسته و خودمختار را ممکن می‌سازند می‌باشد. برای ایجاد این جامعه باید تغییراتی در مسیر رشد اقتصادی، پیشرفت‌های تکنیکی علمی، حفظ محیط زیست طبیعی و وحدت میان دولت مدنی و دولت رفاه از داخل و خارج و هم‌چنین نظم جهانی بدون تشنج و صلح‌آمیز، عدالت اجتماعی و رفاه اجتماعی به وجود آید.

هیچ شکی نیست که سیاست چپ‌ها و احزاب سوسیالیستی باید با توجه به رشد تهدیدات برعلیه اساسی‌ترین پایه‌های تمدن انسانی، روزبه‌روز رادیکال‌تر بشود اما باید به این فکر کنیم که رادیکال شدن یعنی چه؟ هارکس معتقد است رادیکال شدن یعنی «هشکلات را از ریشه بشکافیم» و ادامه می‌دهد که «ریشه برای انسان‌ها همان خود انسان است». به این خاطر هم رادیکالیسم تئوری آلمانی به مکتبی می‌انجامد که اعتقاد دارد «انسان بالاترین موجود برای انسان‌هاست» و به زیبایی ساده‌تر و در یک مقوله‌ی امری: تملی مناسباتی را که در آن انسان موجودی خوار شده، مچاله شده، به حاشیه پرتاب شده و بی‌حرمت شده است را باید دور انداخت و تغییر داد.

رزا لوگزامبورگ در یکی از نوشته‌های برنامه‌اش می‌نویسد: «گروه اسپار تاکوس چه می‌خواهد؟ می‌خواهد در روح انتقادش به لنین و تروتسکی خیلی روشن و واضح با متدهای بلشویکی چون آن‌چه که در سال ۱۹۱۸ در روسیه به اجرا درآمد، مرزبندی کند بدون این که نامی از بلشویک‌ها ببرد.» (در انقلاب‌های بورژوازی خون‌ها ریخته شد، ترور و قتل‌های سیاسی اسلحه‌ای بود در دستان طبقه‌ای که در حال خیزش بود. اما در انقلاب‌های پرولتاریایی، پرولتاریا برای رسیدن به اهدافش احتیاجی به ترور ندارد و از آن نفرت دارد. انقلاب پرولتاریایی احتیاجی به این گونه ابزار مبارزاتی نخواهد داشت زیرا که هدف مبارزه‌اش نه افراد بلکه مبارزه با نهادهاست و نمی‌خواهد با تصوراتی خام وارد عصری شود که برای مبارزه با سرخوردگی‌ها این چنین خونین انتقام گرفته شده است).

میزان رادیکال بودن چپ نه در زبان تند و خشونت بارش است و نه به تعداد کشته شده‌ها و نه به سرعت تغییرات مناسبات اجتماعی، بلکه در این نهفته است که آیا سیاست سوسیالیستی باعث می‌شود به طور واقعی مناسبات استثمار و فشار و خوار نمودن انسان‌ها از بین برود یا نه. هر قدم عملی به طرف این هدف هم‌زمان رادیکال و بشردوستانه است. از این‌رو در سیاست چپ باید در رقابت با امکانات موجود و با قدرت‌های موجودی که چپ را احاطه کرده است، پیاده کردن حقوق بشری سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از اصول مهم باشند.

فرق رادیکالیسم با افراط‌گرایی در این است که رادیکالیسم از ابزار اهداف انسانی است. سیستم رادیکالیسم سوسیالیستی به مفهوم سوسیال دمکراسی

است در حالی که افراط‌گرایی به مفهوم بی‌توجهی و نفی دمکراسی است. سیستمی است که باعث دیکتاتوری خواهد شد حال چه دیکتاتوری چپ و چه راست.

برای چنین چپ رادیکالی تاریخ یک سری از مقیاس‌ها را به وجود آورد. اولین مقیاس الویت دادن به متدهای صلح‌آمیز و دمکراتیک است. شکاف در سیاست سوسیالیستی بلشویکی با قیام مسلحانه ۱۹۱۷ که باعث قربانی شدن عده‌ای قلیل شد و به حکومت دولت موقت پایان داد و بر پایه اکثریتی چپ در شوراهای آزاد منتخب قرار گرفت نبود بلکه انحلال مجمع روسیه با ابزار پلیسی در ژانویه ۱۹۱۸ بود. این واقعه در واقع به مفهوم پایان عصر شوراهای دمکراتیک بود زیرا از آن تاریخ به بعد این شوراهای دیگر به صورت آزاد و دمکراتیک انتخاب نشدند. ممنوعیت احزاب سیاسی حتا آن‌هایی که در قیام اکتبر سهیم بودند، به شدت به اجرا درآمد. بدین‌صورت امکان رفع صلح‌آمیز و قانونی اختلافات داخلی از بین رفت. به طوری که جز جنگ داخلی گسترده و یا قرار گرفتن در زیر دیکتاتوری بلشویک‌ها، هیچ آلترناتیو دیگری باقی نماند. این اختلافات باعث از بین رفتن جان ۱۰ میلیون انسان شد.

سوءقصد به لنین توسط سوسیال انقلابیون چپ نتیجه اجباری استثمار اشکال سخنوری دمکراتیک بود (نفی آزادی بیان). در واقع تلاش در قتل استبداد بود. قتل استبداد تنها قتلی است که از نگاه دمکراتیک قانونی است و از آن‌جا که این استبداد است که خودش را بر فراز مرگ و زندگی انسان‌ها قرار می‌دهد و درباره‌ی زندگی دیگران خارج از شرایط دولت مدنی تصمیم می‌گیرد، تنها مرگ می‌تواند به این رهبریت استبدادی پایانی دهد.

در سراغاز قطعه‌نامه حقوق بشر وضع شده توسط جامعه بین‌المللی در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ با این جملات روشن و صریح آمده است که: «از آن‌جا که به رسمیت شمردن تملی منزلت موجود اعضای خانواده انسانی و همسان‌شان و حقوق غیرقابل انتقال آنان، اساس و پایه‌های آزادی و عدالت و صلح در جهان را می‌سازند، از آن‌جا که تحقیر و بی‌اعتنایی به حقوق بشر به بربریت می‌انجامد که باعث زیر پا گذاشتن انسانیت می‌شود، از آن‌جا که به وجود آوردن جهانی که در آن انسان‌ها آزاد از ترس و نیاز باشند و آزادی عقیده و ایمان اصل باشد، به عنوان بالاترین تلاش و وظیفه انسانی اعلام گشته است، از آن‌جا که اساس این است که حقوق بشر از طریق حکومت قانون امنیت باید تا این که انسان مجبور نباشد به عنوان آخرین ابزار برای مقابله با استبداد به قیام متصل شود...»

دومین قیاس یک حرکت سوسیالیستی رادیکال، دگرگونی اجتماعی به سوی عدالت اجتماعی و غیرقابل تفکیک کردن حقوق بشر است. روشن است که هر تغییر اجتماعی همواره به شرایط موجود ربط پیدا می‌کند و مناسباتی را که در مقابل برآورده کردن کامل حقوق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بشر قرار می‌گیرند را می‌توان قدم به قدم رفع نمود.

البته باید توجه نمود که بعد از شورش‌های انقلابی که به یک وضعیت استبدادی خاتمه داده می‌شود، ۲ تا ۳ سال طول خواهد کشید تا این که شرایط برای انتخابات آزاد فراهم گردد. اگر این موقعیت اما برای همیشه ادامه داشته باشد و یا حتا حزبی و یا رهبریت حزبی برای خودش خارج از پروسه دمکراتیک انتخابات، رهبریت را قایل شود، این رهبریت از مشروعیت فاقد است.

در میان چپ همیشه جریانی وجود داشته است که برای رسیدن به اهداف اجتماعی آماده بوده است که آزادی‌های سیاسی را محدود سازد و یا کاملاً در کنترل بگیرد. این مساله خود به مفهوم تمایل به سوی اتوریته اجتماعی است که می‌تواند به یک دیکتاتوری اجتماعی مشروع تبدیل شود و به لحاظ تاریخی هم‌چنین چیزی سابقه داشته است. دیکتاتوری که در شرایط خاص به یک رهبریت استبدادی تبدیل شده و به نابودی انسان‌ها به نام



سوسیالیسم پرداخت است.

سوسیالیسم دموکراتیک که به طور واقعی در این جا کاملاً با دموکراسی لیبرالی و آتوریته اجتماعی متفاوت است و فرسنگ‌ها از این دو دور است، خواهان این است که هم‌زمان امکان تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک افزایش یابد و مثلاً مناسبات مالکیت از بین برده شود. مناسباتی که مانع تولید و تقسیم برابر ثروت‌هایی که در مرحله نخست برآوردن حقوق بشر و کالاهای آزادی را امکان‌پذیر می‌سازند، می‌شود.

برنامه حزب پ‌داس در این باره می‌گوید: «تمامی اشکال مالکیت - مالکیت‌های تعاونی، اشتراکی، خصوصی، دولتی و دیگر مالکیت‌ها که اساس زندگی طبیعی، اجتماعی و فرهنگی را توسعه می‌دهند و دسترسی به شرایط اساسی زندگی انسانی را سهل‌تر می‌سازند، باید تشویق شوند و آن‌هایی که اساس زندگی را مدفون می‌سازند باید از بین برده شوند و اگر توانستند به نحوی خود را بازسازی کنند دسترسی به آن‌ها را باید مشکل ساخت و یا از آن جلوگیری نمود. ما به امکاناتی که در قانون پایه‌ای حزب برای اجتماعی کردن اساس زندگی و زمین، ذخایر طبیعی و ابزار تولید و اجرای مالکیت اشتراکی و اشکال دیگر اقتصاد اشتراکی قید شده است، پایبندیم و برای آن مبارزه می‌کنیم تا که این امکانات را به واقعیت تبدیل کنیم. لازمه‌ی این کار این است که اکثریت شهروندان زن و مرد بر این اعتقاد باشند که این امکانات باعث برقراری عدالت اجتماعی و به استفاده سودمند از ثروت‌های اجتماعی خواهد انجامید».

برخلاف آن چه که بسیاری از چپ‌ها اعتقاد دارند، اجرای سیاسی حقوق بشر، از رجحان و برتری‌ی بالا در مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم و هم‌چنین مبارزات دموکراتیک برخوردار است. تا زمانی که آن کالاهای و شرایطی که حقوق بشر اجتماعی و فرهنگی را امنیت می‌بخشند فراهم نگردند، از طریق یک سیستم غیردموکراتیک هیچ حقوقی متحقق نمی‌گردد بلکه تنها وابستگی به خواسته‌ها و منافع قدرتمندان و پادشاه و تأیید کردن آن‌ها برقرار خواهد بود. این برتری حقوق سیاسی، حقوق بشر اجتماعی و فرهنگی را محدود نمی‌سازد بلکه تازه این حقوق را به حقوقی غیرقابل انتقال تبدیل می‌سازد زیرا که این حقوق، حقوق بشر سیاسی می‌باشند که برای تحقق‌شان مبارزات دموکراتیک بر سر نظم مالکیت مطابق با حقوق بشر انجام می‌پذیرد و از این طریق امکان‌پذیر می‌گردد و تازه از امنیت برخوردار می‌شود به طوری که انسان بدون ترس از زجر و زندگیش برایش قدم برمی‌دارد تا این که از این طریق مالکیت به طور واقعی اجتماعی گردد.

چپ زمانی چپ است که جامعه را از چشم کسانی بنگرد که از طریق مناسبات مسلط، استثمار می‌شوند، تحت فشار قرار می‌گیرند، به حاشیه پرتاب می‌شوند و شرف انسانی‌شان زیر پا له می‌شود. دقیقاً چپ از این نگاه خواسته‌های خود را مطرح می‌کند و بر علیه تمامی آن‌هایی که به لحاظ سیاسی و اقتصادی و نظامی در قدرت قرار دارند برمی‌خیزد و برای تغییرات به خصوص تغییر مناسبات قدرتی و... مبارزه می‌نماید تا بدین وسیله قدرت از آن‌ها گرفته شود و آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی نماید. این مساله درباره مناسبات چپ‌های سوسیالیست و دموکرات در کوبا هم صادق است.

دولت انقلابی کوبا با اجتماعی کردن یک سری از شرکت‌های بزرگ اقتصادی آمریکایی و زمین‌داران بزرگ کوبایی از یک سو آمریکا را بلوکه نمود و از سوی دیگر به تمامی حقوق مشروع دولتی که نظم در مالکیت رابه نفع علائق کوبا ایجاد می‌نمود دست یافت. ده‌ها سال است که آمریکا جنگی با

تمامی ابزار نظامی، سازمان امنیتی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را بر علیه این دولت به اجرا درمی‌آورد. از این رو انتقاد اصلی برای زیر پا گذاشتن حقوق دولتی کوبا و حقوق بشر کوبایی‌ها متوجه آمریکا است. اما یک بی‌توازی قدرتی دیگر هم وجود دارد که چپ‌ها هیچ‌گاه نباید به لحاظ این که در مقایسه با مشکلات سیاسی جهان، مشکلی کوچک به نظر می‌رسد، آن را دچار سکوت و بی‌توجهی نمایند. این بی‌توازی قدرتی میان رهبریت کوبا و مردم کوبا و از همه مهم‌تر تمامی کسانی که تصورات دیگری درباره‌ی نظم سیاسی و نظم مالکیتی کوبا دارند، وجود دارد. در سال‌های گذشته در کوبا یک سری از قوانین وضع گردیده‌اند که مسایل زیر را ممنوع ساخته‌اند:

- ۱- با رسانه‌های آمریکایی یا رسانه‌های خارجی مصاحبه‌ای شود که نسبت به نظم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کوبا انتقاد نمایند.
- ۲- با سازمان‌های حقوق بشر بین‌المللی رابطه برقرار شود.
- ۳- در گروه‌هایی فعالیت نمود که توسط آتوریته کوبا مورد قبول واقع نمی‌شوند و یا سازمان‌هایی که مشکوک به فعالیت‌های ضدانقلابی می‌باشند.

این‌ها همه قوانینی هستند که ما از زمان آلمان شرقی و شوروی و دیگر کشورها با دولت‌های سوسیالیستی می‌شناسیم. هیچ فرقی میان این کشورها وجود ندارد. البته این حق هر دولتی است که از دخالت‌های کشورهای خارجی در امور آن کشور جلوگیری کند. اما زمانی که آزادی بیان و آزادی تجمع و آزادی تشکیل احزاب و سازمان‌ها اجرا نشود، زمانی که دسترسی به ذخایر ثروت و ذخایر اجتماعی برای شهروندان زن و مرد مهیا و فراهم نباشد و آن‌ها باید برای استفاده آزاد از این ثروت‌ها و رسیدن به این حقوق متحمل فشار باشند، زمانی که در کشور خودی دولت مدنی حافظ حقوق انسانی و قانونی شهروندان و نگرهان غیرقابل تغییر بودن این حقوق نباشد، فشار برای عدم هرگونه تماس با خارج تا جایی پیش خواهد رفت که عدم توازن قدرتی داخلی به نفع دولت هم‌چنان رشد کند و انعکاس این عدم توازن قدرتی باعث تعقیبات سیاسی شدید گردد. از دید برنامه حزب پ‌داس یک چنین سیاستی با نام «سوسیالیسم» نباید انجام پذیرد.

در این جا موضوع بر سر تک‌تک حقوق نادیده انسان‌ها نیست بلکه بیش‌تر هدف بر سر خنثی نمودن ساختاری دایمی تمامی حقوق اساسی و آزادی‌های سیاسی است. در این رابطه برعکس حقوق اساسی اجتماعی، محدودیت آزادی و حقوق دگراندیش به معنی ممنوعیت مستقیم آزاد اندیشیدن هر شهروند زن و مرد به‌طور کل است.

رزا در این باره اگر زنده بود چه می‌گفت: من سه جواب احتمالی را که رزا می‌توانست بگوید مطرح نمودم، این که ما نباید برای مجموعه ضد و نقیض‌های زمان خودمان به دنبال پاسخ‌های ساده باشیم و خود را پشت راحتی مطابق با شرایط موجود پنهان کنیم. ما نباید اساس قدیمی سوسیالیسم، یعنی آزادی و برابری تک‌تک انسان‌ها و همبستگی با همه‌ی این انسان‌ها که از این آزادی و برابری محروم بوده‌اند را فراموش کنیم. برای رزا لوگزامبورگ مبارزه برای سوسیالیسم قبل از همه مبارزه بر علیه بربریت بود. سوسیالیسم برای او شرایطی ضروری بود تا از غرق شدن در بربریت جلوگیری نمود. هیچ‌گاه برای او قابل تصور نبود که خود به ابزار بربریت روی آورد. رزا لوگزامبورگ زنی سوسیالیست بود زیرا که او بشردوستی رادیکال بود و این دقیقاً مشخصه‌ای است که وی را از تمامی هم‌عصران خودش برجسته‌تر می‌نماید. ■

بی‌نوشت:

بحران در اخلاقیات دموکراتیک

سه قسمت از کتاب اخلاق آن‌ها و اخلاق ما

لئون تروتسکی

برگردان: مه‌جبین ابراهیمی

استالینیسیم نیز به جای خود محصول فشار امپریالیسم بر بنیه‌ی یک دولت کارگری عقب‌مانده و منزوی است که به جای خود مکمل متقارن فاشیسم است.

تا آن زمان که ایده‌آلیست‌های بی‌فرهنگ - که شاگرد اولشان هم آنارشیت‌ها هستند - در نشریات خود «ضد اخلاقیات» مارکسیستی را افشا می‌کنند، تراست‌های آمریکایی نیز چنان که جان لوییس گفت بیش از هشتاد میلیون دلار در هر سال برای مبارزه‌ی عملی علیه «اخلاق زداپی» انقلابی هزینه می‌کنند، به عبارت دیگر برای جاسوسی، رشوه به کارگران، پرونده‌سازی و آدم کشی در کوچه پس کوچه می‌پردازند. احکام قطعی، برای پیروز شدن خود گاه راه‌های میان‌بر را ترجیح می‌دهند.

منصفانه یادآور شویم که دلیسته‌ترین و در همان حال تنگ چشم‌ترین اخلاق گرایان خرده بورژوازی هنوز هم که هنوز است در رویای کمال مطلوب دیروز سر می‌کند و خواب برگشتن آن را می‌بیند. آن‌ها نمی‌فهمند که اخلاق از مبارزه طبقاتی تبعیت می‌کنند، اخلاق و سوگند آنان به سرمایه‌داری لیبرال تعلق دارد، تیز شدن مبارزه‌ی طبقاتی در گذار از آخرین مراحل خود به گونه‌ای قطعی و نابازگشت پذیر این اخلاقیات را نابود و به عبارت دیگر به جای آن اخلاقیات فاشیستی را از یک سو و اخلاقیات انقلابی پرولتری را از دیگر سو جایگزین کرده است.

عقل سلیم

دموکراسی و اخلاق مورد پذیرش همگانی تنها دو قربانی امپریالیسم نیستند. سومین قربانی آن همانا عقل سلیم همگانی است. این بدوی‌ترین گونه‌ی شعور نه تنها در تمام شرایط لازم بوده است بلکه حتا در برخی شرایط کافی هم هست. پشتوانه‌ی اساسی عقل سلیم، استنتاج‌های ابتدایی است از تجربه‌های همگانی: به آتش دست نزنید، حتی الامکان به سراط مستقیم باشید، سربه‌سر سگ هار نگذارید و حرف‌هایی از این قماش. در چارچوب ماندگار اجتماعی عقل سلیم برای کارهایی چون داد و ستد، شفا دادن، مقاله نوشتن، رهبری یک سندیکا، رای دادن برای مجلس، ازدواج و تولیدمثل کافی است اما وقتی همان عقل سلیم از حدود اعتبار خود خارج و پای در حوزه‌های تصمیم‌یافته و پیچیده‌تر می‌گذارد به عنوان مجموعه‌ای تعصب‌آلود و وابسته به طبقه‌ای معین و متعلق به دوره‌ای خاص افشا می‌شود. یک بحران عادی سرمایه‌داری کافی است، عقل سلیم را به بن بست

طبقات حاکم برای تضمین دستیابی به منافع خود در امور بزرگ، خود را ناگزیر می‌بینند که در مسایل فرعی عقب‌نشینی کنند، آن هم البته تا همان حد که حساب و کتاب آن تراز شود. در دوره‌ی رونق سرمایه‌داری، به ویژه در سال‌های پیش از جنگ جهانی، عقب‌نشینی‌ها دستکم در برابر لایه‌های بالایی طبقه‌ی کارگر ماهیتی کاملاً واقعی داشتند. در آن برهه صنایع مدام در حال رشد بودند. همراه با رفاه کشورهای متمدن، رفاه زحمتکشان نیز تا حدی افزایش می‌یافت. دموکراسی امری خدشه‌ناپذیر می‌نمود. سازمان‌های کارگری نیز رشد کردند. همراه با این‌ها گرایش‌های اصلاح طلبانه نیز ریشه دواندند. در ظاهر روابط بین طبقات آرام‌تر به نظر می‌رسید. در این شرایط شماری از گزاره‌های مقدماتی اخلاقی همراه با قواعد دموکراسی و جاقفادان همکاری طبقاتی بال گرفت. آن زمان گمان می‌رفت که در جامعه‌ای بیش از پیش آزاد، عادلانه و انسانی زندگی می‌کنیم. از دیدگاه «عقل سلیم» نمودار رشد و پیشرفت شبیهی تا بی‌نهایت صعودی یافته بود.

به جای آن، اما، جنگ در گرفت و در پی آن نیز زنجیره‌ای از دگرگونی‌ها، بحران‌ها، فلاکت‌ها، بیماری‌ها و وحشیگری‌ها رخ داد. زندگی اقتصادی مردم به بن بست رسید. تخصیص‌های طبقاتی حاد آشکار شد. در پیچه‌های اطمینان دموکراسی در پی هم ترکید. آن گزاره‌های ابتدایی اخلاقی هم حتا شکننده‌تر از نهاد‌های دموکراسی و خواب و خیال‌های اصلاح طلبانه از آب درآمد. دروغ‌زنی، افتراء، ارتش، خودفروشی، زورگویی و آدم کشی گسترده شد و ابعاد بی‌سابقه‌ای یافت. ساده‌لوحانی که یکه خورده بودند گمان می‌کردند این وضعیت نتیجه‌ی گذرای جنگ است. در حالی که این‌ها نشانه‌های افول امپریالیسم بوده‌اند و خواهند بود. انحطاط سرمایه‌داری بی‌انگتر انحطاط اجتماعی معاصر و قوانین اخلاقیات آن است.

هم نهاد فساد امپریالیسم، فاشیسم است که خود مستقیماً از در شکستگی دموکراسی بورژوازی در مواجهه با مسایل خاص دوران امپریالیسم ناشی می‌شود. ته‌مانده‌هایی از دموکراسی کماکان در ثروتمندترین اشرافیت‌های سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهند. در برابر هر «دموکرات» انگلیسی، فرانسوی، هلندی یا بلژیکی شمار معینی از برده‌های مستعمراتی قرار دارند. در آمریکا شصت خانواده، دموکراسی آمریکایی را زیر سیطره‌ی خود دارند و این داستان در جاهای دیگر نیز مصداق دارد. به جز آن جوانه‌های فاشیسم در تمامی دموکراسی‌ها به سرعت در حال رشدند.



داد، گرچه این جنگ بلافاصله آغاز شد. حقیقت این است که اکثر اخلاق گرایان، مستقیم یا نامستقیم از دوستان کرملین به حساب می آیند. از همین رو بود که آنان مدت ها کوشیدند تا حیرت خود را پوشیده نگهدارند و حتا به روی خود نیاورند که اتفاق بی سابقه ای روی داده است.

باری، اما، محاکمات مسکو هرگز یک اتفاق عادی نبود. در مسکو از همان سال های ۱۹۲۴-۱۹۲۵ فرمابری نوکرمایانه، دورویی، آیین دروغ رانی، ترس، ارتشا و شکل های دیگر فساد جدا در حال سر پر آوردن بودند. در جلوی چشم مردم جهان پرونده سازی قضایی برای کاربرد بعدی در حال تدارک بود، آن هم «به گونه ای» هشدار دهنده. اما «دوستان» قرار نبود چیزی را ببینند. جای شگفتی نیست: بیش تر این آقایان که زمانی از دشمنان آشتی ناپذیر انقلاب اکبر به شمار می آمدند، تنها تا همان حد که انحطاط ترمیدوری اتحاد شوروی ممکن می ساخت به دوستان تبدیل شده بودند. دموکرات های خواه بورژوازی غرب برادر خود، بوروکراسی خرده بورژوازی شرقی را باز شناختند.

آیا این کسان به واقع اتهامات مسکو را باور کرده بودند، بله اما فقط کودکان ترین آن ها زیرا بقیه حتا نخواستند زحمت واری این اتهامات را هم به خود بدهند. آیا واقعا عاقلانه باید می بود که آنان به دوستی چاپلوسانه، بی خیال و چه بسا پرمشغعت خود با سفارت خانه های شوروی لطمه بزنند؟ افزون بر آن، این امر را هم از یاد نبردند که حقیقت گویی نامحاطانه می توانست به حیثیت اتحاد جماهیر شوروی (آنان) لطمه بزند. آنان به دلیل رویکرد فایده گرایانه ی خود بر روی حیثیات ها سرپوش گذاشتند و بدین سان آشکارا مطابق اصل «هدف وسیله را توجیه می کند» عمل کردند.

مشاور اعلیحضرت انگلیس، پیریت که به لطف موقعیت سنجی خود توانست نگاهی به زیر جای ژنرالی استالینستی بیندازد و کشف کرد که همه ی اوضاع در آن جا روبه راه و پسندیده است ابتکار عمل بی شرمانه ی (سرپوش گذاری) را در دست گرفت. رومن زلان، که مدیران بنگاه انتشارات شوروی ارج و قرب زیادی برای اعتبار اخلاقی او قائلند سریعا یکی از رسانه های خود را به صورت ملغمه ای از لحن سوزناک شاعرانه با بدبینی ناشی از سالمندی منتشر کرد. جامعه ی فرانسوی حقوق بشر که در سال ۱۹۱۷ به شدت «به بی اخلاقی اصولی لنین و ترسکی»، به دلیل آن که آن ها اتحاد نظامی با فرانسه را لغو کرده بودند، حمله کرده بود، در ۱۹۳۶ به خاطر «حفظ» معاهده ی فرانسه و شوروی بر جنایت های استالین سرپوش گذاشت و می دانیم که هدف میهن پرستانه هر نوع وسیله را توجیه می کند. (در فرانسه) دو نشریه ملت و جمهوری به مناسبت دوستی با اتحاد جماهیر شوروی که می توانست متضمن حفظ اعتبار آنان باشد بر شاهکارهای یاگودا چشم بست. تا همین سال پیش این آقایان هرگز نمی گفتند که ترسکیسم و استالینیسیم، هر دو، یکی هستند. آن ها طرفدار استالین بودند زیرا او را

بکشاند. در برابر فجایعی مانند انقلاب، ضدانقلاب و جنگ عقل سلیم هم می شود یک احمق تمام و کمال برای شناخت به هم ریزی فاجعه با جریان «عادی» امور، کیفیت اندیشگی والاتری لازم می شود که بیان فلسفی آن ها تا به حال فقط با ماتریالیسم دیالکتیک امکان پذیر بوده است.

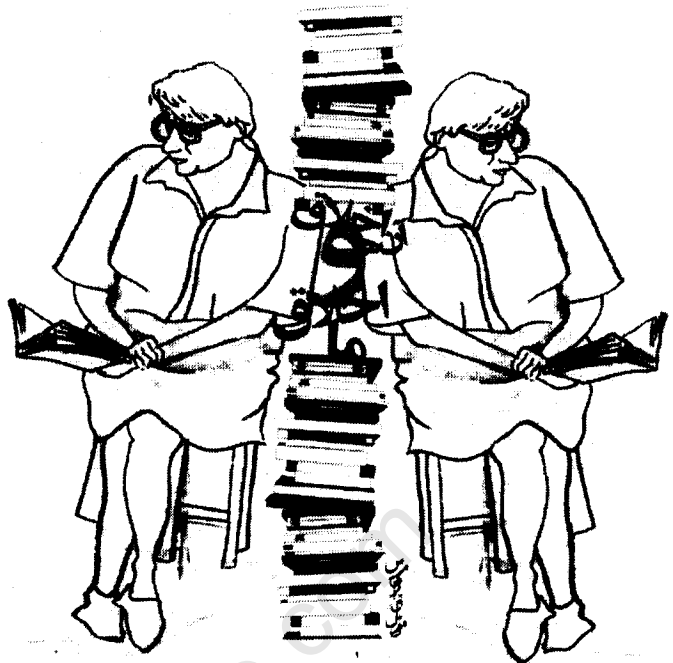
ماکس ایستمن که به گونه ای موفقیت آمیز تلاش می کند فریبنده ترین سبک ادبی را به عقل سلیم اعطا کند، از مبارزه با دیالکتیک برای خود یک نوع دکان باز کرده است. ایستمن به طور جدی تمام ابتذال های محافظ کارانه ی عقل سلیم را به شرط آن که با یک سبک خوب بیان شده باشد علم انقلاب می انگارد. وی در پشتیبانی از خودستایی های عقل سلیم با اطمینانی تقلیدناپذیر به انسان می آموزد که اگر ترسکی به جای الهام گرفتن از نظریه ی مارکسیستی از عقل سلیم الهام می گرفت قدرت را از دست نمی داد. دیالکتیک درونی که تاکنون به گونه ای پی در پی در مراحل معین در تمام انقلاب ها ظاهر شده است برای ماکس ایستمن وجود خارجی ندارد. به نظر وی، این که از تجاع به جای انقلاب می نشیند به دلیل آنست که برای عقل سلیم به قدر کافی احترام قایل نشدند. ایستمن نمی فهمد که این استالین بود که در فضای تاریخی، طعمه ی عقل سلیم به عبارت دیگر طعمه ی بی کفایتی همین عقل سلیم شد زیرا که قدرتی که او در دست دارد در خدمت هدف هایی متضاد با بلشویسم قرار گرفته است. از طرفی اصول مارکسیسم بود که توانست ما را یاری دهد تا به موقع از بوروکراسی ترمیدوری ببریم و به خدمت سوسیالیسم بین الملل ادامه دهیم.

درستی در علم، از جمله «علم انقلاب» را می توان با تجربه سنجش و تحلیل کرد. از آن روی که ایستمن به خوبی می داند که چگونه می توان قدرت انقلابی را در شرایط (استیلای) ضدانقلاب جهانی حفظ کرد، قاعدتا باید این را هم بداند و امیدوارم بداند که قدرت را چگونه می توان کسب کرد. چه خوب است که ایشان سرانجام اسرار خود را فاش سازد. چه خوب می شود که او این کار را به صورت پیش نویس برنامه ی حزب انقلابی تحت عنوان «چگونه می توان قدرت را به دست آورد و نگاه داشت»، انجام دهد. اما نگرانی در این است که دقیقا همان عقل سلیم مانع دست یازیدن ایستمن به چنین کار مخاطره آمیزی شود، و این بار دیگر حق با عقل سلیم خواهد بود.

نگرش مارکسیستی که در یفا ایستمن هرگز آن را نفهمید، ما را قادر ساخت تا اجتناب ناپذیر بودن واقعه ی ترمیدوری در شوروی، با تمام چم و خم های جنایت آمیز آن را، در شرایط معین تاریخی پیش بینی کنیم. همین نگرش بود که پیش ترها، فروپاشی قطعی دموکراسی بورژوازی و اخلاقیات آن را خبر داده بود و این در حالی است که پیروان مکتب «عقل سلیم» ناگهان توسط فاشیسم و استالینیسیم غافلگیر شدند. عقل سلیم در دنیایی که تنها عنصر تغییر ناپذیر آن خود تغییر است بر سر اندازه های تغییر ناپذیر چانه می زند. اما برعکس دیالکتیک تمام پدیده ها، نهادها و قواعد را در روند پدیداری (انکشاف)، تکامل و انحطاط در بر می گیرد. بررسی دیالکتیکی اخلاق، که اخلاق را وابسته به روند مبارزه ی طبقاتی به حساب می آورد، از دیدگاه «عقل سلیم» امری «نا اخلاقی» است. با این وصف، هیچ چیز پوشالی تر، کوتاه بینانه تر، خودپسندتر و بی شرمانه تر از اخلاقیات عقل سلیم نیست.

اخلاق گرایان و پلیس سیاسی شوروی گ.پ.او

محاکمات مسکو فرصتی برای جنگ علیه «بی اخلاقی» بلشویکی به دست



بالا رفت. لیستن او که تا این آخری‌ها آن چنان مورد اعتماد کمینترن بود که ماموریت تبلیغات به زبان انگلیسی در میان جمهوری خواهان اسپانیا به او سپرده شده بود. این امر طبیعتاً مانع از آن نشد که بعد از استعفا از این مقام میانی مارکسیسم را هم به دور بیندازد. والتر گریویتسکی [جاسوس نظامی شوروی، پناهنده به غرب، افشاگر اسرار، که پس از کشته شدن ترسکی به گونه ای اسرارآمیز مرد] بلافاصله پس از قطع رابطه، گ.پ.او، به دموکراسی بورژوایی پیوست. به قرار اطلاع تغییر حال شارل، راپوپور از رهبران حزب کمونیست فرانسه، در بریدن از مارکسیسم [نیز به همین گونه بوده است. افرادی از این جنس - که شمارشان نیز زیاد است - وقتی استالینیزم را به دور می افکنند، برای جبران تجربه‌ی سرخوردگی و سقوط ایده‌آل‌هایشان، چاره‌ای ندارند جز این که به اصول اخلاقی ناب پناه ببرند. وقتی از آن‌ها می پرسید: «چرا از صفوف کمینترن یا گ.پ.او به اردوی بورژوازی پیوستید؟»، این پاسخ آماده را می شنوید که: «ترسکیسم هیچ چیز بهتری از استالینیزم ندارد.» ■

پی نوشت:

۱- اصطلاح «شصت خانواده» از نام کتاب فردیناند لوندبرگ به نام شصت خانواده‌ی آمریکا برداشته شده است که در زمان خود معروفیت زیادی داشت. در این کتاب شصت خانواده در بالای هرم الگاری اقتصادی آمریکا نشان داده شده‌اند. بعدها در ۱۹۱۸ و بعد از آن نیز این کتاب تحت عنوان ثروتمند و مافوق ثروتمند چاپ شد. هنوز بازماندگان این شصت خانواده با تغییراتی چند و با الحاق چند خانواده‌ی دیگر بیش تر ثروت و درآمد آمریکا را در اختیار دارند.

۲- جان لوئیس (۱۹۶۹-۱۸۸۰) از سال ۱۹۲۰ تا پایان عمر رییس اتحادیه کارگران معدن در آمریکا و فرانکسینی را در شورای اجرایی فدراسیون کارگر آمریکا رهبری می کرد و این فرانکسینی خواهان ایجاد اتحادیه‌های متحد کارگری برای هر صنعتی شامل همه‌ی واحدهای تولیدی آن صنعت بود. او در سال ۱۹۴۵ کنگره تشکل‌های صنفی را در داخل همان فدراسیون کار پایه‌گذاری کرد پس از اخراج از فدراسیون محافظ کار در سال ۱۹۳۸ به تلاش خود برای ایجاد سازمان‌های سراسری ادامه داد و در نتیجه در سال ۱۹۵۵ توانست دو سازمان را در هم ادغام کند.

۳- توجه داشته باشیم که با احتساب توسط نرخ تورم ارزش آن هشتاد میلیون دلار سال ۱۹۴۶، امروز به حدود یک میلیارد دلار می‌رسد.

۴- ترمیز نام یکی از ماه‌های تقویمی بر اساس تقویم انقلاب کبیر فرانسه بود. در این ماه جناح وایسگرا بر ژاکوبین‌ها پیروز شدند. بوروکراسی ترمیزی از سوی نویسنده به کار رفته است با اشاره به غلبه‌ای بوروکراسی محافظ کار استالینی در شوروی پس از مرگ لنین داشته باشد.

۵- حقوقدان انگلیسی، عضو پارلمان انگلیس و مشاور شاه، پریت (D.Pritt) که تا ۱۹۳۹ زندگی کرد از تمجیدگویان استالین بود.

۶- یاگودا Henry Yagoda رییس پلیس مخفی شوروی که مسوولیت عده‌ای در گرفتار کردن، تبعید کردن و کشتن هر مخالف و مظنون در این کشور داشت و مدیر محاکمات در ۱۹۴۶ بود دو سال بعد خود گرفتار این محاکمات و اعدام شد.

۷- اولی خبرنگار نیویورک تایمز، استالینیست (در گذشته در ۱۹۵۷) و دومی خبرنگار نشریه‌ی ملت، به زبان ترسکی یوزش خواه استالینیست‌ها (در گذشته در ۱۹۷۰).

۸- جان دیویی ۱۹۵۲-۱۸۲۹ فیلسوف و پژوهشگرشناس امور تربیتی ریاست کمیسیون رسیدگی به اتهام‌های وارد بر ترسکی در محاکمات مسکو را برعهده داشت. این کمیسیون تحقیقات خود را آوریل ۱۹۴۷ در مکزیک (محل اقامت ترسکی) به عمل آورد نتایج رسیدگی این کمیسیون در کتابی به نام بی‌گناه منتشر شد.

واقع بین، عادل و دارای یاگودا می‌دانستند و تا آن جا که توانستند به این موضع خود چسبیدند.

تا زمان اعدام توخاچفسکی و یاکیر [دو ژنرال شاخص ارتش سرخ]، بورژوازی بزرگ کشورهای دموکراسی با شور و شوقی که زیر قبای نازک طبیعی خود پنهان شده بود، اعدام انقلابی‌ها را در اتحاد جماهیر شوروی تماشا می کردند. بدین سان دو نشریه‌ی ملت و جمهوری جدید، اگر نخواهیم از دورانتی و لویس فیشور و دیگر تن فروشان قلمی هم خانواده‌ی ایشان نامی به میان آوریم، درست سنگ منافع امپریالیستی را بر سینه می‌زدند. اعدام ژنرال‌ها هشدار برای بورژوازی بود تا دریابند که مساعی گسترش یافته‌ی دستگاه استالینی موجب آسان‌سازی کارهای هیتلر، موسولینی و میکادو می‌شود. نیویورک تایمز با احتیاط، اما پی گیر، سعی کرد تا دورانتی به اصلاح خود دست بزند. نشریه‌ی زمان (Le Temps) چاپ پاریس ستون‌هایی را برای کمی روشن کردن وضع اتحاد جماهیر شوروی باز کرد. اخلاق گرایان و چاپلوسان خرد بورژوا هم که هرگز چیزی جز پژواک بنده‌وار صدای سرمایه‌داری نبوده‌اند. افزوده بر آن، پس از آن که کمیسیون بین المللی رسیدگی، به ریاست جان دیویی اعلام رای کرد، دیگر هر کس که کم‌ترین بهره‌ای از عقل برده بود فهمید که ادامه‌ی دفاع آشکار از گ.پ.او به منزله خطر مرگ سیاسی و اخلاقی اوست. تنها در همین برهه بود که «دوستان» (یعنی «دوستان» اتحاد شوروی) بر آن شدند حقایق ابدی اخلاقی را به دنیای خداوندی واگذارند و بدین ترتیب خود به خط دوم سنگر عقب‌نشینی کنند.

استالینیست‌ها و شبه استالینیست‌های ترس خورده چندان هم در صفوف انتهایی اخلاق گرایان جای نگرفته‌اند. [به عنوان مثال] یوجین لانیس [نویسنده آمریکایی] چندین و چند سال با دارودسته‌ی ترمیدری روابط حسنه داشت و خود را یک نفر پلشویک می‌داشت. وقتی او با کرملین به هم زد - که دلیل آن نیز برای ما مهم نیست - فی الفور به میان ابرهای ایده آلیزم

گفتاری در مورد روشن فکران

صادق شکیب

مقاله‌ی آقای ثقفی در مورد روشن‌فکران و وظایف‌شان در برابر مردم در شماره‌ی ۹ ماهنامه **تقدیم** و این که خود ایشان در آخر مقاله باب صحبت را در این مورد باز گذاشته‌اند بهانه‌ای شد تا نکاتی را بنویسم.

در روند تکامل تاریخ تمدن بشری از آن زمانی که پیشرفت نیروهای مولده به آن چنان سطحی از رشد رسید که کار فکری و یدی تقریباً از هم جدا شد، نطفه‌های بحث روشن‌فکری و جایگاه آن نیز در این پروسه آغازید. حاکمان در طول تاریخ برای حفظ امتیازات خود که در گرو حفظ وضع موجود می‌بود از خیل افرادی که می‌توانستند با کار فکری خود در ابعاد گوناگون و وجوه مختلف بدان‌ها کمک نمایند سود می‌جستند. شاعران با اشعارشان، نقاشان با نقاشی‌های‌شان، وعاظ منحرف با وعظ و خطابه‌های‌شان و... همراه و هم‌سوی چپاول گران حکومتی بوده‌اند و در توجه اعمال سنگ‌دلانه‌ی حکومت‌گران مطابق وضعیت فکری فرهنگی و مناسبات اجتماعی زمانه‌ی خود به هر تقلب و تزویر و کلکی دست می‌یازیدند تا امرار معاش خود را که در دستان همان حاکمان بود و تامین معاش‌شان در گروی همین اعمال می‌بود مهیا کنند. سرچشمه‌ی تمامی انحراف‌های فکری و فلسفی و علمی - شبه علمی از این‌جا نشأت می‌گیرد.

ولی به بلندای تاریخ تولد روشن‌فکری ما همواره با همزاد این‌سان روشن‌فکرانی نیز روبه‌رو بوده‌ایم که در زندگی اجتماعی خود و در تعارض و تضاد منافع حاکمان با توده‌ی مردم همواره در صف مردمان بوده‌اند و سر به آستان حاکمان خم نکرده و در جدال ما بین آن‌ها صف خود را هیچ‌گاه از مردم جدا ننموده‌اند و به همین علت نیز همیشه انسان روشن‌فکرانی که روح و آرمان مردمی داشته‌اند مورد پیگرد و آزار و اذیت و سرکوب اربابان قدرت گشته و می‌شوند.

تاریخ نمونه‌های فراوانی از این دست جلو چشمان ما گذارده و این که چگونه و با چه روش‌های مکارانه و محیلاته‌ای دولت‌مردان ستم‌گر به ترور شخصت و حتا سرکوب فیزیکی و

نابودی این‌چنین افرادی پرداخته‌اند تا به خیال باطل خویشتن حکومت خود را ابدی نمایند، چرا که به نیکی دریافته‌اند وجود چنین روشن‌فکرانی همیشه سدی است در برابر حکومت‌های غارت‌گر آن‌ها، که با روشن‌گری‌های خود مردمان را برای دست یافتن به حق و حقوق‌شان رهنمون می‌شوند.

پندار نادرستی است هرگاه از خودگذشتگی‌های روشن‌فکران مردمی را برگرفته از روح ماجراجویی و شهرت‌طلبی یا به اصطلاح یافتن منزلت اجتماعی و نیز دست یافتن به ثروت و مکنت را انگیزه‌ی فعالیت‌شان بدانیم. روشن‌فکران مردمی به درجه‌ی نزدیکی به مردم و داشتن روح مردمی همیشه میرا از این‌سان نیات و اهدافی می‌باشند و اصولاً این چنین ایده‌آل‌هایی در نظر آن‌ها خزعبلاتی است که حتا به مخیله‌شان نیز نگنجیده. برای آن‌ها خدمت به مردم، جان‌فشانی در راه منافع و مصالح زحمتکشان در زندگی نه تنها اصل است که مفهوم زیستن است. در زمان رضاشاه ارانی چه کم داشت. تحصیل کرده نبود؟ با آن تحصیلات عالیه دارای موقعیت اداری و اجتماعی نبود؟ راه ثروت‌اندوزی و شهرت و مقام برایش گشوده نبود؟ ولی آگاهانه و با شهامتی ستودنی به همه‌ی این‌ها پشت‌پا زد و سرانجام سر از زندان مخوف رضاشاه درآورده و سرفرازانه به استقبال مرگی که دژخیمان میرینج برایش تدارک دیدند رفت آیا موقعیت علی‌دستی که با قلم به مزدی به جاه و مقامی در دستگاه شاهی رسیده بود در نزد ارانی پیشیزی ارزش داشت؟ به یقین نه - که هم‌چو دشتی بودن برایش چندان‌آور و تهوع‌آمیز نیز بود. آیا شهامت و جسارت ارانی در انتشار مجله‌ی **فدایا** و آن‌گاه مقاومت دلیرانه‌اش در زندان مبنای شهرت‌طلبی و قهرمان‌بازی داشته؟ کمال نالانصافی است هرگاه این‌سان بیاندیشیم. او راه خدمت به مردم را انتخاب کرده بود و تمامی عملکرد و رفتارهایش از این سودای انسانی ناشی می‌شد. روشن‌فکر طبقه‌ی اجتماعی مستقلی نیست. قشری است وابسته به طبقات مختلف اجتماعی.

در حالت کلی روشن‌فکران به آن طبقه‌ای که وابسته‌اند خدمت می‌کنند ولی این امری مطلق نیست. در تاریخ نمونه‌های فراوانی داریم که حتی روشن‌فکران وابسته به اشرافیت با پشت‌پا زدن به طبقه‌ی خود به خدمت مردم درمی‌آیند. ثروت و دانش و حتا جان‌شان را فدای بهروزی توده‌های مردم می‌کنند. در هر جنبش و قیامی در طول تاریخ نمی‌توان نقش پیشتاز و پیشرو بودن روشن‌فکران را نادیده گرفت. از خصال بارز روشن‌فکری چه در عرصه‌های علمی و چه در زمینه‌ی مسایل اجتماعی داشتن روح نقادی و پرسش‌گری و دمیدن این خصلت ترقی‌خواهانه به مردم است. روشن‌فکر اگر پرسش‌گر و جستجوگر نباشد روشن‌فکر نیست و هرگاه روح پژوهش را تبلیغ‌گر نباشد عاج‌نشین و جدای از مردمان می‌شود و غافل از انجام وظیفه و رسالت تاریخی خود که آن‌گاه نمی‌شود به او روشن‌فکر مردمی گفت و نامیدش. **بهرنگی در ماهی سیاه کوچولویی**ش با زبانی ساده به زیبایی می‌گوید که آدمی همواره می‌بایست جست‌وجوگر و پرسش‌گر باشد تا بتواند به دریا راهی بیابد...

روشن‌فکر سوای اعتقادات فکری و فلسفی همواره در راه ترقی و تعالی جامعه می‌کوشد و به درجه‌ی مردم دوستی دارای معیار بشردوستی فراتر از مرزهای جغرافیایی شده و با هر فردی در هر گوشه‌ای از جهان که در مسیر مردم‌گام برمی‌دارد با هر معیار فکری و اعتقادی احساس همراهی و همگامی می‌نماید.

آیا شهید بزرگ **ثقه الاسلام** در جنبش مشروطیت در مبارزه برای پی‌ریزی حکومت عدل و قانون در مملکت، افراد روشن‌فکر متعلق به سایر علقه‌های عقیدتی را از خود طرد می‌نمود؟ به نیکی می‌دانیم که چنین نبوده چرا که برای وی خدمت به مردم اصلی اساسی بود و در این راه همگامی با هر فردی با هر گرایش فکری و عقیدتی را ارج می‌نهاد و سرانجام نیز جان بر سر آرمان‌های تابناک خود نهاد و جاودانه شد چرا که مردم هیچ‌گاه یاد پاک خدمت‌گزاران را از خاطر خویش نمی‌زدایند. ■

سرمایه‌داری فرتوت

(بخش اول)

سمیر امین

برگردان: ب. کیوان



۳۸

فصلنامه علمی و پژوهشی اقتصاد و توسعه

۳۸

رادیکالیسم این‌جا، در واپسین تحلیل، دبلیستی به تزه‌های رادیکال و انقلابی بیان شده در مرحله‌ی پیشین تاریخ (در مجموع قرن ۲۰) به زور چیزهای دگماتیک نیست، بلکه یک نوسازی ریشه‌ای است که هر اقدام بااهمیت در زمینه‌ی دگرگونی‌های جاری در دنیای معاصر را در برمی‌گیرد.

۲- نخستین دگرگونی‌های مهم که باید در نظر گرفته شود، «انقلاب علمی و فنی» رایج است. هر انقلاب فنی - (البته انقلاب‌های دیگری در تاریخ سرمایه‌داری وجود داشته است) - شیوه‌های سازمان‌دهی تولید و کار را زیرورو می‌کند و شکل‌های پیشین را برای ترکیب دوباره بر پایه‌ی بازمانده‌ها از نخستین شکل‌های جدید بازترکیب شده تجزیه می‌کند. روندی که در مرحله‌ی مودریست ناگهانی نیست، به قدر کافی آشفته است. به ویژه به خاطر این که روند تجزیه طبقه‌های زحمتکش را ناتوان می‌کند و به کهنه شدن شکل‌های سازمان‌دهی و مبارزه‌هایی گرایش دارد که در دوره‌ی پیشین که صفحه‌ی آن ورق خورده شکل گرفته است. مبارزه‌هایی که در دوره‌ی خود با شرایط خاص خود سازگار بود و اکنون در شرایط جدید دیگر از همان کارایی برخوردار نیست. پس در این مرحله جای گذار رابطه‌های نیروهای اجتماعی به نفع سرمایه و از گون شده است. این ویژگی نخستین را در مرحله‌ی کنونی می‌بینیم.

انقلاب‌های فنی پیشین در تاریخ سرمایه‌داری (پارچه بافی - نفت - اتومبیل - هواپیما) به تمامی بنابر نیاز در سرمایه‌گذاری‌های پر حجم زنجیره‌ی تولیدها نمودار می‌شوند. مساله عبارت از نوسازی‌هایی است که کار مستقیم را البته به بهای به کار گرفتن کمیت بسیار زیاد کار نامستقیم سرمایه‌گذاری شده در وسیله‌ها صرفه جویی می‌کند. نوسازی کمیت کلی کار لازم برای فراهم کردن حجم معین قرار داده‌ها را نیز صرفه جویی می‌کند. البته و به ویژه کار تولید مستقیم را به تولید وسیله‌ها جابه‌جا می‌کند. این انقلاب‌های فنی پیشین قدرت دارندگان سرمایه

می‌شود»، زیرا به «پیشرفت» به وسعت قسمت‌بندی شده، نابرابر می‌انجامد.

امروز این هم‌رایی، آیین‌های لیبرالی و رفورمیستی «میان‌رو» یا حتا گاه از ریشه رادیکال را پیوند می‌دهد. آیین‌های گروه نخست به «سازوکارهای بازار» آن‌گونه که آن‌ها خودشان مدعی‌اند، «اعتماد می‌کنند». کدام یک - چنان چه جنون دولت‌ها برای جلوگیری از شکوفایی آن‌ها به کار نرود - مرحله‌ی جدید «رونق» را که به نوبه‌ی خود توانا به پی‌ریزی عصر جدید صلح بین المللی و دادن حداکثر فرصت‌ها به دموکراسی در زمینه‌ی توسعه‌ی شمار بسیار زیادی از ملت‌ها باشد، تضمین می‌کنند. بنابراین، «یک رهبر ارکستر» برای عبور از توفان گذار لازم می‌آید. هژمونیم ایالات متحد که از جانب لیبرال‌های آمریکا (Benign neglect توصیف شده، توجیه احتمالی اش را این‌جا می‌یابد. بسیاری از پسادرنیست‌ها به تدریج به این دیدگاه پیوسته‌اند. با این همه، بدون شک، مرحله‌ی جدید توسعه، در چشم‌انداز بسیاری از رفورمیست‌های رادیکال و انقلابی مبارزه‌های اجتماعی را نفی نمی‌کند و آن‌ها را به ایجاد شرایط جدید توسعه ممکن‌شان فرا می‌خواند، گفتن کافی نیست.

زیرا آن چه را که در این بینش آن را رد می‌کنیم، بی‌خبری آن از یک رشته مشخصه‌های تازه است که به وسیله‌ی آن‌ها آن چه که من آن را «فرتوتی» سیستم سرمایه‌داری توصیف کرده‌ام، در بیان می‌آید. بنابراین، فرتوتی مورد بحث چونان اتاق انتظار آدم رو به مرگی نیست که واپسین دم زندگی را می‌گذرانند. زیرا به کلی برعکس این فرتوتی با توانی تازه از نو سر بر می‌آورد که در پرتو آن سیستم می‌کوشد، هرچه پیش آید خود را به بهای تحمیل بربریتی افراطی به بشریت ابدی سازد. این فرتوتی، رفورمیست‌ها، رادیکال‌ها و انقلابی‌ها را به رادیکال بودن پایدار قزون تر فرا می‌خواند. نباید به کوشش‌های گفتمانی که آهنگ زمان و پسادرنیسم را کند می‌کند، سر قروود آورد.

۱- تزی که من این‌جا از آن دفاع می‌کنم به جریان مخالف آهنگ زمان منتهی می‌شود. در واقع، نوعی هم‌رایی وسیع به ویژه به نفع فروپاشی نخستین موج آزمون‌های ساختمان یک بدیل سوسیالیستی شکل گرفته است که طبق آن سرمایه‌داری «افق فرارفت‌ناپذیری» را تشکیل می‌دهد. چون این سیستم از نرمش‌پذیری بی‌مانندی سود می‌برد و این به آن امکان می‌داد که خود را با همه‌ی دگرگونی‌ها تطبیق دهد. این را می‌توان در جذب دگرگونی‌ها و پیروی خواست‌ها از منطق اساسی که آن را مشخص می‌کند، ملاحظه کرد.

تاریخ سرمایه‌داری به درستی از مرحله‌های پیاپی توسعه شکل گرفته است که به نوبه خود جنبه‌های گذار کم یا بیش آشفته (بنابراین بحران ساختاری) را مجزا می‌کند. رایج‌ترین روایت از این تاریخ بیان‌اش را در فرمول‌بندی تئوری سیکل‌های دراز (چون کندراتیف) می‌یابد که خصلت بسیار مکانیستی آن به واقع مرا مجاب نکرده است. هر یک از مرحله‌های پیاپی توسعه (مرحله‌های A در زبان کندراتیف) به وسیله دگرگونی‌های مهم به ویژه بنابر تمرکز نوآوری‌های تکنولوژیک که شکل‌های سازمان‌دهی تولید و کار را زیرورو می‌کنند، نمودار می‌گردد. همان گونه که بحران گذار در خلال زیرروایی تناسب نیروی اجتماعی و سیاسی که بر مرحله پیشین فرمان روا بود، در بیان می‌آید و صفحه‌ی موجود را ورق می‌زند. این در گذار از این طبیعت درست است.

در این صورت هم‌رایی مورد بحث بنا بر گرویدن بسیار وسیع به این اندیشه که بحران ساختاری جاری با نبود تعادل‌های ویژه‌ی چنین جنبه‌ها و هرج‌ومرج‌ها که آن‌ها بی‌واسطه تولید می‌کنند، نمودار می‌گردد، باید بدون ترک ناگزیر قاعده‌های اساسی که بر زندگی اقتصادی و اجتماعی خاص سرمایه‌داری فرمان‌روایند، غلبه یابد. به بیان دیگر، مرحله‌ی A از انباشت و توسعه‌ی جهانی بیان‌گر آن است که آن چه خواهد بود، خواهد بود، اما سرانجام «پذیرفته

(وسیله و ابزارها) را نسبت به کسانی که این وسیله را به کار می بردند (کارگران) افزایش می داد.

انقلاب جدید فنی - در دو بُعد اصلی اش: آگاهی یابی (انفورماتیک) و وراثت شناختی (ژنتیک) - هم زمان امکان صرفه جویی کار مستقیم و وسیله ها (در حجم سنجیده بنا بر ارزش بازرگانی شان) را فراهم کرده است. البته، این امر نیازمند تقسیم دیگر کلیت کار مورد استفاده ی مساعدتر برای کار تخصصی شده بود. این خصلت ویژه - و تازه ی - انقلاب فنی جاری چه معنی می دهد؟ و در قوه ی (یعنی مستقل از) رابطه های اجتماعی ویژه در سرمایه داری و در واقعیت (یعنی در چارچوب این رابطه ها) حامل چه چیزی است؟

امکان (پتانسیل) و واقعیت وارد کشمکش می شوند. فرمان روایی سرمایه بر کار مشروعیت تاریخی اش را از این واقعیت که پیشرفت نیازمند انباشت فزاینده است، کسب می کند. این دیگر عارضه نیست، انقلاب جدید فنی تولید بیش تر ثروت را هم زمان با کار و سرمایه کم تر فراهم می آورد. شرایط برای این که شیوه ی دیگر سازمان دهی تولید جانشین سرمایه داری گردد، از این پس در حال گردآمدن هستند. سرمایه داری به طور عینی فرسوده است. اما در دنیای سرمایه داری واقعی، کار نمی تواند در نفس خود به کار افتد، بلکه به وسیله ی سرمایه به کار می افتد که بر آن فرمان روا است. این در مقیاسی است که سرمایه گذاری سودآور باشد. بنابراین، این کارکرد، با نفی به کارگیری حجم فزاینده ای از کارگران بالقوه (و بنابراین محروم کردن آن ها از هر درآمد) سیستم تولیدی را به سخت شدن یا دست کم به توسعه یافتن با آهنگ فزاینده ی به وسعت پایین تر از آهنگی محکوم می کند که انقلاب فنی بدون آن ممکن می گردد.

گفتمان های فرمان روا این گفت وگو را که استوار بر توانمندی های سرمایه داری است رد می کنند. آن عبارت از گفتمان هایی است که سازمان دهی جدید کار را در چشم انداز («جامعه ی شبکه ها») یا دگرگونی های مربوط به مالکیت سرمایه (سرمایه داری توده ای (Populaire) و شیوه ی انباشت موروثی) یا گفتمان های مربوط به علم را مطرح می کنند که «عامل قطعی تولید» شده است.

گفتمان نخست به «پایان کار»، «جامعه ی شبکه ها» (که سلسله مرتبه های عمودی را از پیش پا بر می دارد تا درون رابطه های افقی را جانشین آن ها کند)، به پیدایش «فرد» (بدون در نظر گرفتن وضعیت اجتماعی اش مالک

سرمایه دار یا کارگر)، آن گونه که «سوژه تاریخ» فرض شده، مربوط است. همه ی چگونگی های این گفتمان باب روز - از ریفکین تا کاستل و نگری (۱) مدعی اند که: «سرمایه داری اکنون دیگر وجود ندارد، یا این که دست کم ضرورت های عینی تکنولوژی جدید واقعیت آن را دگرسان کرده و حتا ویژگی اساسی آن، ویژه گی استوار بودن بر سلسله مراتب های عمودی پایدار را زایل نموده و فرمان روایی کار به وسیله سرمایه را تسامین کرده است. در بیان آوردن توهم «تکنولوژی گرایانه» که پیوسته در تاریخ تکرار شده، به خاطر این است که ایدئولوژی سیستم همواره برای رد این پرسش درست که کی کاربرد تکنولوژی را کنترل می کند، به این توهم نیاز دارد.

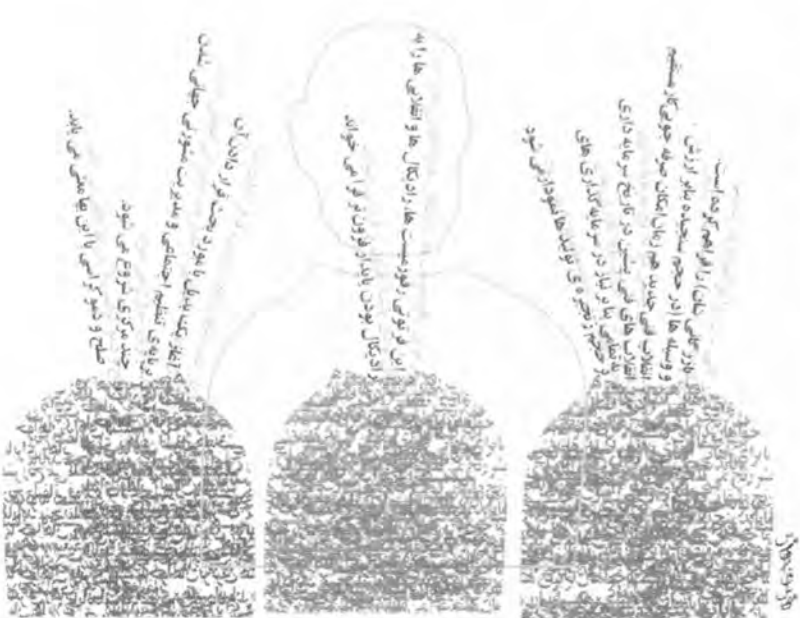
گفتمان دوم که مدعی انتشار مالکیت سرمایه است، از این پس بنا بر معامله در بورس ها و صندوق های بازنشستگی راه به روی «افراد معمولی» گشوده است. گفتمان کهنه «سرمایه داری توده ای»، فرمول بندی بسیار پرمدعا در ارتباط با «شیوه ی انباشت موروثی» است (۲) هیچ چیز خیلی تازه در این گفتمان بدون رابطه با واقعیت رابطه های اجتماعی وجود ندارد.

گفتمان سوم گفتمانی است که طبق آن علم از این پس به «عامل قطعی تولید» تبدیل شده است. این جمله ی فرینده در نخستین نگاه اتبوهی دانسته های علمی و وسیله های فنی مورد استفاده در تولید مدرن را در نظر دارد. اما جمله استوار بر ابهام رابطه های اجتماعی از یک سو، دانسته ها و دانش ها از سوی دیگر است که همان وضعیت را در سازمان دهی تولید تدارند. این سازمان دهی همواره نیازمند دانسته ها و دانش ها از زمان عصر پیشین تاریخی بسیار قدیم بوده

است: کارایی شکارچی تنها به کارایی پیکان وابسته نبود، بلکه به همان اندازه به دانسته هایش از حیوان ها بستگی داشت. هیچ دهقان روزگاران پیشین نمی توانست یک دانه را بدون دانش های گردآمده از طبیعت برویاند.

علم ها و دانش ها همواره حضور دارند، اما این حضور در پس پشت صحنه ای است که توسط رابطه های اجتماعی نخستین ردیف آن اشغال شده (و آن این که کی مالک پیکان، زمین، کارخانه است؟) پرسش حقیقی که در گفتمان مورد بحث حذف شده (و هنوز بیش تر در محاسبه های نادرست اقتصادسنجی که «اندازه گیری» سهم های ویژه ی سرمایه، کار و علم در «باروری عمومی» را پیشنهاد می کنند) از این قرار است که کی دانسته های لازم برای تولید را کنترل می کند. دیروز افزایش دانش های دهقانان کاری بود که توسط کشیش انجام می گرفت و این او بود که دهقانان را به پیروی از دانش های خود که سازمان دهی قدرت را توجیه می کردند، وا می داشت (این دانش ها امروز تخیلی انگاشت می شود).

با این همه، سرمایه داری به دقت بر پایه ی سلب مالکیت تولیدکنندگان نه فقط از مالکیت وسیله های تولیدشان، بلکه از دانش های شان بنا شده است. پیشرفت نیروهای مولد این سلب مالکیت را ایجاب می کند. کارگر نیمه صنعت گر کارگاه های قرن ۱۹ در عصر فوردریستی جایش را به توده ی کارگر ناپیخته کار می سپارد. حال آن که دانش های فنی زیر نظارت «مدیریت های فنی» به نوبه ی خود از مقام برتر و مدیریت های تجاری و مالی فرمان می برد. یورش بازرگانی کشاورزی در این مورد نمونه وار است. شرکت های فراملی به خود حق می دهند دانش های جمعی روستاییان سراسر جهان و به ویژه جهان سوم را



تصاحب کنند تا آن‌ها را در شکل بذرهای صنعتی بازتولید کنند و بدین ترتیب انحصار «فروش» (اجباری) به دهقانان سلب مالکیت شده از کاربرد آزاد دانش‌های خاص‌شان توسط خود آن‌ها را به دست آورند. سازمان تجارت جهانی (OMC) بنا بر ساخت ویژه خود وظیفه‌ی «حمایت» از این سیاست را برعهده دارد. برنج باسماتی توسط یک شرکت آمریکایی به دهقانان هند فروخته می‌شود! فراسوی خطر تدارک سرمایه‌ی ژنتیک از گونه‌های سیاره که این سیاست‌های فراملی‌ها بازرگانی کشاورزی را در برمی‌گیرد، آیا می‌توان این روش‌ها را بنا بر اصطلاح دیگری جز اصطلاح «هاج‌گیرانه» توصیف کرد؟ آیا مساله عبارت از روح اقدام آن قدر ستوده است یا بیش‌تر پراتیک غارت‌گرانه؟ (۳)

بازار در نفس خود به این سلب مالکیت که در واقعیت محصول تنظیم بازار مورد بحث به سود انحصار چند فروشنده (Oligopole) است، نیاز ندارد. زیرا سرمایه‌داری آن گونه که روایت لیبرالی مدعی آن است، مترادف با «اقتصاد بازار» نیست. خود مفهوم اقتصاد بازار یا «بازارهای تعمیم‌یافته» با هیچ چیز واقعی مطابقت ندارد و این تنها اصل بدیهی عزیمت از تئوری دنیای خیالی است، دنیایی که در آن «اقتصاددانان ناب» زندگی می‌کنند. سرمایه‌داری بر پایه‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی که فرمان‌روایی سرمایه بر کار را تأمین می‌کند، تعریف می‌شود. بازار بعد از راه می‌رسد. کاربست فرمان‌روایی سرمایه بر کار به طور مشخص از راه تصاحب خصوصی سرمایه و طرد کارگران از دسترسی به سرمایه انجام می‌گیرد. بنابراین، از این دیدگاه، نتیجه‌های انقلاب فنی جاری چگونه به نمایش در می‌آید؟ مساله‌ی واقعی در همین امر متمرکز است.

آیا مفهوم جنبش در سازمان‌دهی تولیدهای فرامردن وارونه شده است؟ تقریباً خیلی زود این مساله با بروز این واقعیت تأیید شد که تکنولوژی‌های جدید اگر کم‌تر کار می‌برند، در عوض نیازمند کاری با شایستگی‌های برترند. باید به بازبینی پرداخت و اختلاف‌های بسیار باریک و جزئی را بیان کرد. کوتاه سخن سرمایه کنترل مطلق مجموع روندهای تولید مورد بحث را حفظ می‌کند. در انفورماتیک انحصار چند فروشنده (Oligopole) غول‌پیکر فرمان‌روای تولید وسیله‌ها و ابزارها، پخش و کاربرد برنامه‌ها هستند. در ژنتیک همواره انحصار چند فروشنده «پژوهش» در این قلمرو را بنابر چشم‌اندازهای تجاری فرآورده‌های حاصل از آن سازمان می‌دهند و به غارت سازمان یافته دانش‌های

روستایی که در بالا به آن اشاره شد، می‌پردازند. البته، تازه‌هایی نیز وجود دارد و آن صرفه‌جویی شدید کار کلی است که از تکنولوژی‌های جدید استفاده می‌کند و این امکان می‌دهد، کاهش شدید حجم کار مورد استفاده زیر فرمان‌روایی سرمایه به انجام رسد. مناقشه برهان برآمده از وضعیت‌های ناموجه سرمایه‌داری این است که طردهای امروز، فردا از راه توسعه‌ی بازارها انجام می‌گیرد. درست مانند دیروز در فوردیسم شغل‌ها بر اثر بالا رفتن بهره‌وری از میان می‌رود و با شغل‌های جدید بالنده و توسعه‌ی عمومی

انقلاب‌های فنی پیشین در تاریخ سرمایه‌داری به تمامی بنابر نیاز در سرمایه‌گذاری‌های پر حجم زنجیره‌ی تولیدها نمودار می‌شوند. مساله عبارت از نوسازی‌هایی است که کار مستقیم را البته به بهای به کار گرفتن کمیت بسیار زیاد کار نامستقیم سرمایه‌گذاری شده در وسیله‌ها صرفه‌جویی می‌کند.

تعدیل می‌گردد. مناقشه در صورتی در نمی‌گیرد که گنش دولت تنظیم‌گر دخالت کند. با نبود آن بازار دایم طرد می‌کند. زیرا طرد شده که هیچ درآمدی ندارد با بازاری که فقط تقاضای قادر به پرداخت را می‌پذیرد، چندان رابطه ندارد. بازار سیستم‌پس‌رونده‌ای را به گردش در می‌آورد که تولید را روی تقاضای محدود قادر به پرداخت متمرکز می‌کند. در چارچوب فوردیسم دیروز و در بحران دهه‌ی ۱۹۳۰ وضع از این قرار بود. اگر وضعیت از ۱۹۴۵ چنین بود، به خاطر این است که دولت در مخالفت جدی با نتیجه‌های مارپیچ پس‌رونده و برقراری «قرارداد اجتماعی» که رابطه‌ی جدید نیروهای کار و سرمایه را ممکن می‌سازد، دخالت کرده است. این قرارداد اجتماعی به نوبه خود راه توسعه‌ی بازارها را گشوده است. دولت دیگر به طور انحصاری ابزار یک جانبه‌ی سرمایه نبود، بلکه ابزار سازش اجتماعی بود. از این رو است که از نظر من دولت دموکراتیک در سرمایه‌داری فقط می‌تواند دولت تنظیم‌گر اجتماعی بازار باشد.

پس چرا در آینده، براساس و در چارچوب گسترش امکان‌هایی که تکنولوژی‌های جدید به وجود آورده، چنین باشد؟ آیا موضع آیینی رد شده‌ی لیبرال‌ها (از این قرار که نظم‌زدایی

راه حلی برای مساله ندارد) ستایش از وفورمیسم یعنی دخالت دولت تنظیم‌گر نیست؟ چرا، ولی به شرط درک کردن این نکته که دامنه‌ی اصلاح‌های لازم به خاطر یافتن راه حل برای مساله‌ی - ترکیب کردن و نه طرد کردن - باید بدون مقیاس مشترک با چیزی باشد که توسط رفورمیست‌های نادر بازمانده از زیررویی‌های لیبرالی پیشنهاد شده، مساله به هیچ وجه عبارت از اصلاح‌های بنیادی در مفهوم کامل اصلاح نیست که بی‌پروا به اصل مالکیتی بتازد که بنابر آن کنترل به کار انداختن تکنولوژی‌های جدید به سود انحصاری سرمایه‌ی چند فروشنده بازار انحصاری انجام می‌گیرد. به بیان دیگر، کاربرد شیوه‌ی دیگر سازمان‌دهی جامعه ناگزیر شده است. سرمایه‌داری کار خود را به انجام رسانده است. از این رو، تنظیم عقلانی غیر از عقلانی که بنابر سودآفرینی سرمایه عمل می‌کند، شرط پرهیزناپذیر پیشرفت بشریت است. اصلاح‌های بنیادی شرط به کار گرفتن امکانی است که انقلاب فنی در خود دارد. این گمان که این انقلاب در نفس خود این امکان را می‌آفریند، دست کم خیلی ساده به نظر می‌آید.

۳- سرمایه‌داری فقط یک شیوه‌ی تولید نیست، بلکه یک سیستم جهانی استوار بر فرمان‌روایی عمومی این شیوه است. این استعداد جهان گیر سرمایه‌داری به طور پیوسته و پایدار از آغاز وجود داشته است. با این همه، سرمایه‌داری در توسعه‌ی جهانی خود بی‌وقفه یک سیستم نابرابر بین مرکزهای پیرومند خود و پیرامونی‌های زیرفرمان‌اش را ساخته و سپس آن را بازتولید و ژرف کرده است. به این دلیل، من سرمایه‌داری را بنابر سرشت خود سیستم امپریالیستی تعریف کرده و نوشته‌ام که امپریالیسم «مرحله‌ی پایدار» سرمایه‌داری است. من پیشنهاد کرده‌ام که تضاد اصلی سرمایه‌داری را که به عنوان سیستم جهانی درک شده، در اختلاف نمودار شده بر پایه‌ی این ناهم‌زمانی فزاینده ببینیم. این تضاد هم چنین در رابطه‌های ایدئولوژیک و سیاسی بنابر اختلاف بین گفتمان جهان‌گرایانه‌ی سرمایه و واقعیت آن چه که توسعه‌ی آن موجب نابرابری فزاینده بین مردمان سیاره است، نمودار می‌شود.

با این همه، خصلت امپریالیستی سرمایه‌داری به مثابه خصلت پایدار در شکل‌های پیاپی رابطه‌ی ناهم‌زمان و نابرابر مرکزها - پیرامون‌ها متبلور است. هر یک از این مرحله‌های ویژه، قانون‌های فرمان‌روا بر بازتولیدش را دارد که در رابطه‌ی تنگاتنگ با ویژگی‌های انباشت خاص سرمایه در هر یک از آن‌ها است. پس، طی این پنج قرن

چندین بار گسست، وهله، وجود داشته است که - یک مرحله از امپریالیسم را از مرحله ی بعدی - جدا می کند و بر پایه ی پیدایش ویژگی های مشخص تعریف می شود.

امپریالیسم در همه ی مرحله های پیشین توسعه ی سرمایه داری «فاتح» بوده است؛ یعنی بی وقفه با برخورداری از قدرت فزاینده، منطقه ها و جمعیت هایی را در جنبه خود گرفته است که تا آن زمان خارج از عرصه ی کنش آن باقی مانده اند. وانگهی، امپریالیسم مورد بحث همواره با جمع درمی آمیزد. این امپریالیسم که محصول مرکزهای گوناگون امپریالیستی است، برای کنترل توسعه ی جهانی با خشونت در رقابت بود. این دو ویژگی در حال واگذاری جای خود به دو ویژگی جدید است که آشکارا با آن در تقابل اند. نخست این که سرمایه داری جدید در توسعه ی جهانی خود بیش تر طرد می کند که در نسبت های بدون مقیاس مشترک با آن چه آن ها در گذشته بودند، در نمی آمیزد. دوم این که امپریالیسم از این پس با یکتایان درمی آمیزد و امپریالیسم جمعی مجموع مرکزها، یعنی سه قطب ایالات متحد، اروپا و ژاپن می شود. البته این دو ویژگی جدید به طور تنگاتنگ با یک دیگر در پیوند هستند.

به طور مشخص امپریالیسم پیشین «صادر کننده ی سرمایه» بود، یعنی ابتکار تصرف کردن جامعه های پیرامونی را در دست داشت و در آن ها به برپا کردن مجتمع های جدید تولیدی (با سرشت سرمایه داری) می پرداخت و بدین ترتیب نوسازی می شد و گذشته را ویران می کرد. البته، ساخت سرمایه داری - امپریالیستی مجتمع به وجود آمده حامل «همگون سازی» تدریجی جامعه های سرمایه داری سیاره نبود. برعکس، مساله عبارت از بنا کردن مجتمع ناهم زمان مرکزها - پیرامون ها بود. سرمایه ی صادر شده هرگز در اختیار جامعه های که آن را دریافت می کرد، قرار نداشت. این سرمایه همواره در شکل های گوناگون (سود مستقیم به دست آمده در مجتمع های تازه و مازادهای گوناگون به جنگ آمده از روش های تولید دیکته شده) پاداش دریافت کرده است. این انتقال ارزش پیرامون ها به مرکزها در حالتی های ویژه در هر مرحله ی گسترش امپریالیستی (آن چه من آن را شکل های پیاپی قانون ارزش جهانی شده نامیده ام) یکی از عنصرهای قطعی ساخت ناهم زمان مورد بحث است. با این همه، دامنه ی این نوع پرداخت هرچه بوده باشد، سرمایه امپریالیستی حرکت خود را به جلو دنبال می کند و سرمایه های جدیدی را برای به دست آوردن فضاهای جدید تابع توسعه شان صادر می کنند.

در این مفهوم سرمایه پیشه ی «سازندگی» اش را پی می گیرد. بنابراین، با چنین احساسی، توسعه سرمایه داری توانست این توهم را در پیرامون ها تعذیه کند که «رسیدن» به دیگران ضمن باقی ماندن در درون سیستم جهانی ممکن است. این توهم - که آن را بی درنگ از «بیورژوازی ملی» می دانیم - کاملاً آن جا حضور دارد و روی صحنه ی سیاسی سنگینی می کند. چاپلوسان امپریالیسم روی بُعد سازنده ی توسعه ی سرمایه داری تکیه می کنند تا از آن به عنوان خصلت فرضی «ترقی خواهانه ی» این واقعیت ستایش کنند. از سوی دیگر، یادآوری می کنیم که امپریالیسم مورد بحث به هیچ وجه نمی تواند به بُعد سیاسی اش (استعمار) که گاه همراه آن بود، کاهش دهد. متأسفانه نگرانی چنین برداشتی دارد. سوئیس و سوئد بدون مستعمره در شمار همان سیستم امپریالیستی بریتانیای کبیر و فرانسه بودند که مستعمره هایی در اختیار داشتند. امپریالیسم یک «پدیده ی سیاسی» نیست که در خارج از سپهر زندگی اقتصادی قرار گیرد، بلکه زاده ی منطق هایی است که فرمان روا بر انباشت سرمایه است.

همه چیز گواه بر آن است که صفحه ی این توسعه ی سازنده ورق خورده است. این تنها در رابطه های کمی در لحظه ی کنونی نیست. بازگشت سودها و انتقال های سرمایه ها از جنوب به شمال به وسعت بر جریان ناچیز صدور جدید سرمایه ها از شمال به جنوب چیره می شود. بنا به ادعای گفتمان لیبرالی این عدم تعادل فقط می تواند دستدای باشد. اما چنین نیست؛ زیرا در واقع یک وارونگی در رابطه های میان بُعد سازندگی و بُعد ویران گری دیده می شود؛ هر دو در امپریالیسم دایمی است. امروز اندازه ی تکمیلی گشایش برای توسعه ی سرمایه در پیرامون ها - حتا در حاشیه ی مستلزم ویران گری ها با دامنه ی تصورناپذیر است. من جلوتر نمونه های تائرانگیز نمایان تری را ارائه خواهم داد: گشایش کشاورزی برای توسعه ی سرمایه در ارتباط با بازار بالقوه ی سرمایه گذاری و ایجاد شغل های تازه با بهره وری بالا از این پس بقای نیمی از بشریت - نه کم تر از آن - را به پرسش می کشد.

به طور کلی در منطق سرمایه داری جایگاه های انحصارگرایانه ی جدید که مرکزها سود برنده آن به اعتبار کنترل تکنولوژی ها، دست رسی به منبع های طبیعی و ارتباط ها هستند، اکنون و همواره بیش تر با جریان فزاینده ی انتقال ارزش تولید شده در جنوب به سود بخش فرمان روای سرمایه ی جهانی شده (سرمایه «فراملی»)، از منبع پیرامون های جدید بسیار پیشرفته در

روندهای صنعتی شدن مدرن موسوم به «رقابتی» پیوند می خورند و پیوند خواهند خورد. امپریالیسم در بُعد دیگر خود با گذار از مرحله های پیش که مشخصه ی آن رقابت شدید امپریالیسم های ملی با امپریالیسم مدیریت جمعی سیستم های جدید جهانی توسط «قطب های سه گانه» (تزیاد) است، تحول می یابد. علت های گوناگونی وجود دارد که پیوستگی آن ها این تحول را توضیح می دهد. از میان آن ها ضرورت مدیریت جمعی که بنابر گستره ی فزاینده ی ویرانی ها تحمیل می شود، دنبال کردن توسعه سرمایه داری به سوی جنوب را ایجاب می کند. امپریالیسم جدید اکنون و همواره بیش تر موجب «جنگ دایمی» علیه مردم جنوب می شود و خواهد شد. (منظور «جنگ دایمی» سرمایه ی فراملی است که فرمان روست و در خلال کنترل خود بر دولت های تریاد ظاهر می شود). این جنگ نه اتفاقی و نه محصول انحراف ویژه ی خودخواهی تشکیلات جمهوری خواهان ایالات متحد است، که توسط پوش (پسر) بدآهنگ نمادین شده است. این جنگ در نیازهای ساختار امپریالیسم در مرحله ی جدید گسترش آن نقش بسته است. کوتاه این که امپریالیسم مرحله های تاریخی پیشین توسعه ی سرمایه داری جهانی استوار بر نقش «فعال» مرکزهایی است که توسعه ی پیرامون ها را سامان می دهند. البته، با این همه، این توسعه ناهم زمان، وابسته و نابرابر است. امپریالیسم جمعی سه قطب (تریاد) و به ویژه امپریالیسم «مرکز مرکزها» (ایالات متحد) دیگر بدین ترتیب کار نمی کند. ایالات متحد بخش مهم مازاد تولید شده در مجموع جهانی را جذب می کند؛ و از این رو تریاد دیگر صادر کننده ی قابل توجه سرمایه ها به سوی پیرامون ها نیست. مازادی که این تریاد با عنوان های گوناگون (از جمله وام به کشورهای در راه توسعه و کشورهای شرق) جذب می کند، دیگر مخالف سرمایه گذاری های تولید جدید نیست که آن را تامین مالی می کند. خصلت انگلی این شیوه کارکرد مجموعه سیستم امپریالیستی در نفس خود نشانه ای از فروتنی است که تضاد فزاینده ی مرکزها - پیرامون ها (موسوم به «شمال - جنوب») را در جلوی صحنه قرار می دهد.

این «بازگشت» مرکزها به خویش که پیرامون ها را با سرنوشت غم انگیزشان «به خود و می گذارد»، توسط عامل ها گفتمان های ایدئولوژیک - رسانه ای لحظه به عنوان دلیلی که دیگر «امپریالیسم» وجود ندارد، مورد ستایش قرار گرفته، با این ادعا که شمال می تواند از جنوب صرف نظر کند. این گفت و گو نه فقط به

روشنی در واقعیت های روزانه رد شده، بلکه در فراسوی نیت نفی کنندگان گوهر ایدئولوژی از ریشه‌ی بورژوازی گرایش جهانی آن را تایید می‌کند (در واقع، وجود «سازمان جهانی تجارت» (OMC)، صندوق پول بین‌المللی (FMI) و دخالت‌های پیمان آتلانتیک (OTAN) برای چیست؟) پس این گرایش که به سود گفتمان جدید فرهنگ‌گرایی موسوم به «بسامدرنیستی» واگذاشته شده، در واقع، نماد فرتوتی سیستم است که دیگر چیزی برای پیشنهاد کردن به ۸۰٪ جمعیت سیاره ندارد.

هژمونیم ایالات متحد با این ضرورت عینی امپریالیسم جمعی جدید که باید تضاد فزاینده‌ی مرکزها - پیرامون‌ها را با وسیله‌هایی که بیش از پیش به خشونت می‌گراید، رهبری کند، پیوند می‌یابد در این صورت، ایالات متحد بنا بر «برتری نظامی» اش به عنوان نوک پیکان این مدیریت رخ می‌نماید و پروژه‌ی «کنترل نظامی سیاره» اش وسیله‌ی کارایی احتمالی آن را تامین می‌کند. ایالات متحد با استفاده از این «امتياز» تامین مالی کسری بودجه عظیم آمریکا را به شریکان «ترياد» خود و همان‌طور به بقیه‌ی جهان تحمیل می‌کند.

طبقه‌ی رهبری ایالات متحد می‌داند که اقتصاد کشورش آسیب‌پذیر است و سطح مصرف کلی‌اش بسی بیش‌تر از دارایی‌اش است و ابزار عمده‌ای که برای واداشتن بقیه‌ی جهان برای تعدیل کسری بودجه‌اش در اختیار دارد، گسترش قدرت نظامی‌اش را به آن تحمیل می‌کند. گزینه دیگری در اختیار آن نیست. از این رو، فرار به جلو را برای تثبیت این شکل هژمونیم برگزیده است. طبقه‌ی رهبری ضمن اعلام نیت خود در «دفاع از شیوه‌ی زندگی امریکایی» مردم خود - در جای نخست طبقه‌های متوسط‌اش - را به هر قیمت بسیج می‌کند. این بها می‌تواند کشتار جمعی سطح وسیعی از بشریت را در برگیرد. به نظر می‌رسد این امر هیچ اهمیتی برای آن ندارد. این طبقه‌ی رهبری می‌پندارد که می‌تواند مجموع شریکان اروپایی و ژاپنی‌اش را در ماجراجویی خونین خود وارد کند و حتا به عنوان خدمتی که به «همبود پولداران می‌کند» رضایت‌شان را برای پوشش کسری بودجه‌ی آمریکا کسب کند. اما تا چه وقت؟

بهای مورد موافقت اروپا (و ژاپن) برای فرصت دادن به هژمونیم امریکای شمالی در گسترش خود چشم‌گیر است و رو به افزایش دارد. جامعه‌ی امریکایی که آن را دنبال می‌کند - در شکل‌هایی که ارایه داده و قصد دارد به هر بها آن را دایمی کند - به سهم دیگران برای تامین مالی ولخرجی‌اش وابسته است و به گونه‌ای

سخن می‌گوید که گویا در موضع فرمان راندن به جهان است! وضعیت اقتصاد جهانی به علت حفظ ولخرجی امریکا معلق مانده است. اگر بحرانی ایالات متحد را زیر ضربه قرار دهد، صادرات اروپا و آسیا که سرشت آن تا اندازه‌ای چونان سرشت خراج یک جانبه به رم جدید است، با مشکل روبه‌رو می‌شود. اروپایی‌ها و آسیایی‌ها با گزینش پی‌ریزی توسعه‌شان براساس این صادرات نامعقول به جای تقویت سیستم‌های خاص تولید و مصرف‌شان (آن چه گزین کردن برای توسعه‌ی خود محور خواهد بود) در دام افتاده‌اند. زیرا در این صورت فقط یک کشور حق دارد، حاکم باشد و اصول توسعه‌ی خود محور را به طور تهاجمی به سوی فتح خارج بگشاید. دیگران همه دعوت شده‌اند در چارچوب توسعه‌ی برون‌گرا یعنی در وضعیت

انقلاب جدید فنی - در دو بعد اصلی‌اش: انفورماتیک و ژنتیک هم‌زمان امکان صرفه‌جویی کار مستقیم و وسيله‌ها (در حجم سنجیده بنابر ارزش بازرگانی‌شان) را فراهم کرده است.

زائده‌های ایالات متحد باقی بمانند. این بینش قرن ۲۱ امریکاست، من گمان ندارم که این وضعیت بیهوده بتواند تا بی‌نهایت ادامه یابد.

خصلت بیش از پیش نمایان امپریالیسم جمعی سه تاییان (ترياد) که هیچ چیز برای ارایه به بقیه (اکثریت) جهان ندارد، خصلت انگلی هنوز بارزتر جامعه‌ی ایالات متحد، نوک پیکان این امپریالیسم را که نشانه فرتوتی سیستم است، تشکیل می‌دهد.

۴- اکنون به نمونه‌ی ویرانی‌های عظیمی برمی‌گردیم که توسعه‌ی سرمایه‌داری معاصر ناگزیر در کشاورزی کشورهای پیرامونی به بار آورده است.

همه‌ی جامعه‌های پیشین در سرمایه‌داری جامعه‌های روستایی بودند و کشاورزی‌شان البته زیر فرمان‌روایی منطق‌های گوناگون قرار داشت. اما همه‌ی آن‌ها با منطقی که شاخص سرمایه‌داری است (سودآوری پیشینه سرمایه) بیگانه بودند. در لحظه‌ی کنونی، دنیای کشاورزی و روستایی هنوز نیمی از بشریت را در برمی‌گیرد. اما تولید آن بین دو بخش که طبیعت اقتصادی و اجتماعی آن‌ها به کلی متمایزند، تقسیم شده است.

کشاورزی سرمایه‌داری که اصل سودآوری

سرمایه بر آن فرمان‌روا است، تقریباً به طور انحصاری در امریکای شمالی، اروپا، مخروط جنوب امریکای لاتین و استرالیا محدود و محلی شده و در آن‌ها تنها چند ده میلیون کشاورز که در واقع دیگر از «دهقانان» نیستند، به کار مشغول‌اند. البته، بارآوری آن‌ها، کارکرد مکانیزه کردن (که تقریباً انحصاری کردن در مقیاس جهانی را دنبال می‌کند) و سطحی که هر یک در اختیار دارد، بین ۱۰۰۰۰ و ۲۰۰۰۰ کنتال [کنتال مقیاس وزن معادل ۱۰۰ کیلوگرم] آغله بنا بر کارکرد و بنا بر سال در نوسان است. در مقابل کشاورزی‌های دهقانی نزدیک به نیمی از بشریت - سه میلیارد موجود انسانی - را در برمی‌گیرد. این کشاورزی‌ها به نوبه‌ی خود به دو بخش: کشاورزی‌هایی که از انقلاب سبز (کودها، آفت‌کش‌ها، بذرها، گزیده) استفاده می‌کنند و با این همه، اندک مکانیزه هستند و تولید آن‌ها بین ۱۰۰ و ۵۰۰ کنتال بنابر کارگر در نوسان است و کشاورزی‌هایی که در موقعیت پیش از این انقلاب قرار دارند و تولیدشان بنابر دارایی پیرامون معادل ۱۰ کنتال در نوسان است، تقسیم می‌شود. اختلاف بین باروری کشاورزی بد تجهیز شده و باروری کشاورزی دهقان فقیر که تا پیش از ۱۹۴۰-۱۰ به ۱- بود، امروز ۲ هزار به ۱ است. به بیان دیگر، آهنگ پیشرفت‌های باروری در کشاورزی به گستردگی از پیشرفت‌های دیگر فعالیت‌ها که کاهش قیمت‌های واقعی را ۵ به ۱ به بار آورد، در می‌گذرد. (۴)

در این شرایط، آن گونه که از این پس سازمان جهانی تجارت از زمان کنفرانس دوحه (نوامبر ۲۰۰۰) آن را تحمیل می‌کند و بدین ترتیب «کشاورزی» را با مجموع قاعده‌های عمومی «رقابت» در می‌آمیزد و فراورده‌های کشاورزی و غذایی را با «کالاهایی چون سایر کالاها» همانند می‌سازد، نتیجه‌های مسلم آن در شرایط نابرابری بزرگ میان کشاورزی بازرگانی از یک سو و تولید روستایی از سوی دیگر کدام‌اند؟

حدود ۲۰ میلیون واحد کشاورزی، در صورتی که دسترسی به سطح‌های مهم زمین‌هایی که برای آن‌ها ضروری است، فراهم آید (مانند زدودن اقتصادهای روستایی آن‌ها و بدون شک گزینش بهترین خاک‌ها برای آن‌ها) و نیز در صورتی که به بازارهای سرمایه‌ها دست یابند که به آن‌ها امکان دهد تجهیز شوند، خواهند توانست بخش اساسی آن چه را که مصرف کنندگان شهری قادر به پرداخت هنوز از تولید روستایی خرید می‌کنند، تولید کنند. اما میلیاردها تولیدکننده‌ی روستایی چه سرنوشتی دارند؟ آن‌ها بی‌رحمانه در مدت تاریخی کوتاه چند دهه محو خواهند شد. این میلیاردها موجود انسانی، اکنون به

عنوان بی چیزانی از میان تهی‌دستان چه فرجامی دارند؟ در افق پنجاه سال آینده هیچ توسعه‌ی صنعتی کم یا بیش رقابتی حتا در فرضی خیال‌پرورانه با یک رشد پیوسته ۷٪ در سال برای سه چهارم بشریت نمی‌تواند یک سوم این ذخیره را جذب کند. معنی آن این است که سرمایه‌داری بنابر سرشت خود توانایی حل مساله روستا را ندارد و تنها چشم‌اندازی که پیش رو می‌نهد چشم‌اندازی سیاره‌ی حلی‌ی‌آبادی شده و پنج میلیارد موجود بشری «زیادی» است.

با این همه، برای گشودن عرصه‌ی جدید برای توسعه سرمایه («مدرنیزه کردن کشاورزی») به نقطه‌ای رسیدیم که باید تمامی جامعه‌ها را - در رابطه‌های بشری - نابود کرد: ۲۰ میلیون تولیدکننده‌ی فعال جدید تازه (۵۰ میلیون موجود انسانی با خانواده‌هایشان از یک سو، سه میلیارد طرد شده از سوی دیگر). بعد آفریدگاران کار اکنون قطره آبی در برابر اقیانوسی از ویرانی‌ها است که آن را ایجاب می‌کند. سرمایه‌داری بربر می‌شود و به طور مستقیم از نسل‌کشی استقبال می‌کند. بیش از هر وقت ضروری است منطق‌های توسعه‌ی دیگری، منطق عقلانیت برتری جانشین آن شود.

برهان مدافعان سرمایه‌داری این است که مساله‌ی ارضی در اروپا راه‌حل‌اش را با مهاجرت روستایی یافته است. چرا کشورهای جنوب با یک یا دو قرن تاخیر مدل دگرگونی همانند را بازتولید نکنند؟ در این‌جا، آن‌ها فراموش می‌کنند که صنعت‌ها و خدمت‌های شهری قرن ۱۹ اروپا نیاز به نیروی کار زیاد داشت و مازاد این نیرو توانست در مجموع به قاره‌ی آمریکا مهاجرت کند. جهان سوم معاصر این امکان را ندارد و اگر بخواهد رقابتی شود، آن‌گونه که به آن فرمان می‌دهند، چنان باشد، باید به یک‌باره به تکنولوژی‌های مدرن که به نیروی کار اندک نیاز دارد، متوسل شود. قطب‌بندی ناشی از توسعه‌ی جهانی سرمایه مانع جنوب از بازتولید با تاخیر مدل شمال است.

این برهان - از این قرار که توسعه‌ی سرمایه‌داری مساله‌ی ارضی را در مرکزهای سیستم خوب حل کرده است، همواره از جاذبه‌ی نیرومندی از جمله در مارکسیسم برخوردار بوده است. اثر مشهور کائوتسکی (۵) در پیش از نخستین جنگ جهانی به مثابه انجیل سوسیال دموکراسی در این زمینه گواه بر آن است. این دیدگاه به لنینیسم به ارث رسید و با نتیجه‌های شک‌برانگیزی که می‌شناسیم در جریان سیاست‌های «مدرن‌سازی» کشاورزی جمعی عصر استالینی به کار گرفته شد. در واقع، سرمایه‌داری به خاطر جدایی‌ناپذیر بودن از امپریالیسم مساله‌ی ارضی را به شیوه‌ی خود در

مرکزهای سیستم حل کرده و مساله‌ی جدید ارضی در پیرامون‌های‌اش را با دامنه‌ی بسیار وسیع به وجود آورده که علاوه بر نابودی بیش از نیمی از بشریت، توانا به حل آن نیست.

در عرصه‌ی مارکسیسم تاریخی تنها ماؤیسم دامنه این مصاد را درک کرده بود. از این رو، کسانی از منتقدان ماؤیسم که در آن یک «انحراف دهقانی» می‌بیند، با این برداشت نشان می‌دهند که آن‌ها وسیله‌ی لازم برای درک آن چه را که سرمایه‌داری واقعا موجود (همواره امپریالیسم) است، ندارند؛ زیرا آن‌ها به این بسنده می‌کنند که یک گفتمان مجرد درباره‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به طور کلی جانشین آن کنند.

پس چه باید کرد؟ باید حفظ کشاورزی روستایی را به تمامی برای آینده‌ی نمودار قرن ۲۱ پذیرفت. البته، نه به دلیل‌های حسرت‌ورزی رمانتیک به گذشته، بلکه تنها به خاطر این که راه‌حل مساله‌ی فرارفت از منطق‌های سرمایه‌داری، داخل شدن در گذار دراز قرنی سوسیالیسم جهانی است. پس باید سیاست‌های تنظیم رابطه‌ها میان «بازار» و کشاورزی روستایی را در تصور پروانید. این تنظیم‌ها در سطح‌های ملی و منطقه‌ای خود ویژه و سازگار با شرایط محلی باید تولید ملی را حفظ کند و بدین ترتیب امنیت لازم غذایی ملت‌ها را تامین کند و اسلحه‌ی غذایی امپریالیسم را بی‌اثر کند. به بیان دیگر، نباید قیمت‌های درونی را با قیمت‌های بازار جهانی پیوند داد. همان‌طور باید در خلال پیشرفت باروری در کشاورزی روستایی، بدون شک آهسته اما پیوسته، فرمان‌روایی انتقال تولید مزرعه‌ها به شهرها را ممکن ساخت. در سطح آن چه که از بازار جهانی تنظیم خواستنی سخن می‌گویند به یقین از موافقت‌های بین منطقه‌ای که پاسخ‌گوی نیازهای توسعه‌ای است که به جای طرد یکپارچه می‌کند، عبور می‌کند.

۵- فرتوتی سرمایه‌داری تنها در حوزه‌ی بازتولید اقتصادی و اجتماعی نمودار نمی‌شود. بنابراین، بنیاد زیرساختار قطعی هم‌زمان نموده‌های گوناگون با بازگشت از اندیشه‌ی فراگیرانه‌ی بورژوازی (که در آن گفتمان‌های ایدئولوژیک جدید جانشین چیز سرهم‌بندی شده‌ی موسوم به پسامدرنیستی می‌شود) و پس‌نیشینی در پراتیک مدیریت سیاست (که سنت دموکراتیک بورژوازی را به پرش می‌کشد)، پیوند می‌یابند.

گفتمان ایدئولوژیک پسامدرنیسم از این پس‌نیشینی‌ها تغذیه می‌کند. این گفتمان بدون دل‌آپسی با استفاده از همه‌ی پیش‌داوری‌های مشترک به وجود آمده از آشفتگی خاص در لحظه‌هایی چون لحظه‌ی ما در ردیف پیوند

مجموع اعلام‌ها در بدگمانی نسبت به مفهوم‌های پیشرفت و کل‌گرایی قرار می‌گیرند. البته دور از ژرفش نقد جدی محدودیت‌های این اصطلاح‌های فرهنگ روشن‌گران و تاریخ بورژوازی و دور از تحلیل تضادهای موثرشان که فرتوتی سیستم موجب تشدید آن می‌گردد، این گفتمان به جانشین کردن پیشنهادها ناچیز ایدئولوژی لیبرالی امریکا، «زیستن در زمان خود»، «سازگار شدن»، «مدیریت روزمره‌اش»، یعنی خودداری از اندیشیدن درباره‌ی طبیعت سیستم و به ویژه بررسی گزینش‌های‌اش در لحظه بسنده می‌کند.

پس ستایش از میراث‌های گوناگون پیشنهادی، به جای کوشش لازم برای تخطی کردن از محدودیت‌های کل‌گرایی بورژوازی، در نهایت در راستای سازگاری با نیازهای طرح جهانی شدن امپریالیسم معاصر عمل می‌کند. بنابراین، طرحی که سیستم سازمان یافته آپارتاید در مقیاس جهانی می‌آفریند، آن‌طور که هست از ایدئولوژی‌های «اجتماع گرایانه‌ی» واپس‌گرای سنت آمریکای شمالی تغذیه می‌کند. با این

همه، آن چه من آن را پس‌گرایی «فرهنگ باورانه» می‌نامم و امروز در جلوی صحنه قرار دارد، توسط اربابان سیستم دست‌کاری و به کار گرفته شده، همان‌گونه که توسط مردم زیر سلطه با آشفتگی (به شکل بنیادگرایی موهوم مذهبی یا قومی) بازپروری شده است. این «شوک بربریت‌ها» است که به نز هانتینگتون خصلت خود واقعیت بخش می‌دهد. (۷)

مجموع این نموده‌های هم‌زمان آشفتنه و پس‌گرا نسبت به آن چه که اندیشه‌ی بورژوازی بود به ویرانی پراتیک سیاسی منجر می‌شود. خود مفهوم دموکراسی استوار بر امکان دست‌یازیدن به گزینش‌های بدیل است. از زمانی که ایدئولوژی به قبول‌اندیشه‌ای که مدعی است «بدیلی وجود ندارد» دیگر دموکراسی وجود ندارد. زیرا قبول عقلانیت عالی فرااجتماعی امکان می‌دهد ضرورت و امکان گزینش از میان برخیزد. پس از این قرار، اصل عقلانیت «بازارها» به درستی این وظیفه را در ایدئولوژی سرمایه‌داری فرتوت به انجام می‌رساند. در این صورت پراتیک دموکراتیک از هر مضمون تهی می‌شود و راه به روی آن چه که من آن را «دموکراسی بی‌رمق» با دلقک‌بازی‌های انتخاباتی که در آن رژه‌های دختران جوان با اوئیفورم تفننی جانشین برنامه‌ها در «جامعه‌ی نمایشی» می‌گردد، باز می‌شود. سیاست توجیه‌ناپذیر در پراتیک نخنما می‌شود و به انحراف می‌انجامد و توان ممکن خود را در سمت‌وسو دادن و پیوستگی با طرح‌های مربوط به بدیل‌ها از دست می‌دهد. (۸)

.... ادامه در شماره‌ی آینده





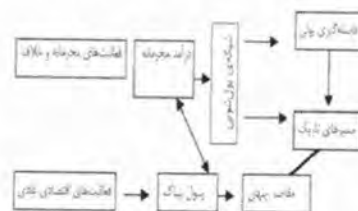
درآمدی بر پول شویی در ایران

فریبرز رئیس دانا

آشنایی با روش‌های اساسی پول شویی

پول شویی جریان پنهان‌سازی درآمدهای غیرقانونی و مجرمانه است. فعالیت‌های پول شویی به یک فعالیت حرفه‌ای فنی و بسیار پیچیده تبدیل شده است که نیازمند طی فرایندها و عملیات پی‌درپی و مستلزم گردش و تغییر شکل درآمد است. رئیس دانا، ۱۳۸۱ و UNODCCP، ۱۱۹۸ پول شویی باید با قوانین، دستگاه‌ها، سیاست‌ها و نظارت‌های متفاوت در هر مرحله از فرایند کار خود مقابله و جنگ و گریز کند. تقسیم کار در شبکه فساد و فعالیت‌های مجرمانه مالی کار را به آن‌جا کشانده است که پول شویی را به یک فعالیت حرفه‌اش مشخص تبدیل کرده است. پول شویان از ۱۰ تا ۵۰ درصد از درآمد به دست آمده مجرمان مالی را به عنوان پاداش فعالیت خود مطالبه می‌کنند.

در نمودار شماره‌ی یک، درآمدهای مجرمانه از منشاءهای متفاوت وارد مرحله‌ی پول شویی به عاملیت پول شویان حرفه‌ای می‌شود و سپس به سمت مقاصد پنهان به عاملیت صاحبان اصلی درآمد راه می‌یابد. مقاصد پنهان می‌تواند پول پاک را نیز به خود جذب کنند. به این سبب است که در مواردی مقام‌های قضایی و انتظامی ردیابی پول پاک را نیز دارند. مقاصد پنهان باید از فعالیت‌های سیاسی و مدنی و اجتماعی جدا شود زیرا معمولاً در حکومت‌های خودکامه که از فعالیت‌های منتقدان می‌هراسند به سادگی به بهانه‌های آسیب‌رسانی فعالیت‌های اقتصادی و از طریق دستگاه‌های قضایی و پلیسی نامستقل آزادی‌های اجتماعی و سیاست را تحت مهار درمی‌آورند.



نمودار ۱- فرایند کلی پول شویی

شبکه پول شویی دو فعالیت اصلی دارد: فاصله‌گیری پول، به معنای دور کردن درآمد و پول از محل و منشاء ایجاد شده و حرکت دادن درآمد در مسیرهای تاریک و تودرتو برای تغییر شکل دادن آن. پس از عملیات پول شویی، درآمد به مقاصد پنهان می‌رود و در آن‌جا یا پول‌های پاک درهم می‌آمیزد و محو و غیرقابل ردیابی می‌شود.

فعالیت‌های پول شویی در رشته‌ی فعالیت‌های ناقانونی زیر ضروری می‌شوند. رئیس دانا، ۱۳۸۱

۱- انواع فعالیت قاچاق در زمینه‌ی مواد مخدر (این فعالیت در ایران بسیار جدی است به جز یک سال استثنایی، سالانه ۲۲۰۰ تا ۳۳۰۰ تن تریاک یا مشتقات برحسب معادل تریاک، برای مصرف یا عبور به داخل کشور می‌آید. [Raisdana, 2000]

۲- خرید و فروش غیرقانونی اسلحه و واردات آن این فعالیت در ایران بیش‌تر در شرایط بحرانی می‌تواند از طریق مرزهای نفوذپذیر و طولانی کشور شکل بگیرد.

۳- قاچاق و واردات غیرقانونی کالا یا واردات از طریق تقلب و پنهان‌کاری که در ایران بسیار جدی است و سالانه به حدود ۵ تا ۷ میلیارد دلار می‌رسد.

۴- اختلاس از صندوق دولت یا از منابع خصوصی در ایران نسبتاً جدی و گاه نشان‌دهنده‌ی نمونه‌های بسیار عجیب است. رئیس دانا، ۱۳۸۱ ب

۵- کمیسیون‌گیری و رشوه‌ستانی، به ویژه وقتی مقیاس متوسط (با ۱ تا ۳ سال حبس برای مجرمان) و بالاتر از متوسط را پیدا می‌کند. (این فعالیت در ایران بسیار جدی و گسترده و شامل طیفی از انواع تخلف خرد تا سو استفاده‌های بزرگ می‌شود که پرونده‌ی ده‌ها و صدها میلیارد ریالی آن در چند نوبت توجه همه رسانه‌های جهان را به خود جلب کرده است. توجه داشته باشیم که ۸۰ درصد از ارزش این‌گونه سوء استفاده‌ها توسط ۵ درصد از مجرمان دانه درشت صورت می‌گیرد.

۶- حلقه‌های خرید و فروش، کودکان و زنان که

۷- ایجاد محیط امن عشرت‌کده، مشتری‌یابی و جز آن برای تن‌فروشی (به رغم آن که شمار زنان خیابانی رو به افزایش نهاده است. فعالیت فاحشه‌خانه‌داری به صورت جدی و گسترده در ایران وجود ندارد بلکه نمونه‌های پراکنده‌ای از این مورد موجود است.

۸- قمارخانه‌داری که در ایران مطرح نیست.

۹- سرقت‌های بزرگ از بانک‌ها، جواهرفروشی‌ها و موزه‌ها که معمولاً سرقت مسلحانه و سازمان یافته‌اند. (انواع سرقت در ایران رواج دارد اما سرقت‌های بزرگ سازمان یافته به صورت استثنایی رخ می‌دهد.)

۱۰- تقلب و سوءاستفاده‌ی کامپیوتری که در ایران رواج ندارد.

۱۱- فروش اطلاعات، خیانت در امانت، پرده‌پوشی و... که در ایران رواج نسبی دارد. رئیس دانا، ۱۳۸۱

راه و روش‌های اصلی پول شویی عبارتند از:

۱. انتقال مالکیت ۲. خرید و فروش سهام ۳. انتقال درآمد و پول به خارج ۴. تبدیل درآمد به پول خارجی ۵. چند مسیری کردن عملیات بانکی ۶. استفاده از بنگاه‌های صوری خیریه‌ای ۷. مشارکت صنعتی ۸. همکاری با مأموران خائن ۹. خرید و فروش چندبهاره مستغلات و زمین شهری ۱۰. پنهان‌کاری و جاسازی پول و درآمد ۱۱. خرید طلا و جواهرات ۱۲. سایر موارد مشابه. همه‌ی این اشکال پول شویی به ویژه بندهای ۱، ۳، ۴، ۶، ۹، ۱۱ اهمیت بیش‌تری دارند.

نگاهی به وضعیت ایران و جهان

موزیس نعیم در مقاله‌ای در روزنامه یواس. ریپورت از «انفجار فساد» سخن گفته است. آنیکلس، ۲۰۰۰ جریان دریافت رشوه با آهنگی بسیار شدید و بالا در همه‌ی کشورها به جز چند استثنا افزایش می‌یابد. قرارداد «تکلیف معاملات مالی» بین کشورهای گروه ۷ در پاریس در ۱۹۸۷ امضاء شد. رئیس دانا، ۱۳۸۱- الف کنوانسیون تعهد شده در متن سازمان همکاری اقتصادی و

توسعه در سال ۱۹۹۵ بیش از ۲۰ کشور را در برمی گیرد که به همکاری برای کنترل فساد پرداخته‌اند. ایالات متحد و کشورهای آمریکای لاتین نیز در سال ۱۹۹۶ کنوانسیون مشابهی را امضاء کردند [انیکلس، ۲۰۰۰ و فرانکفورتر آگماینه ۲۰۰۰] همه‌ی این‌ها اما ربطی به تحول و کنترل ساختارهای فسادآفرین ندارند و تنها در جست‌وجوی کنترل‌هایی برمی‌آیند که گویا برای نظام و دولت‌مردان حاکم - که چه بسا در فسادهای سازمان یافته شریک‌اند - خطرناک‌اند می‌توانند به تقویت دشمنان و رقیبان کمک کنند. نمونه‌هایی چون آلودگی و فساد شدید بانک بی.سی.سی.آی و شرکت انرون (که با جرج بوش رابطه‌ی همکاریانه داشت) و فسادهای افشا شده‌ی مرسدس بنز و شرکت نستله و شمار زیادی از این نمونه شرکت‌های بزرگ از حضور فسادها مافیایی در جهان سرمایه‌داری حکایت دارند به ویژه شرکت‌های اسلحه‌سازی و شعبات اسرائیلی و برزلی آن قابل ذکرند بررسی جالبی در مورد ضرورت سرمایه‌دار کانگستری برای سرمایه‌داری روسیه در دست است. [UNDDCP] 2001

برای رده‌بندی کشورها برحسب فساد امتیازدهی‌های اقتصادی بین صفر برای کشورهای دچار فساد روزمره و ۱۰ تقریباً بدون فساد تعیین کرده‌اند. در سال ۱۹۹۹ نمره دانمارک ۱۰ بود اما ایالات متحده نمره‌ی ۷/۵ را به دست آورد. ۶۶ کشور نمره زیر پنج گرفتند. شرکت‌ها، دولت‌مردان و صاحب‌کاران فاسد می‌دانند در شمار زیادی از کشورها احتمال رشوه‌پذیری بیش از ۵۰ درصد است. امتیازهای چین، اندونزی و پاکستان به ترتیب ۲/۴، ۲/۹ و ۲/۲ بوده است. [انیکلس، ۲۰۰۰] امتیاز ایران کم‌تر از ۲ برآورد می‌شود امتیاز ترکیه چندان بالاتر از ۳ نیست. بدبختی آن جاست که وقتی فساد این چنین گسترده می‌شود، با بی‌رحمانه‌ترین شکل دامن محروم‌ترین و نفرین شده‌ترین مردم را نیز می‌گیرد. شرکت‌های خانه‌سازی ترکیه که در مناطق زلزله‌زده (سال ۱۹۹۹) خانه ساخته بودند از نمونه این زالوهای خون‌آشام فقیرانند. بدبختی بیش‌تر آن است که موقع یاری به مصیبدیدگان نیز باز پای فساد به میان می‌آید. درجه بدبینی مردم - که در ایران بسیار بالاست - نشان دهنده‌ی نهادینه شدن و گسترده‌ی فساد است. گرچه براساس یافته اقتصاددانان پائوتو موروو [انیکلس، ۲۰۰۰] رابطه‌ی منفی بین فساد و رشد اقتصاد وجود دارد، اما ممکن است در کشورهایی مانند چین با رشد اقتصادی بالا نیز فساد رشد کند و شاید نمره‌ی پایین این کشور از روی برخورد‌های بسیار خشونت‌بار و دولت علیه مفسدان (که در موارد بسیار زیادی به درستی خلاف حقوق بشر شناخته می‌شوند) داده

شده باشد و نه از روی گسترده‌ی واقعی فساد. کنوانسیون ۱۹۹۷ کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه برای مقابله با فساد کار دیگری ارائه داد. همکاری‌های فنی صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان‌های بین‌المللی برای مقابله با پول‌شویی و فساد بالا گرفته است (از جمله در برابر لایحه‌ی مبارزه با پول‌شویی در ایران IMF این همکاری به صورت سند اظهارنظر رسمی و مکتوب داده شده است [IMF]. این‌ها همه نشان از گسترش فساد در ظام سرمایه‌داری جهانی و در روندهای جهانی‌سازی و سیاست‌های تعدیل ساختاری دارد تا سال ۲۰۰۱، ۳۴ کشور آخرین کنوانسیون را امضاء کرده و ۲۶ کشور آن را به اجرا گذاشته‌اند. برآوردهای سازمان ملل متحد برای سال ۲۰۰۰ حکایت از ۵۰۰ میلیارد دلار رشوه در تجارت مواد مخدر بود. مارک پیث [فرانکفورتر آگماینه، ۲۰۰۰] رئیس گروه کاری سازمان توسعه و همکاری اقتصادی می‌گوید، که برآورد ارقام فزاینده پول‌شویی و فساد رشد واردات اساسی با توجه به رقم ۵۰۰ میلیاردی بالا می‌گوید، تنها می‌توانم اظهارنظر کنم که میزان پول‌های کثیف بسیار افزایش یافته است. [رئیس‌دانا، ۱۳۸۱-الف] من در مقاله‌ای در سال ۱۳۸۱ نوشتم: میزان پول‌شویی در جهان بین ۶۰۰ تا ۱۶۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود. به گمان رئیس‌دانا معادل حدود ۳۵ درصد از تولید ناخالص داخلی اعلام شده یعنی در حدود ۵۰ میلیارد دلار، وقتی تولید ناخالصی داخلی با روش پی‌پی‌پی معادل ۱۴۰ میلیارد در نظر گرفته شود و معادل ۲۷/۵ میلیارد دلار وقتی تولید ناخالص با روش ارز شناور برابر با ۹۰ میلیارد دلار گرفته می‌شود به اقتصاد زیرزمینی و پنهان تعلق دارد، که انواع فعالیت‌های غیرقانونی مانند قاچاق کالا و مواد مخدر یا پنهان‌کارانه (شامل نهادهای) را در برمی‌گیرد. [رئیس‌دانا، ۱۳۸۱-الف] البته نمی‌توان مانند یک گزارش منتشر شده [مجله‌ی صنوف ۱۳۸۱] به طرز اغراق‌آمیز ادعا کرد که سالانه ۵۰ میلیارد دلار پول کثیف در ایران شسته می‌شود اما با توجه به برآورد ۵۰ میلیارد دلاری (یا ۲۷/۵ میلیارد دلاری) درآمد اقتصاد ناپیدا و با توجه به این که بیش از ۵۰ درصد آن پول‌شویی می‌شود، می‌توان گفت که حداقل معادل ۲۵ میلیارد دلار یا معادل ۱۴ میلیارد دلار (به شرط قبول نرخ ارز آزاد) در ایران پول‌شویی می‌شود. با این وصف عجیب است که سازمان بین‌المللی مبارزه با پول‌شویی (معروف به «گافی») نام ایران را رأس فهرست خود قرار ندهد. شاید علت آن است که پول‌شویی در ایران کم‌تر در ارتباط، شبکه‌های مافیایی بین‌المللی بوده بنابراین در فهرست مبتنی بر چنین آمارهایی ظاهر نمی‌شود.

یکی از بررسی‌های انجام شده تقسیم‌بندی کاربردی و قابل توجهی درباره‌ی انواع فسادهای مالی به دست داده است. [روزنامه‌ی آزاد، ۱۳۸۱]:

- ۱- فسادهای مالی کوچک، که دارای خصلت فردی و ندرتاً خصلت جمعی است. دامنه‌ی آن وسیع و گسترده و نهادینه شده است و بیش‌تر به کارکنان سازمان‌های دولتی که به نوعی عوارض می‌گیرند مرتبط است. از نوع تخلف است و به سوء استفاده‌ی کارکنانی که در رده‌ی پایین با توده‌ی مردم سروکار دارند مرتبط می‌شود.
- ۲- فسادهای فردی بزرگ و متوسط، که بیش‌تر در میان مدیران پروژه‌های به اصطلاح «تان آبدار»، در شرکت‌های دولتی و سازمان‌های پردرآمد جریان دارد. کارکرد عمده‌ی آن واگذار کرده پروژه و طرح‌های عمرانی و امتیازهای اقتصادی به دیگران یا خودی‌ها و گرفتن پورسانت و رشوه به خاطر سوءاستفاده از اختیارات است. این نوع فساد مالی وقتی فرد حاشیه‌ی امنیت زیادی دارد به صورت سنگین و جدی در می‌آید.
- ۳- فسادهای مالی و اقتصادی سازمان‌دهی شده یا «باندی» که در دهه‌ی دوم انقلاب به اوج خود رسید و از طریق یارگیری و شبکه‌سازی مدیران و مسئولان به کارمندان داخل و خارج «مؤسسه شکل می‌گیرد. پس از مدتی این فساد به دلیل شبکه‌بندی، تجربه و حاشیه امن به نوبه‌ی خود نهادینه و منسجم می‌شود و نیروی حمایتی زیادی را این‌جا و آن‌جا در دستگاه‌های انتظامی و قضایی و شهرداری‌ها و مؤسسات دولتی ناظر و مجری با خود همراه می‌کند. این روش، راه‌های کنترل خود را می‌سازد و مواظب است تا اگر فردی در دام افتاد، اقرار نکند، نجات یابد یا با بریدن خط پیوندش با رده‌های بالایی و استفاده از نفوذ اداری نتواند موجب لو رفتن و گرفتاری دیگران شود. در این روش معمولاً ابزارهای سیاسی و امنیتی به کار می‌آید تا اعتراف‌ها به رده‌های بالا سرایت نکند و این امر چه بسا از طریق تهدید ارباب صورت می‌گیرد.
- ۴- فساد سازمان یافته جدید که در آن ساختارها و مقررات به نحوی تغییر می‌یابند که اساساً به طور عادی و روزمره جریان انتقال ثروت‌های ملی را به سمت نهادهای، شرکت‌ها، خانواده‌ها و افراد خاص تسهیل و مطمئن کند. در این نوع فساد نیز مانند فساد نوع سوم مؤسسات و بنگاه‌ها شرکت‌ها و خیریه‌هایی برای پوشش و پول‌شویی ساخته می‌شوند. این نوع فساد در رگ و پی مدیریت کشور می‌رود و آن‌ها را فاسد و وابسته می‌کند. عمده‌ترین ابزارهای این روش استفاده از سیاست‌های به اصطلاح جدید و اطلاعات اقتصادی و تبلیغ و مغزشویی برای آن است. این سیاست‌ها معمولاً در داخل سیاست‌های تعدیل ساختاری خصوصی‌سازی وارد و دسته‌بندی شده

است. در جریان دفاع از حرمت سرمایه‌های خصوصی و انگیزه‌ی سرمایه‌گذاری چه بسا که در واقع از امکانات رانت‌جویی، انحصارطلبی، کلاهبرداری و فساد مقرراتی شده دفاع می‌شود. چهار روش اصلی که فساد سازمان یافته جدید از آن سود می‌برند - و این بستگی به شرایط اقتصاد سیاسی و اقتصاد اجتماعی هر کشور دارد - عبارتند از:

۱- تشکیل شرکت‌های نیمه‌خصوصی - نیمه‌دولتی که می‌تواند طرف قرارداد طرح‌ها و پیمان کاری‌ها باشد. بخش خصوصی که همواره طرف مقابل فساد و رشوه بوده است می‌تواند در این شرکت‌ها سرمایه‌گذاری و فعالیت کند. کارشناسان و بوروکرات‌های فاسد در این شرکت‌ها با حقوق‌های گزاف و گرفتن سهم و پاداش به تمسیت امور و دل پریشانی مشغول می‌شوند.

۲- تشکیل دفاتر در خارج از کشور که به این ترتیب بخشی از مدیریت به خارج منتقل می‌شود و از دیده پنهان می‌ماند و امکان ردیابی پول‌شویی کاهش نمی‌یابد یا از بین می‌رود. گاهی این دفاتر با شرکت‌های خارجی در داخل کشور شریک می‌شوند و گاه حتی جای شرکت‌های منضبط را می‌گیرند.

۳- دعوت از شرکت‌های قلبی خارجی ایجاد شبکه به اصطلاح سرمایه‌گذاری و مشاوره و تأمین مالی در داخل که در واقع روی دوم بند دو بالاست. این شرکت‌ها وسایل پول‌شویی و معاملات ارزی غیرقانونی سودآور و پورسانت‌گیری را فراهم می‌آورند.

۴- ایجاد بنگاه‌های خیریه‌ای قلبی که در واقع کارشان تظهير مالی و پولی و استفاده از مقدسات و قوانین حمایت‌کننده‌ی شرعی است.

سازوکارهای اساسی ایجاد و تقویت‌کننده‌ی پول‌شویی

در موارد زیادی کوشش شده است که افزایش تصدی‌گری دولت، فارغ از نوع و ضرورت و میزان آن، و نیز سرمایه‌گذاری دولتی، بی‌توجه به انگیزه‌ها و قلمروهای آن، به عنوان عامل گسترش فساد و پول‌شویی معرفی شود. این نادرست است. درست‌تر آن است که بگوییم فساد، به ویژه فساد معطوف به پول‌شویی، موجب افزایش بی‌دلیل سرمایه‌گذاری دولتی همراه با افت بهره‌وری و افت کیفیت و کارآمدی زیربناسازی‌ها می‌شود و در کنار آن درآمدهای دولت را پایین می‌آورد و سیاست‌های مالیاتی را ناکارآمد می‌کند. مدت‌ها نظریه‌های راست‌گرایانه و طرفدار تعدیل ساختاری به عوض آرایه راهکارهای مشخص برای مبارزه با فساد، در چارچوب مداخله‌های منطقی و سرمایه‌گذاری‌ها و سیاست‌گذاری‌های مناسب و دموکراتیک دولت، یک‌سره در دفاع از هویت فرمان‌روایانه‌ی بازار، دولت را از مداخله در هر

امری منع می‌کردند نه واقعیت این است که فساد در نبود نظارت دموکراتیک شکل می‌گیرد و اتفاقاً در میان شرکت‌های انحصاری خصوصی بیش‌تر از هر جا میل به لانه کردن دارد.

درست است که در ایتالیا بعد از مبارزه جدی علیه فساد و زندانی کردن سرشناس‌های فاسد (در مواردی آنان اقدام به خودکشی کردند) سرمایه‌گذاری‌های عمرانی پایین آمد، اما علت آن بیش‌تر در ارتباط با قدرت‌یابی گروه سیاسی جدید نومحافظ کار بود که از فساد نوع چهارم یعنی تغییر ساختارها و مقررات سود می‌بردند و یک‌سره شمار زیادی از طرح‌ها را به پیمان‌کاران بخش خصوصی که مستقلاً با شبکه‌ی مافیای فساد ارتباط داشتند منتقل کردند.

به هر حال بخشی از کاهش هزینه‌های عمرانی را باید واقعاً به حذف طرح‌های نالازم و فسادآمیز مربوط دانست. دلیلی ندارد که نظارت‌های دموکراتیک و سرمایه‌گذاری‌های مبتنی بر خرد برنامه‌ریزی از سوی دولت یک جا نفی کنیم تا به سطح تعادل تازه‌تری برای رهایی از فساد برسیم زیرا در این صورت فسادهای جدید و سازمان یافته بروز می‌کنند. با این همه واقعیت این است که مبارزه با فساد توانست در شمال ایتالیا هزینه‌ی طرح‌های ارتباطات و حمل‌ونقل را بیش از ۵۰ درصد کاهش دهد و کارآمدی را بالا ببرد. اما شروع مجدد فساد سازمان یافته و مقرراتی شده نشان دهنده‌ی آن است که نباید طرح مبارزه با فساد و پول‌شویی جای خود را به خصوصی‌سازی‌های بی‌رویه‌ای که هم‌زاد فساد و پول‌شویی است بدهد.

فساد و پول‌شویی معمولاً با فساد موسوم به «حق گله‌گنده‌ها» همراه است که آن هم با فساد سیاسی پیوند دارد. یک چنین پیوندی به حفظ عملکرد سرمایه‌داری دولتی می‌اندیشد تا با پیمان‌کاران و سرمایه‌داران خصوصی، همراهی و هم‌سازی کند و نه این که در چارچوب نظارت دموکراتیک به افزایش بهره‌وری عمومی یاری برساند. در چنین شرایطی «خرج کردن» و شروع طرح‌های عمرانی جدید، هرچند بخش عمده‌ی آن نیمه‌کاره بماند بهتر از «صرفه‌جویی کردن» طرح‌های مرمت و نگهداری تلقی می‌شود. کینزگرایی زمینه‌ای می‌شود برای فساد و سپس پول‌شویی از نوع سازمان یافته‌ی جدید.

فساد پول‌شویی تمایل زیادی به ناعادلانه‌تر کردن توزیع درآمد دارند. این فقط نتیجه‌ی طبیعی عملکرد فساد پول‌شویی نیست بلکه توزیع ناعادلانه، خود توان پول‌شویی را افزایش می‌دهد. توزیع ناعادلانه با رانت و امتیازجویی همراه است که آن نیز از طریق مجوزهای صادراتی، مجوزهای وارداتی، امتیازهای ارزی، فروش اطلاعات دولتی، مداخله در پیمان کاری‌ها و جز آن می‌تواند زمینه

را برای پول‌شویی و فرار از بازرسی فراهم کند. در همان حال فساد و پول‌شویی سرمایه‌گذاری‌ها را از فعالیت‌های تولیدی و آینده‌نگر خصوصی دور می‌کند و بخش خصوصی را ناامن و بدبین می‌سازد که این نیز راه را برای رشد پیکره‌ای از بخش خصوصی که از طریق فساد و زدوبند و هم‌سازی با کله‌گنده‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد باز می‌کند.

یافته‌ی زیر به عنوان قوانین ده‌گانه‌ی پول‌شویی حاصل بررسی‌های یوان.او.دی.بی.سی. [۱۹۹۸] است:

- ۱- موفقیت هرچه بیشتر پول‌شویی در گروهی گرده برداری از رفتارها و روش‌های مبادلات قانونی است.
- ۲- هر قدر فعالیت‌های غیرقانونی غرقه در اقتصادی ملی باشد و هر چه جدایی مؤسسات و فعالیت آن‌ها کم‌تر باشد، کشف پول‌شویی آن‌ها دشوارتر می‌شود.
- ۳- هرچه سهم جریان‌های مالی غیرقانونی در کل فعالیت مؤسسات کم‌تر باشد کشف پول‌شویی دشوارتر می‌شود.
- ۴- هر چه قدر سهم خدمات نسبت به تولید بالاتر باشد امکان برقراری پول‌شویی در اقتصاد قوی‌تر می‌شود.
- ۵- هر میزان ساختار کسب و کار و تولید و توزیع در بخش‌های غیرمالی کالاها و خدمات غلبه‌ی بیش‌تری داشته باشد (از سوی اشخاص و بنگاه‌های کوچک) تشخیص سره از ناسره دشوارتر می‌شود.
- ۶- هر چه کاربرد چک، کارت اعتباری و ابزارهای غیرنقدی بیش‌تر شود به نحوی که بتوانند در امور غیرقانونی دخالت کنند در امر کشف پول‌شویی دشوارتر می‌شود.
- ۷- هر قدر میزان مقررات‌زدایی مالی برای مبادلات قانونی بیش‌تر شود، فعالیت ردیابی و خنثی‌سازی جریان‌های مجرمانه پول سخت‌تر می‌شود.
- ۸- هرچه نسبت درآمدهای قانونی به غیرقانونی که در هر اقتصاد از خارج به داخل می‌آید بیش‌تر شود جدایی پول‌های مجرمانه از پول‌های پاکیزه دشوارتر می‌گردد.
- ۹- هر چه پیشرفت به نفع سوپرمارکت‌های مالی بیش‌تر شود، هرچه قدر میزان خدمات مالی که توسط یک مؤسسه چندجانبه تلفیقی صورت می‌گیرد بالاتر رود، هرچه قدر جداسازی فعالیت‌های کارکردی و سازمانی مالی کم‌تر شود، کشف پول‌شویی دشوارتر می‌شود.
- ۱۰- هر چه وضعیت تعارض بین فعالیت‌های جانبی و مقررات ملی در مورد بازارهای پولی بدتر شود، ردیابی پول‌شویی سخت‌تر می‌گردد.

به سوی مهار پول‌شویی در ایران
لایحه‌ی مبارزه با جرم پول‌شویی از لوايح نسبتاً قوی و به دردخور در جامعه‌ی ما در طول عمر پارلمانی کشور بوده است. این لایحه البته اشکال‌های فنی دارد شامل نارسایی و ابهام در تعاریف و نیز اتکاء به گزاره‌های قانونی که

پشتوانه‌ی عملی آن وجود ندارد. صندوق بین‌المللی پول توصیه‌هایی کرده است که جدا از ماهیت لیبرالی آن‌ها، برخی‌شان از آن‌ها از حیث فنی مفیدند. مثلاً صندوق در واکنش به ماده‌ی ۱ سعی کرده است به طور مشخص تر مواردی را که مشمول جرم پول‌شویی می‌شود برشمرد و از جمله آن‌جا که از واژه دارایی صحبت می‌کند و آن را شامل همه‌ی انواع دارایی‌های شرکتی و غیرشرکتی، منقول و غیرمنقول، محسوس و نامحسوس جز آن می‌داند این ایراد و توصیه بسیار مهم است، در حالی که ماده ۱ لایحه تنها از دارایی با منشأ غیرقانونی صحبت می‌کند.

در تبصره‌ی ماده‌ی ۱ دارایی با منشأ غیرقانونی مشخص شده است. در این مورد لایحه شفافیت نسبتاً کافی دارد اما از آن‌جا که موارد نوع چهارم فساد و پول‌شویی، یعنی ایجاد مقررات صوری و نادرست و غیردموکراتیک و شرکت‌سازی‌های قلابی و جز آن را در بر نمی‌گیرد، لایحه باید اصلاح و در واقع از این حیث گسترده و فراگیر شود. به جز آن، لایحه باید بگوید اگر به استناد اصل «از کجا آورده‌ای» دارایی‌های به صورت نامشروع، غیرقانونی، کلاهبردانه، بادآورده، حساب‌سازانه، ریاکارانه، بی‌شفافانه، ضد ملی، ضد مردمی و جز آن شناسایی شوند؛ مشمول قانون مبارزه با جرم پول‌شویی خواهند بود.

ماده‌ی ۲، همان‌طور که اظهارنظر صندوق نیز می‌گوید بسیار محدود و مبهم است. این که بگوییم متخلف به مجازات مقرر در قوانین محکوم خواهد شد کافی نیست. باید بدانیم که قوانین کافی، به ویژه در مورد جرایم اقتصادی، آن هم در دنیای پیچیده تجارت و تولید الکترونیکی و جهانی وجود ندارد. بنابراین باید برخورد قانون با متخلفان روشن‌تر و قاطع‌تر باشد. جایی که یک معتاد و خرده‌فروش با چند مثقال تریاک به شدت مجازات و راهی زندان می‌شود و برای نظام قضایی و انتظامی و کل جامعه نیز مسایل گوناگون و ناشی از زندگی در زندان را ایجاد می‌کند، چرا باید مفسدان و پول‌شویان که مسئولان قتل‌عام اقتصادی و نابودی منافع ملی هستند، راحت از دست قانون در بروند. به ویژه توجه به ماده ۳ نشان می‌دهد که گویا قرار نیست کسانی که از پول‌شویی، انضباط مالی، از کجا آورده‌ای، مبارزه با فساد و همانند آن نادل خوش‌اند، دلگیر باقی بمانند. مجازات جزای نقدی معادل یک چهارم برای مرتکبین پول‌شویی ناچیز است. مثالی بزنم: وقتی احتمال دستگیری پول‌شویان فقط ۵ درصد است (و این را تجربه مبارزه با فساد در ایران و کشورهای مشابه نشان می‌دهد) و این ۵ درصد نیز متوجه دانه‌ریزه می‌شود، یک نفر مفسد «کله گنده» که می‌تواند ۱۰۰ واحد درآمد مفسدانه داشته باشد و با ۹۵ درصد احتمال رهایی درآمد

واقعی متحمل او می‌شود ۹۵ واحد. اما وقتی ۲۵ درصد جرم به اضافه‌ی اصل رقم را باز می‌پذیرد حتی اگر احتمال لو رفتن رو برود، یعنی ۱۰ درصد شود، هزینه‌ی واقعی احتمالی او می‌شود $25 = 100 \times 10\%$ بنابراین درآمد احتمالی او می‌شود ۶۵ به این ترتیب همه تبه‌کاران که بی‌اعتنا به منافع ملی و آبروی خود و خانواده‌ی خود هستند چنین ریسکی را می‌پذیرند. به ویژه آن که وقتی با شبکه‌ی قدرت فساد سازمان یافته و مقرراتی شده روبه‌رو هستیم امکان قطع رابطه مقدار پولی که روانه‌ی شست‌شو می‌شود با منشأ غیرقانونی آن پول بسیار بالا می‌رود.

ماده‌ی ۴ لایحه قوی و اقبال دفاع است و البته می‌توانست مشغول گسترده‌تری داشته باشد. اما ماده‌ی ۵ قطعاً با روحیه‌ای که از قوه‌ی قضائیه سراغ داریم مورد اعتراض این قوه مبنی بر این که با استقلال قوا تعارض دارد قرار می‌گیرد. در حالی که توجه به مدیریتی سیاسی جدید به ما می‌آموزد که نه استقلال مطلق قوا بلکه موازنه بازبینی بین قواست که می‌تواند کارآمدی و نظم را در جامعه گسترش دهد. به این ترتیب این ماده که می‌توانست از حیث اختیارات هیئت وزیران و ارتباط با آن دستگاه قضایی و انتظامی خیلی قوی‌تر از این نیز باشد، در عمل همین حد کارآمدی خود را هم از دست می‌دهد رو این استدلال برای ماده‌ی ۶ صادق است.

به گمان من روش شوراسازی‌های بوروکراتیک در ایران بی‌نتیجه مانده است. ده‌ها شورا وجود دارد که حضور رئیس‌جمهور یا نماینده‌ی او را پیش‌بینی و الزامی کرده است، اما هیچ‌یک از آن‌ها به کارآمدی واقعی و مورد انتظار نرسیده است. به گمان من باید دادستانی و دادسرا و دادگاه ویژه مبارزه با فساد و پول‌شویی تشکیل شود و نیروی انتظامی و امنیتی ویژه ملزم به همکاری کافی و بی‌چون و چرا باشند. این دستگاه‌های قضایی یقیناً براساس گزارش‌ها و شکایت‌های دستگاه‌های اجرایی انجام وظیفه می‌کنند. اما نهاد شکایت‌کننده دستگاه اجرایی باید مشخص و معین باشد. شکایت‌ها و گزارش‌های نام و نشان‌دار افراد و شخصیت‌های حقوقی نیز قابل رسیدگی خواهد بود. و به جز آن گزارش‌های محرمانه و همکاری‌های مردمی باید متوجه دستگاه ویژه‌ی نیروی انتظامی که مسئول و موظف به واکنش و به جریان انداختن تحقیق است باشد. شورای مبارزه با پول‌شویی باید مرکب از قضات، جرم‌شناسان، استادان جامعه‌شناسی، اقتصاد، حساب‌رسان و امور مالی و مدیران برجسته باشد تا در تدوین آیین‌نامه‌ها، همکاری زمینه‌ای، فرهنگی، سیاسی و علمی با دستگاه دادستانی و دادسرا و دادگاه مستقل را فراهم آورد و از همه مهم‌تر با موانع فردی و اجتماعی و سیاسی مبارزه با فساد از

در مبارزات علمی و مردمی برآید.

واقعاً چه کسانی بر سر راه این لایحه و پرمحتوا شدن و اجرای قوانین آن مانع تراشی می‌کنند و خواهند کرد. از آن‌جا که این لایحه، اگر مؤثر و قوی شود به صورت یک اقدام مردمی با ساخت قدرت مفسدانه و شبکه‌ی دارودسته‌ای و رعب‌آور آنان از در رویارویی برمی‌آید باید مانع تراشی را از طریق بررسی بخشی از ساخت قدرت در چارچوب اقتصاد سیاسی ایران ارزیابی کرد. لایحه باید در اجزای خود به مودی‌گری‌ها و مداخله‌ها و به راه‌های خنثی‌کننده‌ی مفسدان و شبکه‌ی فساد پول‌شویی بیندیشد.

ما بارها دیده‌ایم هر وقت بحث مبارزه با فساد، بادآورده‌ی و آقا‌زدگی در سطح جامعه مطرح می‌شود، بخشی از صاحبان سرمایه سوداگری و قانون‌گریز به این بهانه که امنیت سرمایه‌گذاری به خطر افتاده است شروع به تهدید فرار سرمایه می‌کنند. اما از آن‌جا که امنیت واقعی در گرو مهار و خنثی‌سازی سوءاستفاده‌کنندگان و غارت‌گران و نه متوسط به آزادی‌سازی قطاع‌الطریقان نوین اقتصادی است نباید به استدلال آن‌ها توجه کرد. شورای مبارزه با پول‌شویی و دادستانی و نیروی انتظامی ذی‌ربط با آنان باید قدرت کافی در تدوین قوانین برای جلوگیری از فرار سرمایه را داشته باشند. نمی‌شوند که آرزوی رشد ثبات و توسعه و قانون‌داری و عدالت را داشته باشیم و بگذاریم سوء استفاده‌کنندگان اقتصاد ملی را گروگان بگیرند.

کسانی که می‌گویند قاچاق محصول سیاست‌گذاری‌های مهار اقتصادی است و پول‌شویی به خاطر آن است که دست بانک‌ها به اندازه‌ی کافی برای هر کاری که می‌خواهند بکنند باز نیست - به رغم آن که در بانک‌های خصوصی چنین رویه‌ای آغاز شده است، مانند این است که بگویند دزدی از منزل‌شان به خاطر کاربرد قفل و دیوار است. آیا آن‌ها حاضرند از این قفل دیوار دست بردارند؟ اگر دزدی وجود دارد باید به ساختارهای بی‌عدالتی، فقر، بی‌کاری نابه‌منجاری اجتماعی عدم نظارت توان‌مند و دموکراتیک پرداخت و علت‌ها را دریافت و راه‌های آن را جست‌وجو کرد. نه مجازات بی‌رحمانه و بی‌حساب و کتاب دزد خرده‌پا و نه فرار از مسئولیت دولت در حفظ ثبات و امنیت و عدالت چاره‌کار است. کاسن یک به عمد و بی‌هیچ منطقی بین یله‌سازی اقتصاد و راه نجات از فساد پول‌شویی پل می‌زنند، معمولاً کسانی‌اند که از هرج‌ومرج و ولنگاری اقتصادی راست‌گرایانه نوپیرالی خود سود می‌برند. تهیه‌ی این لایحه اقدام مفیدی بوده است و باید با نیرو و حضور کافی اقتصاددانان، حقوق‌دانان، و نمایندگان مردمی و طرفدار توسعه‌ی عادلانه پشتیبانی و حتماً اصلاح شود. ■

* منابع در دفتر مجله موجود است.

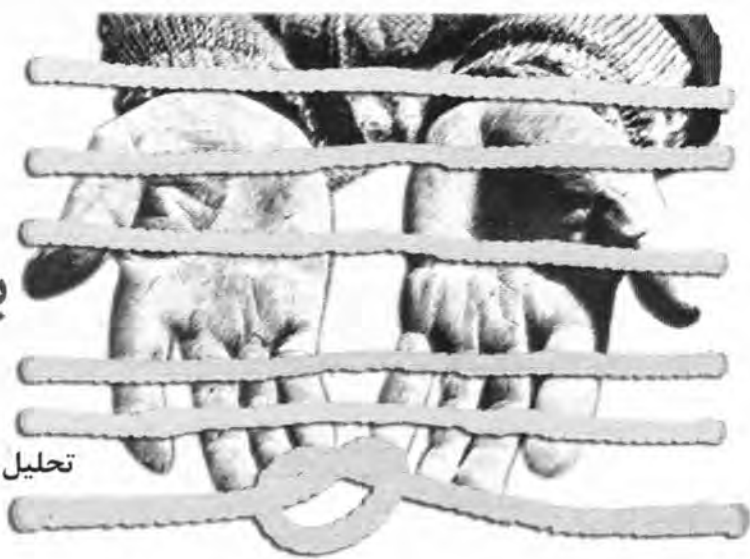
به یاد روز جهانی کارگر و ناکامی‌های آن در ایران

تحلیل تجربه‌ای از جنبش کارگری و سندیکایی ایران

۱۳۲۰ تا ۱۳۲۷

(بخش یکم)

فرشید فریدونی



این نوشتار با نگاهی دیگر به تشکیل جنبش سندیکایی و کارگری ایران می‌نگرد. چاپ این دیدگاه خاص به معنی تأیید آن از سوی نقدنو نیست. بنابر این در همین جا از دوستان مخالف این نظر دعوت به عمل می‌آوریم تا دیدگاه‌های خود را برای نقدنو ارسال دارند.

نقدنو

شماره ۱۲ - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵

۴۸

ایران با وجود ۸ سال جنگ و ۲۰ سال مانع‌تراشی و ندانم‌کاری و سخت‌گیری متعصبان بر سر راه طراحی و اعمال سیاست توسعه‌ی اقتصادی بعد از اسراییل صنعتی‌ترین کشور خاورمیانه است. با وجودی که جنبش کارگری در نظام سرمایه‌داری پدیده‌ای حلولی است، با وجودی که تعداد کارگران ایران به بیش از ۶ میلیون نفر تخمین زده می‌شوند، جنبش کارگری در ایران نهادینه نشده است. برای شناخت جنبش‌های اجتماعی گرامشی آن‌ها را به کونیوکتور (ساختاری) و ارگانیک تقسیم می‌کند. جنبش‌های ساختاری وابسته به زمان و مکان به خصوصی هستند و سازمان طبقاتی جامعه را نه مورد نقد قرار می‌دهند و نه آن را نفی می‌کنند و در نتیجه جذب سازمان اجتماعی می‌شوند - این گونه جنبش‌ها در آموزش‌گاه علوم سیاسی پاریس تحت نام «جنبش‌های نوین اجتماعی» بررسی می‌شوند که جنبش‌های فمینیستی، دانشجویی، محیط زیستی، صلح‌طلبی و آزادی جنسی در اروپای غربی و امریکا را در برمی‌گیرند. این جنبش‌ها در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته به اوج خود رسیدند. دلیل پیدایش آن‌ها اعمال سیاست اقتصادی کینزی توسط دولت رفاه بود که با افزایش حجم پول و با در نظر گرفتن تورم به صورت فعال در برنامه‌ریزی اقتصادی شرکت می‌کرد، موجب اشتغال همگانی می‌شد، با پشتیبانی از تولیدات ملی عامل تثبیت درازمدت‌تر از مثبت کل

(مجموع تراز تجاری و تراز مالی) بود و به این ترتیب در مقابل تولیدات انبوه مصرف انبوه را نیز سازمان می‌داد و شرایط شکوفایی اقتصادی درازمدت را مهیا می‌کرد. نتیجه‌ی تحقق سیاست اقتصادی کینزی دوران عصر طلایی سرمایه‌داری بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود. به این صورت نه تنها بحران سرمایه‌داری به تعویق افتاد بلکه بخش انقلابی جنبش کارگری در کشورهای نام‌برده از نظر سیاسی حاشیه‌ای شد. با ایجاد توافق طبقاتی برای تداوم سرمایه‌داری «جنبش‌های نوین اجتماعی» به صحنه‌ی سیاسی راه یافتند. این جنبش‌ها با دو شاخص از جنبش‌های مرتجع، مخرب و معترض جامعه چون ملی، مذهبی و نفاشیستی مجزا می‌شوند. آن‌ها از نظر تاریخی در سنت جنبش کارگری و مروج ایدئولوژی روشن‌گری هستند. با این دو شاخص مفهوم می‌شود که «جنبش‌های نوین اجتماعی» خوی رهایی‌بخش و پیشرو دارند. جنبش‌های ارگانیک در مقابل وابسته به زمان و مکان به خصوصی نیستند بلکه پدیده‌هایی حلولی‌اند یعنی با سازمان طبقاتی جامعه در تضاد هستند. جنبش کارگری در نظم سرمایه‌داری خوی ارگانیک دارد - مارکس به گونه‌ای مستدل و مستند تضاد کار و سرمایه یعنی نیروهای مولده با شرایط تولیدی را نقد می‌کند. در حالی که تولیدات ماهیت اجتماعی دارند، سازمان و کنترل تولیدات، شیوه‌ی توزیع و تصاحب حاصل فعالیت نیروهای مولده و مالکیت بر ابزار تولیدی فرم خصوصی کسب کرده‌اند. این روابط مسبب ایجاد طبقات متضاد و متخاصم در نظم سرمایه‌داری می‌شوند - اما رابطه‌ی متضاد نیروهای مولده با شرایط تولیدی نه یک وضعیت بلکه یک روند است. یعنی نظام سرمایه‌داری به خاطر جبر رقابت در بازار برای تداوم خود می‌باید رابطه‌ی متضاد نیروهای مولده و شرایط تولیدی را پیاپی تنظیم و دوباره سازمان دهد -

محرک این تحولات روند نزولی نرخ سود است. یعنی صاحبان سرمایه باید با استفاده از تکنولوژی جدید بارآوری کار را افزایش دهند تا برای تثبیت خود در بازار موفق به کسب سود سرمایه‌ی فراتر از میانگین نرخ سود شوند - افزایش سود سرمایه به وسیله‌ی تکنولوژی جدید یا افزایش سرمایه‌ی ثابت منجر به ایجاد ارزش اضافی نسبی، افزایش درجه‌ی استثمار و افزایش بارآوری نیروهای مولده می‌شود. این تحولات سبب تشدید شدت کار و جنبش کارگری برای سازمان‌دهی نوین شرایط تولیدی می‌شوند. به عبارت دیگر افزایش بارآوری نیروهای مولده زمانی منجر به عدم تناسب آن‌ها با شرایط کلی تولیدی خواهد شد و به این ترتیب سازمان جدید شرایط تولیدی برای تداوم نظام سرمایه‌داری ضروری می‌شود. این پروژه در آموزش‌گاه علوم سیاسی پاریس تحت عنوان «هماهنگ کردن نیروهای مولده و شرایط تولیدی» طرح می‌شود که بررسی تحولات در رابطه با شیوه‌ی سازمان بازار کار، درجه‌ی مهارت کارگران، شیوه‌ی رقابت کارگران در بازار کار، شیوه‌ی پرداخت کارمزد مستقیم (کارمزد ماهیانه) و غیرمستقیم (بیمه‌ی بازنشستگی و درمانی)، تغییر مدت کار (ساعات کار در روز، مرخصی و شروع دوران بازنشستگی)، شیوه‌ی باز تولید نیروی کار (کار خانگی بدون کارمزد) و مصرف همگانی به صورت امکانات دولتی را در برمی‌گیرد. به بیان دیگر سازمان‌دهی نوین سرمایه‌داری برای تضمین تداوم انباشت به دلیل بحرانی ذاتی اقتصادی بازار هنری برای خود است. اما درک این نوشته از بحران نه یک درک خشک ماتریالیستی بلکه درکی اجتماعی از آن است. بحران زمانی معنی واقعی می‌یابد که توسط فعالان اجتماعی درک شود. نشانه‌ی درک بحران تجمع افراد و تشکیل نهاد است، زیرا به وسیله‌ی نهاد انگیزه و هدف فردی مبدل به

مطالبات و اهداف اجتماعی می‌شوند و به این شیوه مورد توجه و ملاحظه‌ی جامعه قرار می‌گیرند. زیرا به وسیله‌ی نهاد افراد مبدل به یک قشر یا طبقه‌ی اجتماعی با مطالبات صنفی - طبقاتی می‌شوند. زیرا با تشکیل نهاد فعالان اجتماعی از انزوای فردی بیرون می‌آیند و در نهاد به کسب بزرگی تشکیلاتی قایل می‌شوند. به بیان مفهوم‌تر فقط با تشکیل نهاد نیازهای اقتصادی و مسایل فردی تبدیل به مطالبات اجتماعی می‌شوند و فقط با این شیوه اهداف فردی موفق به کسب پاسخ اجتماعی خواهند شد. تشکیل نهاد و نهادینه شدن مکمل هم‌دیگر اما متفاوت از یک‌دیگر هستند - نهادینه شدن محدود به شناخت اجتماعی یا قانون‌مندی یک نهاد نمی‌شود بلکه و به خصوص در رابطه با جنبش ارگانیک کارگری یک‌سری تحولات اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی را نیز در بردارد - نشانه‌ی این تحولات همان گونه که گرامشی به گونه‌ای مستدل رخ می‌کند تغییر درک روزمره به درک سالم است. او شاخص‌های درک روزمره را در سه نکته خلاصه می‌کند. اول زبان روزمره است که چون یک ارکستر سفونی اجرا می‌شود و شناخت از پدیده‌های به خصوصی با واژه‌های به خصوصی را در بردارد. دوم توافق و تفاهم اجتماعی برای استفاده از این واژه‌ها در شرایط ویژه است. سوم توافق و تفاهم اجتماعی در دین، خرافات، عقاید، دیدگاه‌ها و کلیه‌ی روابط پذیرفته شده است که خود را به صورت دینی خلقی یا فولکلوریک نمایان می‌کنند. درک سالم ضرورت نهادینه شدن جنبش کارگری است و پیش‌فرض‌های ایجاد آن سازمان‌دهی یک پروژه‌ی روشن‌گری می‌باشد که نه تنها توافق و تفاهم اجتماعی را برای استفاده از واژه‌های سنتی، خرافاتی و دینی تخریب می‌کند بلکه توافق و تفاهمی نوین برای استفاده از واژه‌های لائیک و دنیوی سازمان می‌دهد و به این ترتیب منجر به شناخت فرد از وضعیت اجتماعی - طبقاتی خود می‌شود. تاکید این نوشته روی مساله‌ی زبان به این دلیل است که رابطه‌ی «جهان درونی» انسان توسط زبان با «جهان بیرونی» برقرار می‌شود. زیرا انسان توسط زبان وضعیت اجتماعی خود را مفهوم می‌کند - زیرا افراد اخلاق، فرهنگ و اهداف خود را به وسیله‌ی زبان به دیگران معرفی می‌کنند. در نتیجه استفاده از واژه‌های لائیک و دنیوی پیش‌فرضی اجتناب‌ناپذیر برای استقلال فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی طبقه‌ی کارگر از طبقه‌ی حاکم است و فقط به این صورت می‌توان فرهنگی متقابل برای نهادینه شدن جنبش کارگری سازمان داد. به

عبارت دیگر تغییر درک روزمره به درک سالم پشتوانه‌ای ضروری است که کارگران از «طبقه‌ای فی‌نفسه» مبدل به «طبقه‌ای برای خود» شوند. پیش‌کسوتان جنبش کارگری در ایران نیز در تجربیات روزمره‌ی خود با اسلام‌یون عملاً به ضرورت آن پی برده بودند - بلشویک‌ها نهاد سوسیالیستی «همت» را برای کارگران مسلمان ایرانی در بادکوبه سازمان دادند - موجودیت «همت» در ۱۵ شعبان، روز تولد امام دوازدهم شیعیان اعلام شد. اما در اوایل قرن ۲۰ ضرورت روشن‌گری برای فعالین چپ پی‌درپی روشن‌تر می‌شد. به کوشش «همت» و با همکاری بلشویک‌ها در آذربایجان و گیلان یک‌سری مطبوعات به روشن‌گری پرداختند. سازمان پروژه‌ی روشن‌گری متاثر از میرزا فتحعلی آخوندزاده و حمایت بلشویکی از آن مستدل به تحلیل لنین از انقلاب جهانی در دوران قبل از جنگ (۱۹۱۴) بود که سه نمونه را متمایز می‌کرد.

انقلاب‌های بلافاصله‌ی سوسیالیستی از طرف کشورهای: ۱- پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در اروپای غربی و ایالات متحده‌ی آمریکا، ۲- انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه، که به شکرانه‌ی موجودیت پرولتاریای نسبتاً قوی و متمرکز و به کمک پرولتاریای پیروزمند اروپا می‌تواند بدون وقفه به انقلاب سوسیالیستی دست یابد، ۳- انقلاب‌ها در کشورهای شرقی، که به یک مرحله‌ی طولانی سرمایه‌داری نیازمند هستند، زیرا پرولتاریا در این بخش از جهان موجود نیست. تحلیل لنین اما با سیر وقایع سیاسی - انقلابی مغایر بود. در حالی که بلشویسم ساختار تزارسم در روسیه را با انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ درهم کوبید. جنبش کارگری - سوسیالیستی در اروپای غربی به اوج خود رسید. تنوع در رشد نیروهای مولده و تفاوت تجربی - مبارزاتی پرولتاریا از یک‌سو و اوج مبارزات طبقاتی در اروپای غربی و به خصوص آلمان بعد از وقوع انقلاب اکتبر از سوی دیگر تشکیل یک حزب جهانی را با سازمانی شبه‌نظامی ضروری می‌کرد که منضبط و منسجم انقلاب جهانی را متحقق کند.

سازمان‌دهی انترناسیونال کمونیستی (کمینترین یا انترناسیونال سوم) در مارس ۱۹۱۹ نتیجه‌ی بررسی نوین لنین در این دوره بود که شرایط را برای انقلاب جهانی پرولتری مهیا می‌دید. کمینترین شامل احزاب کمونیستی کشورهای متفاوت بود و به شیوه‌ی یک حزب جهانی توسط کمیته‌ی اجرایی رهبری می‌شد - توافق اعضای کمینترین بر برنامه‌ریزی و تحقق انقلاب

جهانی بود که منافع مشترک کارگران جهان را در برمی‌گرفت. انقلاب‌های سوسیالیستی اما در اروپای غربی در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ با شکست مواجه شدند - دیپلماسی شوروی برای تضعیف نفوذ کشورهای امپریالیستی در خاور و خلاصی کشور جوان سوسیالیستی شوروی از تعرض‌های نظامی آن‌ها مبلغ «وحدت کلیه‌ی نیروهای ضد امپریالیست» در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره شد. سیاست خارجی شوروی نیز در این دوران شکل گرفت و منجر به انحراف پروژه‌ی روشن‌گری در ایران شد. لنین جنبش‌های ملی در جهان سرمایه‌داری را جنبش‌های بورژوا - دموکراتیک قلمداد کرد و دو نوع ناسیونالیسم را از هم تفکیک داد.

۱- ناسیونالیسم ملت ستم‌گر، که شامل بورژوازی امپریالیستی کشورهای باختری می‌شد و از رشد روزافزون پرولتاریا در هراس بود -

۲- ناسیونالیسم ملت ستم‌دیده، که شامل بورژوازی کشورهای وابسته می‌شد و در کنار مردم علیه امپریالیسم مبارزه می‌کرد.

لنین تشریح می‌کند که اکثریت مردم کشورهای خاور دهقان هستند و در عقب‌افتادگی اقتصادی و فرهنگی به سر می‌برند. او استقلال کامل از امپریالیسم را ضرورت رشد اقتصادی و اجتماعی می‌داند و مدعی می‌شود که حتی اگر بخشی از بورژوازی ملی به مبارزات ضد امپریالیستی پشت کنند این مبارزه با شرکت میلیون‌ها تن از کارگران، دهقانان و پیشه‌وران ادامه خواهد یافت. لنین نخستین بار در دومین کنگره‌ی کمینترین (ژوئیه تا اوت ۱۹۲۰) تز «وحدت کلیه‌ی نیروهای ضد امپریالیست» را مطرح کرد. سراتی نماینده‌ی سوسیالیست‌های ایتالیا آن را به نقد کشید زیرا او تحقق این سیاست را اخلال در مبانی انترناسیونالیسم می‌دانست. برخی از کمونیست‌های کشورهای خاور نیز با این طرح مخالفت کردند - نماینده‌ی هند شخصیتی به نام م - ن روی فقط خواهان حمایت از احزاب کمونیست شد - او معتقد بود که سرمایه‌داران می‌توانند تمامی اضافه ارزش کشورهای مستعمره را به کارگران کشورهای باختر واگذار کنند و آن‌ها را از اهداف انترناسیونالیسم منحرف سازند. - او از تحلیل خود نتیجه گرفت که آینده‌ی کمونیسم جهانی به پیروزی کمونیست‌های خاور وابسته است. نمایندگان سوسیالیست‌های ایران و ترکیه نیز به تن لنین انتقاد داشتند و انقلاب را به مبارزه ضد امپریالیستی ترجیح می‌دادند - سلطان‌زاده که تحلیل‌اش در حزب کمونیست ایران تصویب شده بود تحقق مشروطه را انقلابی بورژوا



دموکراتیک می‌دانست و با در نظر داشتن تجربیات انقلاب اکتبر چشم‌انداز یک انقلاب سوسیالیستی را در ایران داشت. رهبر حزب کمونیست ترکیه مصطفی صبحی بود که ریاست کمیسیونی را برای ترویج مبانی اترناسیونالیسم در خاور به عهده داشت.

انتقاد سوسیالیست‌های خاور مستدل به تجربیات روزمره‌ی آن‌ها با بورژوازی ملی بود که بنا به ماهیت خود وابسته و متحد امپریالیسم و دشمن جنبش‌های آزادی‌بخش محسوب می‌شد. آن‌ها جنبش انقلابی را نه تنها علیه امپریالیسم بلکه علیه بورژوازی نیز سازمان می‌دادند.

لنین اما با کپی کردن و انتقال مکانیکی تجربیات انقلاب اکتبر به کشورهای دیگر مخالف بود زیرا همان گونه که در مقاله‌ی «رادیکالیسم چپ، بیماری کودکی کمونیسم» مستدل کرده بود، با وجودی که جنبش کارگری در هر جا با ماهیتی یکتا بر بورژوازی پیروز می‌شود اما شیوه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی وابسته به ویژگی‌های اقتصادی، ترکیب سیاسی و فرهنگی از یک سو و شرایط تاریخی - ملی - مستعمراتی هر کشور از سوی دیگر است. طرح استراتژیک لنین طبق بررسی کلودین بر دو فرض پایه‌گذاری شده بود.

۱- تضاد بین اهداف اساسی جنبش بورژوا - دموکراتیک - ناسیونالیستی (یعنی استقلال ملی و امکان رشد مستقل اقتصاد سرمایه‌داری) و منافع کشورهای امپریالیستی آن قدر هست که بتواند بر دودلی بورژوازی ملی پیروز شود و امکان اتحاد او را با پرولتاریای انقلابی غرب و دولت شوروی فراهم آورد.

۲- طبقه‌ی کارگر در کشورهای مستعمره از نظر کمی، اقتصادی و ایدئولوژیک آن قدر ضعیف است که نمی‌تواند درازمدت رهبری جنبش رهایی‌بخش ملی را به عهده گیرد.

کنگره‌ی دوم کمینترن در پایان مباحث به توافق رسید و بین بورژوازی رفرمیستی و بورژوازی انقلابی تفاوت قایل شد - از این به بعد حمایت از جنبش‌های انقلابی - ملی در برنامه‌ی کمینترن قرار گرفت. به گفته‌ی لنین تحلیل کمینترن وابسته به بافت اقتصادی - کشاورزی کشورهای خاور بود که فقدان طبقه‌ی کارگر را برای سازمان حزب و اعمال تاکتیک کمونیستی ضروری می‌دانست. لنین پشتیبانی از جنبش‌های انقلابی - ملی را با ضرورت تحقق دموکراسی بورژوایی در کشورهای خاور توجیه می‌کند.

چندی بعد از پایان کنگره‌ی دوم کمینترن «اجلاس خلق‌های خاور» در باکو (سپتامبر ۱۹۲۰) برای تحکیم «جبهه‌ی متحده‌ی ضد

امپریالیستی» سازمان‌دهی شد. دعوت‌نامه‌ی این اجلاس انگلستان را با واژه‌های ملی - مذهبی مورد حمله قرار داده بود. زیدانف، سخن‌گوی حزب کمونیست شوروی انگلستان را در سخن‌رانی خود تحدید به جهاد کرد اگر شوروی را بلافاصله به رسمیت نشانسد.

تحت چنین شرایطی دیگر نه انقلاب جهانی و نه حمایت از کمونیست‌های کشورهای خاور در دستور کار کمینترن بود. شوروی بعد از انعقاد قرارداد بازرگانی با فرانسه و انگلیس پیرامون قفقاز، ترکستان، ایران و افغانستان نیز با مقامات انگلیسی به توافق رسید. شوروی تعهد کرد که تبلیغات کمونیستی و ضد انگلیسی را در ایران و افغانستان متوقف کند و تمامیت ارضی این دو کشور را به رسمیت شناسد. انگلستان در مقابل متعهد شد که عوامل ضد انقلاب در قفقاز و ترکستان را تقویت نکند و از آسیای مرکزی عقب‌نشینی کند - اول آوریل ۱۹۲۱ برای

**انتقاد سوسیالیست‌های خاور
مستدل به تجربیات روزمره‌ی
آن‌ها با بورژوازی ملی بود که بنا
به ماهیت خود وابسته و متحد
امپریالیسم و دشمن جنبش‌های
آزادی‌بخش محسوب می‌شد.
آن‌ها جنبش انقلابی را نه تنها
علیه امپریالیسم بلکه علیه
بورژوازی نیز سازمان می‌دادند.**

تخلیه‌ی خاک ایران از قشون شوروی و انگلستان در نظر گرفته شد.

بعد از توافق شوروی و انگلستان پیرامون تمامیت ارضی ایران در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۲۱ قرارداد شوروی و ایران نیز منعقد شد - شوروی تمامیت ارضی ایران را به رسمیت شناخت و از مداخله در امور داخلی ایران صرف‌نظر کرد - پنج روز قبل از انعقاد این قرارداد «کمیته‌ی آهنین» با پشتیبانی انگلستان و به سرکردگی سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان و با همکاری سه هزار سرباز قزاق کابینه‌ی سپهدار را سرنگون کرد. در ماه اکتبر سردار سپه برای سرکوب جمهوری شوروی گیلان و تحکیم تمامیت ارضی ایران راهی شمال شد. مسوول نظامی سفارت شوروی کلاتسارف برای میانجی‌گری بین قشون متخاصم همراه ارتش بود - سفیر شوروی تنودور روتشتاین مبارزه انقلابی را مضر اعلام کرد و خواهان تسلیم بی‌چون و چرای انقلابیون به ارتش ایران شد. با

وجود نزاع‌های درونی و فقدان حمایت نظامی - سیاسی شوروی اعضای حزب کمونیست ایران به دفاع از جمهوری شوروی گیلان پرداختند و مغلوب شدند.

کنگره‌ی سوم کمینترن (ژوئن تا ژوئیه ۱۹۲۱) ضرورت «وحدت کلیه‌ی نیروهای ضد امپریالیست» را تاکید کرد و از بحث پیرامون مسائل مستعمرات، قتل و سرکوب کمونیست‌های ترکیه و ایران عملاً جلوگیری کرد. در کنگره‌ی چهارم (نوامبر تا دسامبر ۱۹۲۲) تز «وحدت کلیه‌ی نیروهای ضد امپریالیست» از نو تایید شد و کمیسیونی طرح «راه رشد غیرسرمایه‌داری» را به بحث گذاشت. این طرح که در کنگره‌ی دوم نیز مورد بحث بود، زیر نظر لنین مشخص‌تر شده و تجربیات کمونیست‌های کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره را با بورژوازی نیز در نظر داشت. این طرح بین بورژوازی کمپرادور (مالکین و سرمایه‌داران بزرگ و وابسته به امپریالیسم) و بورژوازی ملی تفاوت می‌گذاشت. طبق بررسی این کمیسیون تحقق «راه رشد غیرسرمایه‌داری» وابسته به همکاری توده‌های زحمت‌کش، شرکت فعال و عمده‌ی کمونیست‌ها و مساعدت کشورهای سوسیالیستی شوروی بود - نتیجه‌ی سیاسی این طرح مبارزات ضد امپریالیستی با همکاری بورژوازی ملی و جناح‌های سنتی - مذهبی برای ایجاد یک نظام سیاسی - خلقی به رهبری نیروهای انقلابی - توده‌ای بود. حمایت سیاسی از رضاخان و کمال آتاتورک به عنوان نمایندگان بورژوازی ملی نیز با این تئوری مستدل می‌شد.

کنگره‌ی پنجم (ژوئن تا ژوئیه ۱۹۲۴) و کنگره‌ی ششم کمینترن (اوت تا سپتامبر ۱۹۲۸) با سردرگمی یا با رادیکالیسم غیرمنطقی قابل توضیح هستند. در کنگره‌ی هفتم کمینترن (ژوئیه تا اوت ۱۹۳۵) بنا به ضرورت‌های سیاسی روز طرح ایجاد «وسیع‌ترین جبهه‌ی متحده‌ی ضد امپریالیستی در خاور» و تشکیل «جبهه‌ی متحده‌ی ضد فاشیستی در باختر» تصویب شد. سخن‌ران اصلی این اجلاس گئورگی دیمتروف بود که خواهان همکاری کمونیست‌ها با ناسیونالیست‌ها برای مبارزه با فاشیسم شد. کمیته‌ی اجرای کمینترن در آستانه‌ی برگزاری کنگره‌ی هفتم در مقاله‌ی مهمی آرمان‌هایی را چون «سازمان حکومت شورایی» و «مصادره‌ی بدون غرامت املاک» را نامناسب نامید و خواهان انحلال احزاب کمونیست در خاور شد. «دیگر نادرست‌تر از این نمی‌شود که تصور کنیم که چنان‌چه کمونیست‌ها با سازمان‌های رفورمیست

ملی به توافق موقت برسند یا با احزاب انقلابی ملی تشکیل بلوک مستحکم‌تری بدهند تا علیه امپریالیسم بجنگند و در عین حال بخواهند استقلال تشکیلاتی و سیاسی خود را حفظ کنند (که این شرط اصلی نیل به چنین توافق‌هایی است)، پرولتاریا سرکردگی خود را از دست داد، چیزی که هنوز آن را به دست نیاورده است.»

جالب توجه است که بعد از ائتلاف شوروی، انگلستان و آمریکا علیه آلمان، ایتالیا و ژاپن نه تنها مبارزه‌ی ضد امپریالیستی خاتمه یافت بلکه کمینترن خود را منحل کرد. به مناسبت اول ماه مه ۱۹۴۳ کمینترن اعلام کرد امروز زحمت‌کشان و کلیه‌ی خلق‌های همه‌ی کشورها فقط یک «دشمن مشترک دارند و آن فاشیسم است. امروز فقط یک مساله است که باید حل شود و آن نابودی هیتلریسم است.»

دیپلماسی شوروی از یک‌سو مبلغ تشکیل جبهه‌ی خلقی (بدون توجه به وابستگی‌های حزبی و مذهبی) بر علیه هیتلریسم بود و از سوی دیگر سعی به متقاعد نمودن متفقین داشت که احزاب کمونیستی دیگر در سطح جهانی فعال نخواهند بود و در حوزه‌ی ملی خود عمل خواهند کرد. به این ترتیب نه تنها چشم‌انداز انقلاب جهانی از دیدگاه دیپلماسی شوروی برای همیشه مدفون شد بلکه کوچک‌ترین نقدی بر سرمایه‌داری به عنوان عامل اصلی سیاست امپریالیستی و جنگ برای جهان‌گشایی صورت نگرفت.

انحلال کمینترن با یک‌سری توجیه‌ها چون تفاوت بین پروژه‌های توسعه‌ی کشورهای گوناگون، تفاوت سازمان اجتماعی آن‌ها، تفاوت سطح رشد اقتصادی - فرهنگی آن‌ها، تفاوت در میزان آگاهی و فرم به خصوص سازمان کارگری آن‌ها و ناپختگی کادرهای احزاب کمونیست این کشورها اعلام شد - بدیهی است که این‌گونه عوامل موانعی برای تحقق سیاستی جهان‌شمول ایجاد می‌کردند - اما چگونه می‌توان قبول کرد که این موانع برای تورسین‌های کمینترن جدید بوده باشند - انگیزه‌ی واقعی انحلال کمینترن در پایان همین اطلاعیه قید شده است.

تردیدی نیست که تصمیم به انحلال انترناسیونال «کمونیستی وحدت ملل متحد را که علیه هیتلریسم می‌رزمند تقویت خواهد کرد (...) تصمیم کمینترن هم‌چنین متحد ساختن و بسیج کردن توده‌های مردم هر کشور را در مبارزه علیه هیتلریسم تسهیل می‌کند.»

اتخاذ سیاست‌های ضدونقیض کمینترن فقط در راستای حفظ منافع امنیتی شوروی مفهوم

هستند - دیپلماسی شوروی از احزاب کمونیستی برای تحقق سیاست خارجی خود استفاده می‌کرد و اگر هم ضروری بود آن‌ها را قربانی ائتلاف‌های سیاسی خود با کشورهای امپریالیستی می‌نمود.

با انحلال کمینترن به عنوان حزبی جهانی پشتیبانی از مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریای غرب و ملت‌های ستم‌دیده‌ی مستعمرات و نیمه مستعمرات عملاً از دستور کار خارج شد. اما این تصمیم به این منظور نبود که حزب کمونیست شوروی از دیکته کردن خطی واحد برای سیاست «احزاب برادر» چشم‌پوشی خواهد کرد - بعد از انحلال کمینترن دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی نقش کمیته‌ی اجرایی انترناسیونال کمونیستی را برای تحکیم منافع امنیتی - اقتدای شوروی علناً به عهده گرفت.

مکتوبات حزب توده و به خصوص کتاب واژه‌های سیاسی و اجتماعی امیر نیک‌آیین سند‌های میراث ایدئولوژیک کمینترن هستند که بررسی اصول اساسی آن برای پاسخ به پرسش این نوشته ضروری است: انترناسیونالیسم، مبارزه‌ی ضد امپریالیستی و راه رشد غیرسرمایه‌داری.

مارکس، انگلس و گرامشی انترناسیونالیسم پرولتری را هم‌بستگی جهانی کارگران می‌دانستند. واژه‌نامه‌ی نیک آیین اما بعد از تشریح تاریخی انترناسیونالیسم پرولتری نتیجه می‌گیرد که پیدایش نخستین حکومت «سوسیالیستی» مفهوم سیاسی آن را نیز به سه مورد تغییر داده است:

الف. پشتیبانی جنبش کارگری از نخستین حکومت پرولتری و دفاع از حمایت از این دولت سوسیالیستی. ب. کمک و پشتیبانی حکومت شوروی و زحمت‌کشان شوروی نسبت به جنبش جهانی کارگری؛ پ. تصمیم انترناسیونالیسم در «مناسبات با ملل ستم‌دیده و جنبش آزادی‌بخش ملی، این واژه‌نامه بین «ناسیونالیسم کوتاه‌نظرانه» و «واقعی» تفاوت قایل می‌شود و تأکید می‌کند که انترناسیونالیسم با میهن‌پرستی هیچ‌گونه مفایرتی ندارد.

«انترناسیونالیسم پرولتری با منافع ملی مطابقت دارد، زیرا که پیکار واقعی به خاطر منافع میهنی و آزادی و استقلال، جز از راه مبارزه‌ی مشترک علیه امپریالیسم و همکاری برادرانه با همه‌ی کشورهای سوسیالیستی و همه‌ی خلق‌هایی که در این راه پیکار می‌کنند امکان‌پذیر نیست. از این جهت است که می‌گوییم میهن‌پرستی واقعی جنبه‌ی

انترناسیونالیستی دارد و انترناسیونالیسم عمیقاً میهن‌پرستانه است.»

راه رشد غیرسرمایه‌داری برای کشورهای در حال رشد و به عنوان آلترناتیو سیاست توسعه‌ی سرمایه‌داری توسط کمینترن در مقابل امپریالیسم طراحی شد. با تحقق این طرح زیربنای مبارزات ضد امپریالیستی نیز مهیا می‌شود. همکاری کمونیست‌ها و پرولتاریای ملی و جریان‌های مذهبی برای تحقق این پروژه ضروری هستند.

روبنای سیاسی آن شامل ائتلاف تمام نیروهای ضد امپریالیست برای تحکیم نظام سیاسی - خلقی می‌شود. بیانیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب توده تأکید دارد که «حزب توده‌ی ایران موجب تشدید اختلافات طبقاتی نیست... ما بارها توضیح داده‌ایم و بار دیگر اعلام می‌نماییم که حزب توده هیچ‌گاه نخواسته است اختلافات طبقاتی را در این کشور تشدید نماید... به کرات اعلام نمودیم که باید از سرمایه‌ها و صنایع داخلی پشتیبانی نمود و نگذاشت که بازرگانان و سرمایه‌داران ایرانی دلان دست دوم صاحبان بزرگ صنایع خارجی گردند.» با چنین پشتوانه‌ی تئوریک، زیر نفوذ سیاسی شوروی و در یک شرایط بفرنج اقتصادی حزب توده در ایران سازمان‌دهی شد. وضعیت اقتصادی نتیجه‌ی اشغال ایران توسط متفقین در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ بود که موجب استقرار بیش از ۵۰ هزار سرباز در کشور شد. در همین ایام ۳۰ هزار تا ۴۰ هزار شهروند لهستانی به ایران پناهنده شده بودند. خواروبار و مایحتاج متفقین از بازار ایران تهیه و به جبهه حمل می‌شد. بیش از ۷۰ هزار کارگر ایرانی برای حمل‌ونقل خواروبار و مهمات به کارمزدی گماشته شده بودند که قبلاً در کشاورزی اشتغال داشتند. ارتش انگلستان ۱۷۰۰ کامیون و ۲۰۰ اتوبوس و ارتش سرخ ۴۰۰ کامیون را مصادره کرده بودند و برای حمل و نقل مهمات و سربازان به جبهه استفاده می‌کردند حمل‌ونقل به کلی مختل شده بود و شهروندان ایرانی با کمبود مواد غذایی روبه‌رو بودند احتکار بازار کمبود مایحتاج زندگی را حادتر می‌کرد. سیاست متفقین در ایران شامل تجهیز ارتش سرخ با مهمات، مبارزه با هواداران فاشیسم، جلوگیری از خراب‌کاری عوامل نازیسم، خنثی کردن جنبش‌های اجتماعی به عنوان ممانعی برای حمل و نقل مهمات به شوروی و تبلیغات برای «تولیدات بی‌وقفه» می‌شد.

ادامه در شماره‌ی آینده...

موسسه انتشارات نگاه منتشر کرد:

- | | | |
|---------------------|-------------------------------------|--|
| از محمد حقوقی | ماريو باركاس يوسا | مردان موسيقي سنتي و نوين ايران |
| شعر زمان ما (۱) | • چه كسي پالومينو مولرو را كشت | (دوره ۵ جلدی) |
| احمد شاملو | • سال‌های سگی | حبیب‌الله نصیری فر |
| شعر زمان ما (۲) | • ترجمه احمد گلشیری | *** |
| اخوان ثالث | • بهترین داستان‌های کوتاه | تاریخ ایران باستان |
| شعر زمان ما (۳) | • ارنست همینگوی | (دوره ۳ جلدی) |
| سهراب سپهری | • آنتوان چخوف | تألیف حسن پیرنیا |
| شعر زمان ما (۴) | • گابریل گارسیا مارکز | *** |
| فروغ فرخزاد | گزیده، ترجمه و با مقدمه احمد گلشیری | ت. ز. لاوین |
| شعر زمان ما (۵) | *** | از سقراط تا سارتر |
| نیما یوشیج | *** | ترجمه پرویز بابایی |
| *** | چشمه‌هایش | *** |
| مجموعه اشعار | (رمان) | دکتر فریبرز رئیس‌دانا |
| • احمد شاملو | بزرگ علوی | • جهانی‌سازی قتل‌عام اقتصادی |
| • ژاله اصفهانی | *** | • اقتصاد سیاسی توسعه |
| • سیمین بهبهانی | فرناندو پسا | • گفت‌آمدهای در ادبیات ایران (زیر چاپ) |
| • نصرت رحمانی | کتاب دل‌واپسی | *** |
| • عماد خراسانی | ترجمه جاهد جهان‌شاهی | • جهانی‌سازی و تحولات اجتماعی |
| *** | *** | تدوین کنندگان: |
| ادوارد مورگان فوستر | نقش موسیقی آوازی در شعر و غزل | دراکسباگک اشمیت و ژاک هرش |
| جنبه‌های رمان | به کوشش حبیب‌الله نصیری فر | ترجمه دکتر عباس قلی غفاری فرد |
| ترجمه ابراهیم یونسی | *** | |

دفتر مرکزی: خ ۱۲ فروردین، پ ۱۱، ۳، ۵، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۷، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۵۹، ۷۶۱، ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۷۱، ۷۷۳، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۷، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۱، ۸۱۳، ۸۱۵، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۲۹، ۸۳۱، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۷، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۶۹، ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۳، ۸۸۵، ۸۸۷، ۸۸۹، ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۵، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۰۱، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۳، ۹۱۵، ۹۱۷، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۷، ۹۲۹، ۹۳۱، ۹۳۳، ۹۳۵، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۹، ۹۵۱، ۹۵۳، ۹۵۵، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۳، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۷۱، ۹۷۳، ۹۷۵، ۹۷۷، ۹۷۹، ۹۸۱، ۹۸۳، ۹۸۵، ۹۸۷، ۹۸۹، ۹۹۱، ۹۹۳، ۹۹۵، ۹۹۷، ۹۹۹، ۱۰۰۱، ۱۰۰۳، ۱۰۰۵، ۱۰۰۷، ۱۰۰۹، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹، ۱۰۲۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۱، ۱۰۴۳، ۱۰۴۵، ۱۰۴۷، ۱۰۴۹، ۱۰۵۱، ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷، ۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳، ۱۰۷۵، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۳، ۱۰۸۵، ۱۰۸۷، ۱۰۸۹، ۱۰۹۱، ۱۰۹۳، ۱۰۹۵، ۱۰۹۷، ۱۰۹۹، ۱۱۰۱، ۱۱۰۳، ۱۱۰۵، ۱۱۰۷، ۱۱۰۹، ۱۱۱۱، ۱۱۱۳، ۱۱۱۵، ۱۱۱۷، ۱۱۱۹، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳، ۱۱۲۵، ۱۱۲۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۱، ۱۱۳۳، ۱۱۳۵، ۱۱۳۷، ۱۱۳۹، ۱۱۴۱، ۱۱۴۳، ۱۱۴۵، ۱۱۴۷، ۱۱۴۹، ۱۱۵۱، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۱۵۷، ۱۱۵۹، ۱۱۶۱، ۱۱۶۳، ۱۱۶۵، ۱۱۶۷، ۱۱۶۹، ۱۱۷۱، ۱۱۷۳، ۱۱۷۵، ۱۱۷۷، ۱۱۷۹، ۱۱۸۱، ۱۱۸۳، ۱۱۸۵، ۱۱۸۷، ۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۱۹۳، ۱۱۹۵، ۱۱۹۷، ۱۱۹۹، ۱۲۰۱، ۱۲۰۳، ۱۲۰۵، ۱۲۰۷، ۱۲۰۹، ۱۲۱۱، ۱۲۱۳، ۱۲۱۵، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱، ۱۲۲۳، ۱۲۲۵، ۱۲۲۷، ۱۲۲۹، ۱۲۳۱، ۱۲۳۳، ۱۲۳۵، ۱۲۳۷، ۱۲۳۹، ۱۲۴۱، ۱۲۴۳، ۱۲۴۵، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹، ۱۲۵۱، ۱۲۵۳، ۱۲۵۵، ۱۲۵۷، ۱۲۵۹، ۱۲۶۱، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵، ۱۲۶۷، ۱۲۶۹، ۱۲۷۱، ۱۲۷۳، ۱۲۷۵، ۱۲۷۷، ۱۲۷۹، ۱۲۸۱، ۱۲۸۳، ۱۲۸۵، ۱۲۸۷، ۱۲۸۹، ۱۲۹۱، ۱۲۹۳، ۱۲۹۵، ۱۲۹۷، ۱۲۹۹، ۱۳۰۱، ۱۳۰۳، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۳۱۱، ۱۳۱۳، ۱۳۱۵، ۱۳۱۷، ۱۳۱۹، ۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۳۲۵، ۱۳۲۷، ۱۳۲۹، ۱۳۳۱، ۱۳۳۳، ۱۳۳۵، ۱۳۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۱، ۱۳۴۳، ۱۳۴۵، ۱۳۴۷، ۱۳۴۹، ۱۳۵۱، ۱۳۵۳، ۱۳۵۵، ۱۳۵۷، ۱۳۵۹، ۱۳۶۱، ۱۳۶۳، ۱۳۶۵، ۱۳۶۷، ۱۳۶۹، ۱۳۷۱، ۱۳۷۳، ۱۳۷۵، ۱۳۷۷، ۱۳۷۹، ۱۳۸۱، ۱۳۸۳، ۱۳۸۵، ۱۳۸۷، ۱۳۸۹، ۱۳۹۱، ۱۳۹۳، ۱۳۹۵، ۱۳۹۷، ۱۳۹۹، ۱۴۰۱، ۱۴۰۳، ۱۴۰۵، ۱۴۰۷، ۱۴۰۹، ۱۴۱۱، ۱۴۱۳، ۱۴۱۵، ۱۴۱۷، ۱۴۱۹، ۱۴۲۱، ۱۴۲۳، ۱۴۲۵، ۱۴۲۷، ۱۴۲۹، ۱۴۳۱، ۱۴۳۳، ۱۴۳۵، ۱۴۳۷، ۱۴۳۹، ۱۴۴۱، ۱۴۴۳، ۱۴۴۵، ۱۴۴۷، ۱۴۴۹، ۱۴۵۱، ۱۴۵۳، ۱۴۵۵، ۱۴۵۷، ۱۴۵۹، ۱۴۶۱، ۱۴۶۳، ۱۴۶۵، ۱۴۶۷، ۱۴۶۹، ۱۴۷۱، ۱۴۷۳، ۱۴۷۵، ۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۴۸۱، ۱۴۸۳، ۱۴۸۵، ۱۴۸۷، ۱۴۸۹، ۱۴۹۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۵، ۱۴۹۷، ۱۴۹۹، ۱۵۰۱، ۱۵۰۳، ۱۵۰۵، ۱۵۰۷، ۱۵۰۹، ۱۵۱۱، ۱۵۱۳، ۱۵۱۵، ۱۵۱۷، ۱۵۱۹، ۱۵۲۱، ۱۵۲۳، ۱۵۲۵، ۱۵۲۷، ۱۵۲۹، ۱۵۳۱، ۱۵۳۳، ۱۵۳۵، ۱۵۳۷، ۱۵۳۹، ۱۵۴۱، ۱۵۴۳، ۱۵۴۵، ۱۵۴۷، ۱۵۴۹، ۱۵۵۱، ۱۵۵۳، ۱۵۵۵، ۱۵۵۷، ۱۵۵۹، ۱۵۶۱، ۱۵۶۳، ۱۵۶۵، ۱۵۶۷، ۱۵۶۹، ۱۵۷۱، ۱۵۷۳، ۱۵۷۵، ۱۵۷۷، ۱۵۷۹، ۱۵۸۱، ۱۵۸۳، ۱۵۸۵، ۱۵۸۷، ۱۵۸۹، ۱۵۹۱، ۱۵۹۳، ۱۵۹۵، ۱۵۹۷، ۱۵۹۹، ۱۶۰۱، ۱۶۰۳، ۱۶۰۵، ۱۶۰۷، ۱۶۰۹، ۱۶۱۱، ۱۶۱۳، ۱۶۱۵، ۱۶۱۷، ۱۶۱۹، ۱۶۲۱، ۱۶۲۳، ۱۶۲۵، ۱۶۲۷، ۱۶۲۹، ۱۶۳۱، ۱۶۳۳، ۱۶۳۵، ۱۶۳۷، ۱۶۳۹، ۱۶۴۱، ۱۶۴۳، ۱۶۴۵، ۱۶۴۷، ۱۶۴۹، ۱۶۵۱، ۱۶۵۳، ۱۶۵۵، ۱۶۵۷، ۱۶۵۹، ۱۶۶۱، ۱۶۶۳، ۱۶۶۵، ۱۶۶۷، ۱۶۶۹، ۱۶۷۱، ۱۶۷۳، ۱۶۷۵، ۱۶۷۷، ۱۶۷۹، ۱۶۸۱، ۱۶۸۳، ۱۶۸۵، ۱۶۸۷، ۱۶۸۹، ۱۶۹۱، ۱۶۹۳، ۱۶۹۵، ۱۶۹۷، ۱۶۹۹، ۱۷۰۱، ۱۷۰۳، ۱۷۰۵، ۱۷۰۷، ۱۷۰۹، ۱۷۱۱، ۱۷۱۳، ۱۷۱۵، ۱۷۱۷، ۱۷۱۹، ۱۷۲۱، ۱۷۲۳، ۱۷۲۵، ۱۷۲۷، ۱۷۲۹، ۱۷۳۱، ۱۷۳۳، ۱۷۳۵، ۱۷۳۷، ۱۷۳۹، ۱۷۴۱، ۱۷۴۳، ۱۷۴۵، ۱۷۴۷، ۱۷۴۹، ۱۷۵۱، ۱۷۵۳، ۱۷۵۵، ۱۷۵۷، ۱۷۵۹، ۱۷۶۱، ۱۷۶۳، ۱۷۶۵، ۱۷۶۷، ۱۷۶۹، ۱۷۷۱، ۱۷۷۳، ۱۷۷۵، ۱۷۷۷، ۱۷۷۹، ۱۷۸۱، ۱۷۸۳، ۱۷۸۵، ۱۷۸۷، ۱۷۸۹، ۱۷۹۱، ۱۷۹۳، ۱۷۹۵، ۱۷۹۷، ۱۷۹۹، ۱۸۰۱، ۱۸۰۳، ۱۸۰۵، ۱۸۰۷، ۱۸۰۹، ۱۸۱۱، ۱۸۱۳، ۱۸۱۵، ۱۸۱۷، ۱۸۱۹، ۱۸۲۱، ۱۸۲۳، ۱۸۲۵، ۱۸۲۷، ۱۸۲۹، ۱۸۳۱، ۱۸۳۳، ۱۸۳۵، ۱۸۳۷، ۱۸۳۹، ۱۸۴۱، ۱۸۴۳، ۱۸۴۵، ۱۸۴۷، ۱۸۴۹، ۱۸۵۱، ۱۸۵۳، ۱۸۵۵، ۱۸۵۷، ۱۸۵۹، ۱۸۶۱، ۱۸۶۳، ۱۸۶۵، ۱۸۶۷، ۱۸۶۹، ۱۸۷۱، ۱۸۷۳، ۱۸۷۵، ۱۸۷۷، ۱۸۷۹، ۱۸۸۱، ۱۸۸۳، ۱۸۸۵، ۱۸۸۷، ۱۸۸۹، ۱۸۹۱، ۱۸۹۳، ۱۸۹۵، ۱۸۹۷، ۱۸۹۹، ۱۹۰۱، ۱۹۰۳، ۱۹۰۵، ۱۹۰۷، ۱۹۰۹، ۱۹۱۱، ۱۹۱۳، ۱۹۱۵، ۱۹۱۷، ۱۹۱۹، ۱۹۲۱، ۱۹۲۳، ۱۹۲۵، ۱۹۲۷، ۱۹۲۹، ۱۹۳۱، ۱۹۳۳، ۱۹۳۵، ۱۹۳۷، ۱۹۳۹، ۱۹۴۱، ۱۹۴۳، ۱۹۴۵، ۱۹۴۷، ۱۹۴۹، ۱۹۵۱، ۱۹۵۳، ۱۹۵۵، ۱۹۵۷، ۱۹۵۹، ۱۹۶۱، ۱۹۶۳، ۱۹۶۵، ۱۹۶۷، ۱۹۶۹، ۱۹۷۱، ۱۹۷۳، ۱۹۷۵، ۱۹۷۷، ۱۹۷۹، ۱۹۸۱، ۱۹۸۳، ۱۹۸۵، ۱۹۸۷، ۱۹۸۹، ۱۹۹۱، ۱۹۹۳، ۱۹۹۵، ۱۹۹۷، ۱۹۹۹، ۲۰۰۱، ۲۰۰۳، ۲۰۰۵، ۲۰۰۷، ۲۰۰۹، ۲۰۱۱، ۲۰۱۳، ۲۰۱۵، ۲۰۱۷، ۲۰۱۹، ۲۰۲۱، ۲۰۲۳، ۲۰۲۵، ۲۰۲۷، ۲۰۲۹، ۲۰۳۱، ۲۰۳۳، ۲۰۳۵، ۲۰۳۷، ۲۰۳۹، ۲۰۴۱، ۲۰۴۳، ۲۰۴۵، ۲۰۴۷، ۲۰۴۹، ۲۰۵۱، ۲۰۵۳، ۲۰۵۵، ۲۰۵۷، ۲۰۵۹، ۲۰۶۱، ۲۰۶۳، ۲۰۶۵، ۲۰۶۷، ۲۰۶۹، ۲۰۷۱، ۲۰۷۳، ۲۰۷۵، ۲۰۷۷، ۲۰۷۹، ۲۰۸۱، ۲۰۸۳، ۲۰۸۵، ۲۰۸۷، ۲۰۸۹، ۲۰۹۱، ۲۰۹۳، ۲۰۹۵، ۲۰۹۷، ۲۰۹۹، ۲۱۰۱، ۲۱۰۳، ۲۱۰۵، ۲۱۰۷، ۲۱۰۹، ۲۱۱۱، ۲۱۱۳، ۲۱۱۵، ۲۱۱۷، ۲۱۱۹، ۲۱۲۱، ۲۱۲۳، ۲۱۲۵، ۲۱۲۷، ۲۱۲۹، ۲۱۳۱، ۲۱۳۳، ۲۱۳۵، ۲۱۳۷، ۲۱۳۹، ۲۱۴۱، ۲۱۴۳، ۲۱۴۵، ۲۱۴۷، ۲۱۴۹، ۲۱۵۱، ۲۱۵۳، ۲۱۵۵، ۲۱۵۷، ۲۱۵۹، ۲۱۶۱، ۲۱۶۳، ۲۱۶۵، ۲۱۶۷، ۲۱۶۹، ۲۱۷۱، ۲۱۷۳، ۲۱۷۵، ۲۱۷۷، ۲۱۷۹، ۲۱۸۱، ۲۱۸۳، ۲۱۸۵، ۲۱۸۷، ۲۱۸۹، ۲۱۹۱، ۲۱۹۳، ۲۱۹۵، ۲۱۹۷، ۲۱۹۹، ۲۲۰۱، ۲۲۰۳، ۲۲۰۵، ۲۲۰۷، ۲۲۰۹، ۲۲۱۱، ۲۲۱۳، ۲۲۱۵، ۲۲۱۷، ۲۲۱۹، ۲۲۲۱، ۲۲۲۳، ۲۲۲۵، ۲۲۲۷، ۲۲۲۹، ۲۲۳۱، ۲۲۳۳، ۲۲۳۵، ۲۲۳۷، ۲۲۳۹، ۲۲۴۱، ۲۲۴۳، ۲۲۴۵، ۲۲۴۷، ۲۲۴۹، ۲۲۵۱، ۲۲۵۳، ۲۲۵۵، ۲۲۵۷، ۲۲۵۹، ۲۲۶۱، ۲۲۶۳، ۲۲۶۵، ۲۲۶۷، ۲۲۶۹، ۲۲۷۱، ۲۲۷۳، ۲۲۷۵، ۲۲۷۷، ۲۲۷۹، ۲۲۸۱، ۲۲۸۳، ۲۲۸۵، ۲۲۸۷، ۲۲۸۹، ۲۲۹۱، ۲۲۹۳، ۲۲۹۵، ۲۲۹۷، ۲۲۹۹، ۲۳۰۱، ۲۳۰۳، ۲۳۰۵، ۲۳۰۷، ۲۳۰۹، ۲۳۱۱، ۲۳۱۳، ۲۳۱۵، ۲۳۱۷، ۲۳۱۹، ۲۳۲۱، ۲۳۲۳، ۲۳۲۵، ۲۳۲۷، ۲۳۲۹، ۲۳۳۱، ۲۳۳۳، ۲۳۳۵، ۲۳۳۷، ۲۳۳۹، ۲۳۴۱، ۲۳۴۳، ۲۳۴۵، ۲۳۴۷، ۲۳۴۹، ۲۳۵۱، ۲۳۵۳، ۲۳۵۵، ۲۳۵۷، ۲۳۵۹، ۲۳۶۱، ۲۳۶۳، ۲۳۶۵، ۲۳۶۷، ۲۳۶۹، ۲۳۷۱، ۲۳۷۳، ۲۳۷۵، ۲۳۷۷، ۲۳۷۹، ۲۳۸۱، ۲۳۸۳، ۲۳۸۵، ۲۳۸۷، ۲۳۸۹، ۲۳۹۱، ۲۳۹۳، ۲۳۹۵، ۲۳۹۷، ۲۳۹۹، ۲۴۰۱، ۲۴۰۳، ۲۴۰۵، ۲۴۰۷، ۲۴۰۹، ۲۴۱۱، ۲۴۱۳، ۲۴۱۵، ۲۴۱۷، ۲۴۱۹، ۲۴۲۱، ۲۴۲۳، ۲۴۲۵، ۲۴۲۷، ۲۴۲۹، ۲۴۳۱، ۲۴۳۳، ۲۴۳۵، ۲۴۳۷، ۲۴۳۹، ۲۴۴۱، ۲۴۴۳، ۲۴۴۵، ۲۴۴۷، ۲۴۴۹، ۲۴۵۱، ۲۴۵۳، ۲۴۵۵، ۲۴۵۷، ۲۴۵۹، ۲۴۶۱، ۲۴۶۳، ۲۴۶۵، ۲۴۶۷، ۲۴۶۹، ۲۴۷۱، ۲۴۷۳، ۲۴۷۵،

وقتی لنگستون هیوز در سال ۱۹۶۰ چهل و پنجمین جایزه‌ی سالانه‌ی آرتور اسپینگاردن را می‌گرفت، گفت: «من این جایزه را به نام سیاه پوستان می‌پذیرم، بدون آن‌ها برای من هیچ شعری وجود نمی‌داشت، بدون امیدها و بیم‌ها و رویاهاشان هیچ داستانی، بدون نبردهاهاشان هیچ نمایش نامه‌ای و بدون موسیقی‌شان هیچ آوازی».

راست است. این سخنان برآمده از نهاد هنرمندی است که به‌گواه آثارش اگر نوشت برای مردمی نوشت که با هر یاخته‌ی تن‌شان درد هم‌چنان درمان ناپذیر نابرابری نژادی را لمس کرده و می‌کنند. شعرها و سروده‌های او چهره‌ی زشت و پلشت این تبعیض‌ها را عریان می‌کند.

مادام که بشر رنج می‌کشد، رنج قومی، رنج نژادی، رنج طبقاتی و مادام که این رنج، انگیزه‌ای می‌شود برای نبرد در راه برابری، رهایی و زندگی شایسته‌ی بشر، همواره هنرمندانی یافت شده‌اند که آوای رهای این درد و نعره‌ی رنج خیز این خرمان بوده‌اند. لازم نیست پردر و برویم، کمی که چشم بچرخانیم شکوه مقاومت مبارزان در درازنای تاریخ کشورمان، ارتفاعی دارد بلندتر از کوه دماوند.

موسیقی عصیانی موسیقی دانان معترضی است که در این شماره به آن پرداخته ایم - از این دست است. از **پتهوون** و **آیزلر** که در پی دگرگونی زیبایی‌شناسی موسیقی مسلط بودند تا عارف که سرود: «از خون جوانان وطن لاله دمیده» و تا آن که سخت‌تر از سنگ خارا با خون خود ندا در داد: «ما باید متحد شویم برای دفاع از صلح» یا «قلبیت می‌شود که بهار یامی گیرد» همه و همه برای مبارزان راه به‌روزی انسان، نبردافزاری شادی بخش و امیددهنده و سوخت باری اند. روشنی بخش راه ناهموار پیکار. و هنرمند فردایی چراغ این راه است چرا که گفت و چه خوش گفت:

تو پای به راه در نه و هیچ مهرس

خود راه بگویدت که چون باید کرد

هم از این روست که نقدنو به هنر و در این جا موسیقی - عصیان و اعتراض و رهایی می‌پردازد. به هنرمندانی که نه فقط با کلام شان در تار و پود اثر موسیقایی که هم چنین با تغییر و تحولاتی هوشمندانه در فرم و شکل بیان موسیقی و با آوردن امکاناتی نوین در این هنر به پویایی و بالندگی آن یاری و این هنر را به اوج تعالی رساندند.

می‌ماند این که به دلیل کمبود جا مقاله‌ای درباره‌ی عارف قزوینی به شماره‌ی بعد منتقل شد

که گمان کردیم با سالگرد انقلاب مشروطه مناسبت بیش تری هم دارد.

بخش فرهنگی

قطع نامه

ویکتور خارا

برای عشقم به آواز نیست که ترانه می‌خوانم
یا برای به رخ کشیدن صدایم
نه! من آواز می‌خوانم تا با گیتار صادقم
حرف هایم را بزنم
گیتاری که قلبش از جنس زمین است
و هم چون کبوتران بر فراز آسمان بال می‌گشاید
ترانه‌ی من به دل پذیرای آب مقدس
دل‌آوران و شهیدان را تعمید می‌دهد
پس ترانه‌ی من به گفته‌ی **ویولتا پارا** هدف یافته است
آری گیتار من کارگری است شادمان
که چون بهار عطر می‌پراکند

گیتار من برای جانان نیست
آزمدان پول و قدرت
بلکه برای مردمی است که کار می‌کنند
تا آینده گل دهد
چرا که زمانی یک ترانه معنی می‌دهد
که قلبش به توان مندی به تیش افتد
و مردمی آن را به ترنم آورند
که تا واپسین دم نیز آن را می‌سرایند
ترانه‌ی خودشان را.

برای مدیحه‌سرایی نیست که آواز می‌خوانم
یا برای به گریه واداشتن بیگانگان
من برای دور دست‌ترین نقطه‌ی سرزمینم می‌خوانم
که گرچه محروم است اما ژرفایش را پایانی نیست
در زمینی که روی اش آغاز می‌کنیم
در زمینی که روی اش به پایان می‌رسیم
ترانه‌های شجاعانه زایش را به آوازی
همواره نوید حواله می‌دهند.

برگردان: رضا مرادی اسپیلی



نغمه‌های من نغمه‌های آزادی هستند

«مقصود نغمه‌های من سکوت و فریاد است»

آخرین سرود وی ویکتور خارا زمانی که در استادیوم شیلی زدنای بود

آیتام احمدی



ویکتور خارا تأثیر بسیار زیادی بر موسیقی و فرهنگ شیلی داشته است. زندگی او بازتابی است از وضعیت کشورش و دوران پرهیاهویی که در آن می‌زیست و البته فلسفه‌های شخصی خویش.

ویکتور لیدیو خارا مار تینز ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۲ در شهر ویه‌خو (Viejo) در جنوب سانتیاگو، پایتخت شیلی متولد شد. پدرش مانوئل خارا کشاورزی فقیر بود. مانوئل پس از چند سال برای کار خانواده را ترک کرد. پس از آن نگهداری ویکتور بر عهده‌ی مادرش آمد. آماندا بود. آماندا تأکید زیادی بر تحصیلات عالی داشت. زمانی که آماندا مرد ویکتور تنها ۱۵ سال داشت و پس از آن مجبور بود که بر روی پای خودش بایستد. او در ابتدا به تحصیل در رشته‌ی حسابداری پرداخت اما مدتی بعد به قصد کشیش شدن به مدرسه‌ی مذهبی رفت. پس از چند سال او از کلیسا دل‌سرد شد و مدرسه‌ی مذهبی را ترک کرد. پیش از بازگشت به شهر خود و پرداختن به علایق خویش که همانا موسیقی عامیانه (folk music) و تاتر بود، چند سالی را در ارتش سپری کرد.

وی در موسیقی فولکلور در اواسط دهه‌ی ۵۰ میلادی با پیوستن به گروه کونکومن (cuncumen) پیشرفت خود را آغاز کرد. فعالیت ویکتور در موسیقی با آواز خواندن در Santiago la pena de los parra که متعلق به یولنا پارا بود جدی‌تر شد. به کمک پارا، ویکتور به طور جدی در جنبش موسیقی عامیانه‌ی آمریکای لاتین، la nueva cancion شرکت جست. در واقع این پارا بود که استعداد ویکتور را کشف کرد و به آن پر و بال داد. اولین آلبوم او در سال ۱۹۶۶ منتشر شد. وی تا سال ۱۹۷۰ فعالیت در تاتر را کنار گذاشت و فعالیت خود را بر روی موسیقی متمرکز کرد. آهنگ‌های او ترکیبی از موسیقی عامیانه‌ی سنتی و آرمان‌های سیاسی چپ‌گرایانه بود. معروف‌ترین آهنگ‌های او در این دوره دعا‌های یک کشاورز و به تو می‌اندیشم

من آماندا بود. ویکتور با شرکت در رقابت‌های سیاسی و اجرای کنسرت‌های رایگان از سالوادور آلنده نامزد حزب همبستگی مردمی حمایت کرد. آلنده در انتخابات پیروز و در ۱۹۷۰ به عنوان رئیس‌جمهور شیلی برگزیده شد. پس از پیروزی ائتلاف همبستگی ملی در انتخابات دیگر نیازی به خواندن آوازهای اعتراضی نبود و خارا به خواندن آوازهایی در تمجید دولت آلنده پرداخت. بخشی از خلاقانه‌ترین و امیدوارانه‌ترین آهنگ‌های خارا مربوط به این دوران است. آواز بگفاره در بزرگراه پیش برویم از بهترین نمونه‌های رضامندی مردم در این دوران است. خارا در این مرحله به عنوان سفیر فرهنگی غیر رسمی ائتلاف همبستگی ملی عمل می‌کرد. اما وضعیت سیاسی شیلی در حال تغییر بود و این کشور روز به روز به سوی جنگ داخلی پیش می‌رفت. آوازهای خارا همگان را محزونانه به همبستگی فرا می‌خواند. آوازهای اندیشناک و آینده‌نگرانه‌ی وی این تفکر را به ذهن متبادر می‌کرد که سرنوشت او با سرنوشت ائتلاف همبستگی ملی در هم تنیده است. در این دوران او ترانه‌ی *مانیفست* (قطع‌نامه) را که بسیاری آن را وصیت‌نامه‌ی او به شمار می‌آورند سرود. خارا خود را این گونه در میان خطوط ترانه بیان کرد: «برای عشقم به آواز نیست که ترانه می‌خوانم/ یا برای به رخ کشیدن صدایم/ من می‌خوانم از این رو که گیتارم/ هم منطق دارد و هم احساس».

اما ارتش که تحت حمایت آمریکا بود کودتایی را در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ ترتیب داد. در جریان کودتا آلنده کشته شد. در همان روز ویکتور دستگیر شد و پنج روز را در شرایطی غیرانسانی زندانی بود. روز ۱۶ سپتامبر بسیاری از زندانیان به استادیوم شیلی منتقل شدند. بر اساس مشاهدات زندانیانی که نجات یافته‌اند تعداد زیادی از زندانیان زیر شکنجه‌ی نظامیان جان باختند. آن‌ها زندانیانی بودند که از سوی دولت نظامی شیلی خطرناک تشخیص داده شده بودند. طبق گزارش‌ها خارا بارها مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار گرفت و دچار شکستگی استخوان‌های دست و نیم‌تنه‌ی بالا شد. زندانیان سیاسی همراه خارا شهادت داده‌اند که بازداشت‌کنندگان خارا در حالی که او بر روی زمین افتاده بود با تمسخر از او می‌خواستند که برای آن‌ها گیتار بنوازد و خارا شجاعانه بخشی از آواز پیروز خواهم شد (venceremos) را خواند که در حمایت از ائتلاف همبستگی مردمی بود. بلافاصله پس از آن

ضرب و شتم وی شدت گرفت و سپس وی را به رگبار بستند و پیکر بی‌جان‌ش را در جاده‌ای خارج از سانتیاگو رها کردند.

خوان خارا همسر او اجازه یافت که جسد ویکتور را تحویل بگیرد و مراسم سوگواری برای او برگزار کند. پس از مراسم سوگواری خوان مخفیانه از شیلی گریخت. به رغم این که ارتش بخش بزرگی از آثار خارا را سوزاند اما همسرش موفق شد بخشی از صفحه‌های موسیقی خارا را به خارج از شیلی ببرد که بعدها در سراسر جهان انتشار یافت. در دوران پینوشه آلبوم‌های خارا در بازار سیاه موجود بود و به رغم سانسور شدید مردم به موسیقی خارا دل‌سپرده بودند. خوان که تاکنون تلاش زیادی برای یافتن عاملان قتل ویکتور انجام داده است کتابی با عنوان ویکتور: نغمه‌ی ناتمام را در سال ۱۹۹۸ در مورد زندگی و آثار موسیقایی وی منتشر کرد.

... و او همچنان می‌خواند

خارا جزیی از جنبش آواز نوین شیلی بود. گیتار که در فرهنگ نجبان از آن به عنوان «آلت موسیقی فقرا» نام برده می‌شد مهم‌ترین ساز این جنبش بود. جنبش آواز نوین شیلی بدون درک پیچیدگی‌های دهه‌ی ۶۰ قابل درک نخواهد بود. در واقع جنبش تحت تأثیر و نفوذ آرمان‌های چپ‌گرایانه در شیلی بود. زمانی که نارضایتی عمومی از دولت ادواردو فری که در حمایت آمریکا بود مخاطبان la nueva cancion را افزایش داد، در این دوران ویکتور بی‌باکانه آوازهای اعتراض‌آمیز می‌خواند. یکی از این آوازه‌ها پرسشی در مورد پوئرتو مونت بود که با پیام خشم مصلحانه برضد دولت سرکوب‌گر فری در میان توده‌های مردم طنین‌انداز شد.

در سی امین سالگرد کودتا، استادیوم شیلی سرانجام به استادیوم ویکتور خارا تغییر نام داد و مبارزه برای عدالت هم‌چنان ادامه دارد. عاملان کودتا هر چند دیر اما آرام آرام به محاکمه کشیده می‌شوند. در سال ۲۰۰۴ یک سرهنگ بازنشسته به عنوان امر اعدام خارا متهم شناخته شد. عدالت در شیلی کمی دیر در مسیر درست خود قرار گرفته است اما گویا اتفاقاتی خوشایند در حال روی دادن است. این مهم است که خارا را به عنوان یکی از شهدای راه دموکراسی به یاد بیاریم. آن هم در زمانی که از واژه‌ی دموکراسی به شکلی طعنه‌آمیز در توجیه جنگ‌ها استفاده می‌شود. همان گونه که خوان - همسر خارا - می‌گوید: «آن‌ها توانستند او را بکشند، اما صدایش را نتوانستند خاموش کنند».

۵۴

۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۲



Mikis Theodorakis

ایدئولوژی من: آزادی، صلح، فرهنگ

آیتام احمدی

هر کس که ملودی‌های بوزوکی (bouzouki) که میکیس تشودوراکیس، آهنگساز یونانی برای فیلم زوربای یونانی نوشته است و یا موسیقی متن فیلم‌های درخشان زد و حکومت نظامی را شنیده باشد هرگز آن‌ها را فراموش نخواهد کرد. تشودوراکیس روح و فرهنگ یونانیان را در موسیقی خود دمیده است. او هم‌چنین مبارزی است که چه در عرصه هنر و چه در دنیای سیاست به مبارزه در راه آزادی و عدالت پرداخته است. مبارزهای که از دوران نوجوانی وی و از مقاومت در برابر نازی‌ها آغاز شد و بارها برای وی زندان و تبعید به همراه داشت.

میکیس در مورد زندگی خود می‌گوید: «۲۹ ژوئیه ۱۹۲۵ در جزیره کیوس (Chios) متولد شدم. مادرم از اهالی آناتولی (ترکیه‌ی امروز) و پدرم اهل کرت (Crete) بود. احتمالا یکی از دلایلی که من در تمام یونان ریشه دوانده‌ام این است که هیچ ریشه‌ای ندارم. ما به همراه خانواده از شهری به شهری می‌رفتیم و من همیشه مانند یک فرد خارجی در یونان قدیم بودم. آن‌چه که مرا در طول تمام این سال‌های دشوار نجات داد موسیقی بود. موسیقی نه تنها به من کمک کرد که با مردم هم‌دل و هم‌صدا شوم بلکه مرا نسبت به آنان متعهد کرد. پس از آن من به نقطه‌ای رسیدم که نه فقط یک ریشه بلکه هزاران ریشه پیدا کردم که این هزاران به هم پیوستند و تکریشه‌ای شدند که مرا به یونان پیوند می‌دهد. ریشه‌ای که حتا عمیق‌تر می‌شود و تمام مردمان دنیا را در برمی‌گیرد. بنابراین من یک شهروند یونانی و در همان حال یک شهروند جهانی هستم و این زیباترین اتفاقی است که در زندگی یک انسان ممکن است رخ دهد.» تشودوراکیس در دورانی به دنیا آمد که یونان پس از انقلاب کمال آتاتورک در ترکیه متحمل شکست نظامی از این کشور شده بود. این یک تراژدی واقعی برای یونانی‌ها بود. در این دوره احساس‌های ملی‌گرایانه در میان یونانی‌ها به شدت رشد داشت و میکیس در محیطی رشد یافت که در آن داستان‌های میهن‌پرستانه و در کنار آن سرودهای انقلابی که به آن‌ها ری‌زیتیکا می‌گفتند تأثیری عمیق بر وی گذاشت. با همه این‌ها او خاطرات دلپذیری از کودکی خود به یاد دارد: «زندگی در کیوس در میان گل‌ها و درختان زیتون و پرتقالی که بر فراز دریا بودند تجربه‌ای فوق‌العاده بود.» تشودوراکیس در مورد افکار کودکی خود می‌گوید: «برخی فکرهای دیوانه‌وار داشتم. می‌خواستم که مانند یک پرنده پرواز کنم. پس به روی یک درخت رفتم و بعد از بالای درخت به پایین پریدم. در اثر این کار گردنم شکست. ولی بعدها باز هم این کار را تکرار کردم، برای این که مطمئن بودم می‌توانم پرواز کنم.» سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ سال‌هایی توفانی در یونان بود. دولت‌ها یکی پس از دیگری تغییر

می‌کردند و مردمان عادی روزگار سختی را سپری می‌کردند. وی در مورد این که چگونه در مسیر موسیقی قرار گرفت می‌گوید: «موسیقی که در جزیره اجرا می‌شد اغلب موسیقی غربی بود. آن‌جا بود که برای اولین بار من یک ارکستر فیلارمونیک را دیدم. من به شدت تحت تأثیر رهبر ارکستر بودم. وقتی از مادرم پرسیدم او چه کار می‌کند جواب داد او در حال رنج بردن است. برای من هم موسیقی به معنای رنج بردن است.» تشودوراکیس اولین بار که گرایش‌های مارکسیستی را در خود احساس کرد این گونه به یاد می‌آورد: «در تریپولیس (Tripolis) من شروع به یادگیری پیانو کردم. ما قادر به خرید پیانو نبودیم و در تمام شهر تنها سه پیانو وجود داشت. من گام‌های موسیقی را در پیانوی یک ثروتمند آمریکایی تمرین می‌کردم. او به من اجازه داده بود که روزهای یکشنبه زمانی که به مراسم عشا رسانی می‌رود به منزلش بروم و پیانو تمرین کنم ولی زمانی که او برمی‌گشت باید تمرین را متوقف می‌کردم. برای اولین بار در زندگی‌ام احساس تنفر شدیدی نسبت به ثروتمندان در من ایجاد شد. کسانی که می‌توانستند پیانو بخرند اما از آن استفاده نمی‌کردند و من که واقعا به یک پیانو نیاز داشتم قادر به خریدن آن نبودم. اگر من مارکسیست شدم به خاطر آن پیانو بود که در نظر من تجسم بی‌عدالتی اجتماعی بود. در نهایت من یک ارگ کوچک خریدم که برای من بسیار مفید بود. تمام این موانع به من آموخت که به صورت ذهنی و بدون آلت‌های موسیقی آهنگسازی کنم که بعدها به من کمک کرد در زندان یا تبعید به آهنگ‌سازی بپردازم.»

در جریان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۳-۴۴) او در جنبش مقاومت برضد فاشیست‌های ایتالیایی و اشغالگران آلمانی شرکت جست و به کودکان گرسنه و پناهجویان یهودی یاری می‌رساند. این فعالیت‌ها منجر به دستگیری و شکنجه وی شد. در دوران جنگ‌های داخلی در یونان به جزایر ایکاریا و ماکرونسیوس تبعید شد و در آن‌جا به حد مرگ مورد شکنجه قرار گرفت. او در مورد دوران جنگ‌های داخلی می‌گوید: «فکر می‌کنم طی این سال‌های دشوار بود که من مهم‌ترین آهنگ‌هایم را ساختم. من هم‌چنین ده‌ها اثر بزرگ موسیقی کلاسیک را به طور کامل بازنویسی کردم. در همین زمان بود که من سمفونی شماره نه بتهوون را تحلیل کردم. فکر نمی‌کنم تاکنون کسی چیزی شبیه به چنین موسیقی کامل و جامعی را تحریر کرده باشد.»

بعدها وی به تحصیل در کنسرواتور آتن زیر نظر فیلوکتیتیس اکونومیدیس پرداخت و در کنسرواتور پاریس زیر نظر الویه مسیان یکی از پرکارترین دوره‌های خود را سپری کرد. در سال ۱۹۵۷ مدال طلای جشنواره‌ی موسیقی مسکو را به دست آورد و در ۱۹۵۹ جایزه‌ی موسیقی



هیچ‌گاه در بیان عقیده‌ی خود تردید نمی‌کند. همان‌طور که در زمان حمله‌ی ناتو به کوزوو و جنگ دوم خلیج فارس به مخالفت پرداخت. در سال ۲۰۰۵ جایزه‌ی بین‌المللی موسیقی یونسکو به تئودوراکیس تعلق گرفت.

تئودوراکیس و اتهام یهودی‌ستیزی

تئودوراکیس به دلیل بیان آزادانه‌ی عقاید چپ‌گرایانه‌ی خود همیشه در مرکز توجه بوده است. به وی به علت اظهاراتش در سال ۲۰۰۳ برچسب یهودی‌ستیزی زده‌اند. او در پاسخ به اظهارات یکی از دولتمردان یونانی که گفته بود: «اسرائیل و یونان شبیه هم هستند. زیرا هیچ کدام دوستی ندارند.» گفت: «این کشور کوچک [اسرائیل] امروز ریشه‌ی تمام شرارت‌ها در دنیا است. آن‌ها مملو از خود بزرگ‌بینی و حماقت هستند. اگر ما (یونانی‌ها) متجاوز نشده‌ایم به خاطر تاریخ کهن‌تری است که داریم.»

تئودوراکیس چندی پس از بیان این سخنان در رد اتهام یهودی‌ستیزی گفت: «من همیشه طرفدار ضعیف‌ترها و کسانی که برای عدالت مبارزه می‌کنند بوده‌ام. و مردمان اسرائیل هم جزئی از آن‌ها هستند. من همیشه طرفدار هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بوده‌ام. و این را در عمل، زمانی که در سال ۱۹۷۲ سعی کردم میان آرون و عرفات میانجی‌گری کنم نشان دادم. اما دقیقاً به همین دلیل است که من مخالف سیاست‌های شارون هستم. من بارها این موضوع را بیان کرده‌ام، همان‌طور که بارها نقش سیاستمداران مطرح و روشنفکران و تنورسین‌های یهودی در آمریکا - که سیاست‌های دولت بوش را شکل داده‌اند - را محکوم کرده‌ام.»

او اعتقاد دارد آن‌چه در واقع چهره‌ی اسرائیل را مخدوش کرده است و آن‌ها را در سوی شر قرار می‌دهد سیاست‌های این دولت است. «من خوشحال هستم. چون که می‌دانم بسیاری از اسرائیلی‌ها در سراسر جهان و درون این کشور با من موافق هستند و برای عدالت واقعی مردمان خویش مبارزه می‌کنند. عدالتی که در سایه‌ی عدالت برای دیگران و برای کسانی که برای برقراری صلح در منطقه‌ی خویش و در تمام جهان تلاش می‌کنند به دست می‌آید.» ■



کاپلی (American Copley music prize) را به عنوان بهترین آهنگ‌ساز سال اروپا به خاطر اجرای موفق *باله‌ی آنتیگون* دریافت کرد.

بازگشت به ریشه‌های یونانی - بازشناسی

تئودوراکیس با مجموعه آهنگ‌های اپیتافوس (epitaphios) به ریشه‌های یونانی و موسیقی اصیل یونانی خود رجوع کرد و تأثیر عمیقی بر انقلاب فرهنگی در یونان گذاشت. او با مجموعه‌ای از مهم‌ترین آثارش که بر پایه‌ی درخشان‌ترین شعرهای یونانی و شعرهایی در زبان‌های دیگر بود سعی کرد که جلال و شکوه از دست رفته را به موسیقی یونانی بازگرداند. با گسترش و توسعه‌ی مفهوم موسیقی متاسمفونیک بود که او به سرعت در تمام جهان شناخته شد و لقب بزرگ‌ترین آهنگساز معاصر یونانی را از آن خود کرد. وی *ارکستر کوچک آتن و کنون موسیقی پیرائوس* (musical society of Piraeus) را بنیان نهاد. سپس او به فعالیت سیاسی در کشور خویش روی آورد. پس از ترور *گریگوریس لامبارکیس* در سال ۱۹۶۳ او بنیاد *لامبارکیس جوان* را بنا نهاد و خود به عنوان رییس آن برگزیده شد. در پی آن و در سال ۱۹۶۴ او به عنوان یکی از اعضای حزب چپ‌گرای EDA به پارلمان یونان راه یافت. وی بارها پیشنهاد برای ریاست جمهوری که از سوی روشنفکران و فعالان سیاسی به وی ارایه شده را رد کرده است.

حکومت نظامیان و فعالیت‌های زیرزمینی

در ۲۱ آوریل ۱۹۶۷ نظامیان فاشیست (خونتا) در پی یک شورش سیاسی بر سر کار آمدند و حکومت سرهنگ‌ها در یونان شکل گرفت. تئودوراکیس فعالیت زیرزمینی و مخفی را آغاز کرد و *جبهه‌ی میهن‌دوستان* را در این دوران تشکیل داد. سرهنگ‌ها فرمان نظامی‌یی صادر کردند که طبق آن اجرای موسیقی از سوی تئودوراکیس و حتا گوش کردن به موسیقی وی ممنوع بود. تئودوراکیس در ۲۱ اوت همان سال دستگیر شد و پس از آزادی در سال ۱۹۶۸ به همراه همسرش *میرتو* و فرزندانشان به زاتونا تبعید شد. پس از آن به اردوگاه کار اجباری در آرپوس فرستاده شد. جنبش هماهنگ جهانی که در آن چهره‌هایی همچون *دیمیتری شوستاکوویچ*، *لئونارد برنشتاین*، *آرتور میلر* و *هنری بلافونت* مشارکت داشتند در نهایت منجر به آزادی تئودوراکیس شد. به درخواست سیاستمدار فرانسوی ژان ژاک شرایبر به تئودوراکیس اجازه داده شد که برای گذراندن دوران تبعید به خارج از کشور برود.

تبعید و مقاومت

تئودوراکیس چهار سال در تبعید برای براندازی حکومت سرهنگ‌ها و اتحاد نیروهای مقاومت تلاش کرد. او در تلاش برای بازگرداندن دموکراسی به یونان هزاران کنسرت در سراسر جهان اجرا کرد و با شخصیت‌هایی چون *پابلو نرودا*، *سالوادور آلنده*، *جمال عبدالناصر*، *تیتو*، *ایگال آلون* و *یاسر عرفات* دیدار کرد و برای میلیون‌ها نفر در سراسر جهان به نمادی از مقاومت جهانی در برابر دیکتاتوری تبدیل شد.

بازگشت به یونان

پس از سقوط دولت سرهنگ‌ها تئودوراکیس در ۲۴ ژوئیه‌ی ۱۹۷۴ به یونان بازگشت. او علاوه بر ادامه‌ی فعالیت موسیقایی‌اش در فعالیت‌های عمومی نیز شرکت جست. وی در این دوران چندین بار به نمایندگی پارلمان یونان برگزیده شد و دو سال در دولت *میتسوتاکیس* در کار وزارت بود.

تئودوراکیس همواره خود را متعهد به بهبود اوضاع حقوق بشر و همین‌طور وضعیت محیط زیست و نیاز به صلح در جهان می‌دانسته است. از همین‌رو او انجمن دوستی ترکیه و یونان را به همراه *زولفو لیوانلی* خواننده و موسیقیدان ترک که از دوستان نزدیک میکیس است بنیان نهاد. تئودوراکیس هم اکنون در بازنشستگی به سر می‌برد و در حال نوشتن درباره‌ی موسیقی، فرهنگ و سیاست است. اما در موقعیت‌های سرنوشت‌ساز

هانس آیزلر و موسیقی کارزار

رضا مرادی اسپیلی



کارزار» بودند در پی تاثیر گذاری یکسان بر احساس اجراکننده ی موسیقی و احساس شنونده و تغییر نگرش آن ها به موسیقی بود. موسیقی آیزلر چیزی بیش از سرگرمی و سرخوشی صرف نصیب شنونده اش می کند: زیبایی شناسی موسیقی او در سودمندی قطعه به مثابه «تبرد افزار» بروز می یابد.

آیزلر در زمانه ای می زیست که فضا، فضای تنش حاصل از تناقض های سیاسی و زیبایی شناسی بود. معاصرانش موضع گیری های سیاسی او و باور او به «کارکرد اجتماعی» موسیقی را می ستودند. از نظر آیزلر، موسیقی چیزی نبود مگر هنری ارتباطی، متناسب با زمانه اش.

در سال ۱۹۲۶ رابطه ی آیزلر با شوئنبرگ تیره شد چرا که آیزلر بر آن بود که موسیقی نوین شوئنبرگ به «انزوای شکوهمند»ش زنده است و آشکارا فاقد محتواست. شوئنبرگ او را خائن نامید. این نظر آیزلر که موسیقی مدرن در فضای نخبه گرایی تنفس می کند، نسبت به رویدادهای تاریخی آشوب ساز دنیا بی تفاوت است و در رویارویی با واقعیت های زمان «خود را به کوری زده است» این دو را از هم جدا کرد. آیزلر، موسیقی شوئنبرگ را فاقد «مسئولیت و مناسبت اجتماعی» می دانست.

در دهه ی ۱۹۲۰ با گسترش تکنولوژی تازه آمده ی رادیو و فیلم ناطق که ابزارهایی عالی برای برقراری رابطه با توده ی مردم بودند، فرصت گرانبهایی برای موسیقی دانان معترض فراهم آمد و آیزلر تا پایان عمرش شمار زیادی موسیقی متن فیلم و موسیقی متن برنامه های رادیویی نوشت که بعدها برخی از آن ها را تبدیل به قطعه ی کنسرتی کرد. او در ۱۹۳۰ با برتولت برشت دیدار کرد و این دیدار به دلیل نزدیک بودن نگرش های سیاسی و اجتماعی این دو تبدیل به دوستی و همکاری دیرینه شد و این همکاری نوع جدیدی از هنر را پدید آورد که سر آن داشت تار تباطی مستقیم با توده ی مردم میسر سازد. این رابطه تا مرگ برشت یعنی سال ۱۹۵۶ ادامه یافت و بهترین کارهای آیزلر در این زمان خلق شدند: موسیقی های بی نظیر و کال و کرال.

او در تمام دوران پس از روی کار آمدن فاشیسم هیتلری در ایالات متحد زیست و در دانشکده ی پژوهش اجتماعی نیویورک تدریس کرد. جایی که به دانشکده ی در تبعید معروف شد چرا که کسانی چون او و اروین پیسکاتور در آن جا درس می دادند. در ۱۹۴۲ به هالیوود رفت و در آن جا به کارش با برشت گسترش داد، برای فیلم های سینمایی موسیقی ساخت و در دانشگاه ایالتی سان فرانسیسکو درس داد. در همین دوران به همراه آدورنو کتابی نوشت به نام **ساخت موسیقی فیلم** که اکنون یکی از کلاسیک های این نوع موسیقی است. او برای کارگردان هایی چون جوزف لوزی، کلیفورد اودتس، چارلی چاپلین و ادوارد دمیتریک موسیقی فیلم نوشت.

در بهار سال ۱۹۴۷ پس از سخنرانی چرچیل که به سخنرانی «پرده ی آهنین» معروف شد، آیزلر با برادرش گرهارد و خواهرش روت - که هر سه فعال سیاسی بودند - به کمیته ی فعالیت های ضد آمریکایی فراخوانده شدند تا مورد بازجویی قرار گیرند. یکی از شاکیان آیزلر، ریچارد نیکسون بود که اعلام کرد: «پرونده ی هانس آیزلر شاید مهم ترین پرونده ای باشد که تاکنون

می دانیم که دهه ی شصت میلادی آغازگاه دوره ای بود که تا بیست سال بعد جلوه گاه جنبش های اعتراضی بسیاری در زمینه های گوناگون حیات بشری و محل بروز تحولات تاثیر گذار در فرهنگ و هنرها شد (کافی است می ۱۹۶۸ پاریس و درخشش موسیقی و سینما در دو دهه ی شصت و هفتاد را به یاد آوریم)؛ اگر بپذیریم که این زایمان میمون نطفه در سالیان پیش داشت و از اندیشه و جسارت روشنفکران و هنرمندان پیشرو آب می خورد، آن گاه باید گفت که هانس آیزلر Hanns Eisler که در سال های آغازین این دهه از جهان رخت بر بست شاید جسورترین و اندیشمندترین هنرمند در عرصه ی موسیقی بود. موسیقی دانی که هنر را زمینی می خواست و با وجود ابداعاتش در این زمینه کم تر نامی از او شنیده ایم.

هانس آیزلر به سال ۱۸۹۸ در آلمان به دنیا آمد. در ۱۹۱۹ پس از خدمت در ارتش اتریش، چهار سال زیر نظر آرنولد شوئنبرگ Schoenberg به یادگیری موسیقی پرداخت و از او بسیار آموخت. این دوره ی آموزشی برابر بود با دوره ی گذار از موسیقی آتونال به موسیقی دوازده تنی Tone و آیزلر پس از آنتون فن وبرن Webern و آلبان برگ Alban Berg، نخستین کسی بود که به این تکنیک جدید، موسیقی نوشت. او در ۱۹۲۵ به برلین کوچید تا در جنبش بین المللی کارگری شرکت جوید. از این زمان تعداد زیادی موسیقی کرال تحسین برانگیز که ترکیبی بود از تکنیک های آتونال شوئنبرگ با عناصری از موسیقی جاز و آوازهای کاباره ای و ترانه های سیاسی مردم کوچه و بازار، برای این جنبش ساخت. این تصنیف ها که به تعبیر خودش «موسیقی

چایکوفسکی و موسیقی آذربایجان

اوزیر حاجی بیگف

برگردان: یونس اورنگ خدیوی
تقدیم به: پیروز مقدم‌زاد

چایکوفسکی موسیقی دان خلاق و رالیست برجسته، زندگی و جنبه‌های اجتماعی و هنری سده‌ی نوزده روس را با تمام ویژگی‌های دقیق درک کرده بود.

پایه و اساس موسیقی این «آهنگ ساز» بزرگ را، موسیقی اصیل روس تشکیل می‌داد. آفرینش کمپوزیتور با تفکر وسیع، دارای مضمون صمیمی و مفهوم عمیق است. سمفونی پاته تیک، رومئو و ژولیت و پیکو وایا داما از جمله آثاری هستند که با استادی بی‌نظیر اجرا شده‌اند.

سادگی و صمیمت موسیقی چایکوفسکی شنوندگان را مفتون و شیفته‌ی خود می‌کند. از این منظر خلافت‌های موسیقی او ماهیت جهان شمول دارد. چایکوفسکی مصنف ملی و اصیل ملت روس از قید هر گونه دیدگاه قومی و محدودیت ملی، آزاد و رهاست و نه تنها به ملت روس بلکه به تمام مردم جهان تعلق دارد.

ایرایی «پیکو وایا داما» آن چنان سیال است که به محض گوش دادن در روح و روان انسان جاری می‌شود و تا انتها با او همراه می‌شود. به راستی این ایرایا درک عمیق و با تفکر اندیش‌مندانه تنظیم یافته است. علت محبوبیت چایکوفسکی در نزد ما، ناشی از آن است که، او آثار خود را برای یک مشت آدم دست‌چین شده، ننوشت؛ بلکه برای توده‌های عظیم مردم نوشته است. او در عین حال کودکان را هم از یاد نبرده و آثاری ارزشمند در زمینه‌ی کودکان به جای گذاشته است.

خلافت‌های هنری چایکوفسکی و ریسمکی کورساکف برای تمام نسل‌ها حکم آموزگار دارد. آموزه‌های آن‌ها تا امروز نمونه‌ی برجسته‌ی آفریده‌های کمپوزیتوری بوده است.

من یکی از ستایش گران پرشور چایکوفسکی هستم و فانتزی آزاد خود را از زبان موسیقی فنتا پذیر خلق و گسترش روئینایی موسیقی خود را از اصول سبکی چایکوفسکی سرمشق گرفته‌ام.

آفرینش موسیقی آذربایجان در تمام آثار به ویژه در ایرای «کور اوغلی» و امانار استاد بزرگ چایکوفسکی است و در همین جا خاطر نشان می‌سازم که در آثار گوناگون، افکار، منطق و برهان موسیقایی را از چایکوفسکی آموختم.

موسیقی دان‌های جوان آذربایجان، نگارش فن موسیقی را از افکار صمیمی چایکوفسکی الهام می‌گیرند و در این زمینه کوشش فراوانی به خرج می‌دهند.

بولبول هنرمند محبوب و برجسته‌ی آذربایجانی دارنده‌ی نشان افتخار دولتی، کوشش فراوان برای فراگیری رمانس‌ها و ایرایای چایکوفسکی دارد و به شایستگی از عهده‌ی آن‌ها برمی‌آید. بعضی از آثار چایکوفسکی از آن جمله «فصل‌های سال» از طرف دانشجوی جوان کنسرواتور به نام استلنیک برای ارکستر آماده شده است که در همین روزها با موفقیت به صحنه خواهد آمد.

آفرینش‌های موسیقی چایکوفسکی در تربیت موسیقی دانان جوان ما تاثیر قطعی خود را به جا گذاشته است.

خلق آذربایجان در زمینه‌ی موسیقی و امانار و مدیون ملت روس است و با بهره‌گیری از فرهنگ پویای آن، فرهنگ ملی خود را که مضمون سوسیالیستی دارد گسترش خواهد داد. ■

به کمیته آمده». در ادامه‌ی بازرسی‌ها او را «همار کس موسیقی دانان» نامیدند. پاسخ او این بود: «من به این افتخار می‌کنم»

آیزلر نخستین هنرمند و روشنفکری بود که در لیست سیاه دولت ایالات متحد قرار گرفت. از سوی یاراتش کمیته‌ی بین‌المللی حمایت از او شکل گرفت که هنرمندان داخلی و خارجی را به اعتراضی گسترده نسبت به رفتار دولت ایالات متحد با آیزلر فراخواند. موثرترین کمک‌ها را توماس مان و چاپلین کردند که هر دو اندکی بعد به دلایل مشابه از خاک آمریکا اخراج شدند. مان حمایت اینشتین، رئیس جمهور وقت چکسلواکی ادوارد بینس و ویلیام شایرر نویسنده را به دست آورد و چاپلین، افزون بر پیکاسو، حمایت بیست هنرمند فرانسوی از جمله ماتیس، کوکتو، آراگون و الوار، که بیانیه‌ی حمایت از آیزلر را امضا کردند. آهنگسازان آمریکایی چون آرون کاپلند، روی هریس، لئونارد برنشتاین و راجر شینز، به افتخار او کنسرتی در نیویورک ترتیب دادند که در رسوایی دولت آمریکا و شناساندن آیزلر نقش موثری داشت اما دیگر کار از کار گذشته بود و او در سال ۱۹۴۸ از آمریکا اخراج شد. آیزلر در ۲۱ مارس ۱۹۴۸ در فرودگاه لاگواردیا به هنگام ترک خاک ایالات متحد این بیانیه را خواند: «این کشور را ترک می‌کنم در حالی که ناراضی و آزردم. وقتی در سال ۱۹۳۳ اشرار هیتلری برای سرم جایزه گذاشتند و من مجبور به ترک آلمان شدم به خوبی چنین روزی را می‌دیدم. آن‌ها نمونه‌ی شرارت بودند و من از این اخراج و فرار مغرور. اما از اخراج ابلهانه از این کشور زیاده‌بار آزردم... من به پرسش‌های بازرس‌ها گوش دادم و به چهره‌های شان نگاه کردم. برای من به عنوان یک ضدفاشیست کهنه کار روشن شد که این آقایان بی‌تردید فاشیست‌اند... اما آن چه در ذهنم باقی مانده، تصویر مردم واقعی آمریکاست که دل بسته‌شان هستم».

ورود آیزلر به اروپای پس از جنگ، توان او را زنده کرد چنان که به فویش و وانگر نوشت: «اروپا تاثیر بسیار قدرتمندی بر من گذاشته حتی به من الهام داده... اشتیاق زیادی به کار و برنامه‌هایی بیش‌تر از همیشه در سر دارم». در وین ماند با این امید که در آکادمی موسیقی مسوولیتی به او بدهند اما مخالفت معمول محافظه‌کاران مانع آن شد.

او همچون شوئنبرگ و استراوینسکی دو چهره‌ی برجسته‌ی موسیقی غربی باور داشت که فرهنگ موسیقایی بورژوازی به کوچی‌ی بن‌بست زده و راه خروج از این بن‌بست «شکل بالاتر و متعالی‌تری از جامعه» است، پس از آن است که موسیقی می‌تواند دوباره شخصیت برتر و سرخوشانه‌تری داشته باشد.

او در ۱۹۵۰ در برلین شرقی اقامت گزید و با برشت به همکاری ادامه داد. او سرود ملی از نظر موسیقایی بی‌نظیر و از نظر ادبی فراموش ناشدنی جمهوری دموکراتیک آلمان شرقی را نوشت. هدف واقع‌گرایانه‌ی او از نگارش به فرهنگ موسیقایی نو که از ویرانه‌های فرهنگ کهنه سر بر می‌آورد، آب می‌خورد. در آن‌جا به کار آموزش موسیقی فیلم و برنامه‌های رادیویی پرداخت اما سرانجام اختلاف‌هایش با روش استالینیستی حاکم او را به اتریش بازگرداند.

آیزلر در ۱۹۶۲ مرد. در غرب او را به فراموشی سپردند چون خلاف جریان بود اما نبوغ او در موسیقی، او را همیشه زنده نگه داشته است. او در نظر موسیقی دان‌های معاصرش یکی از اصیل‌ترین، دوست‌داشتنی‌ترین و درخشان‌ترین موسیقی دان‌های سده‌ی پیش لقب گرفته است. ■

۵۸
شماره ۱۲ - آذرماه و خرداد

منبع:

Albrecht Betz, *Hanns Eisler. Political musician*, Cambridge. 1982

بزرگ شوروی و خارج از مرزها به روی صحنه می‌رود. آهنگ‌ساز آزادی انسان را به گونه‌ای ایده‌آل و زیبا آرزومانی کند. او در پرده‌ی دوم قصیده‌ی نظامی قهرمانی‌های بزرگ و محبت پاک‌دلانه‌ی انسان را ستایش می‌کند و مناظر ویتنام، دون کیشوت خیال‌پرست را که انقلاب اکتبر را به سخره می‌گرفت با زبان موسیقی حکایت می‌کند. او تمامی تهی‌دستان و

ناتورالیستی که تمامی خوانندگان و هنرمندان کلاسیک و اصیل و کال، و سرایندگان عاشق‌ها را به ترنم درمی‌آورد، همه‌ی این‌ها در شکل‌گیری آفرینش‌های ملی و اصیل از اسلوب خاص و جایگاه مهمی برخوردار است. در دست‌نوشته‌های به جا مانده و آثار دوران جوانی هنرمند از جمله: کاناتا، اورانوریا، کوتولوی رماتیک، مارش تبریک، پیکارگران قهرمان

قارا قارایف آهنگ‌ساز ارزشمند دوران ما، با تمامی خلاقیت و نوآوری‌های درخشان که نشان‌گر استعداد و تلاش خستگی‌ناپذیر وی می‌باشد، در خدمت ملت خود است. آثار پراکنده‌ی او نه تنها در شهرهای اتحاد شوروی بلکه، در کشورهای چکسلواکی، مجارستان، رومانی، بلغارستان، لهستان، آلمان، فرانسه و انگلستان بلندآوازه گشته است.



نگاهی کوتاه به زندگی و آثار قارا قارایف

قارا گیچووا
برگردان: بامداد اورنگ

تقدیم به: شاهرخ احمدی حصار

زادگاه قارا قارایف شهر باکو است. قارا قارایف در ۵ فوریه‌ی سال ۱۹۱۸ پا به عرصه‌ی گیتی نهاد. او نخستین تحصیلات موسیقی خود را در شهر باکو بین سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۳۸ در کنسرواتوار دولتی آذربایجان فرا گرفته بود. فعالیت اجتماعی - هنری قارایف با زادگاهش عمیقاً پیوند خورده است. قارایف رهبری آهنگ‌سازان آذربایجانی را از سال‌ها قبل به عهده گرفته بود. قارایف دبیر آهنگسازان هنرستان موسیقی، و در کنسرواتوار دولتی آذربایجان با سمت پروفیسوری تدریس می‌کرد. در همین کنسرواتوار، نه تنها از آذربایجان، روسیه و ارمنستان، بلکه از دیگر ملیت‌ها نیز زیر نظر قارا قارایف به آموزش موسیقی می‌پرداختند.

شاخص‌ترین شاگردان او عبارت بودند از: بابرام حاجی‌بیکف، آندری بابایف، میکایل میرزاده، عارف ملکاف. واصیف آدی‌گوزل‌اف و...

قارایف عضو کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و عضو کمیته‌ی صلح شوروی بود. خلاقیت و آفرینش عمیق آهنگ‌ساز ریشه در فرهنگ و تاریخ آذربایجان دارد. موسیقی دلاویز و زیبایی هنرمندانه‌ی آذربایجان از قدیم در تمامی شرق مشهور بوده و درست به همین دلیل دقت و حساسیت موسیقی‌دانان روسیه و اروپای غرب را متوجه خود می‌ساخت. ترانه‌ها و رقص‌های فراموش‌شده‌ی ملیت‌های گوناگون با قهرمانی‌های پرخروش و محبت صمیمانه‌ی

کمونیزم، قصیده‌ی نفت‌گران، فاتحان دریا و... موضوعیت وطن در شکل‌های گوناگون مشاهده می‌شود.

آهنگ‌ساز در نخستین آفرینش‌های هنری‌اش برای ارج‌گذاری به شاعر بزرگ روسیه پوشکین «مجسمه‌ی سارکو سلیک» را با شعر جدید به صورت اپرا به نمایش می‌گذارد. تسلط او نه تنها قصیده‌های پوشکین، بلکه رمان‌های «دامنه‌ی گرجستان» و «من شما را دوست می‌داشتم» را نیز به موسیقی درآورده است. در آثار قارا قارایف ادبیات کلاسیک ایران، ترکیه، اسپانیا، آفریقا و روسیه با دست‌مایه‌ی پرسوناژ هنرمند موج می‌زند.

آهنگ‌ساز، موسیقی فولکوریک مردم را به صورت عمیق و ژرفی احساس می‌کند و آن چه بن‌مایه‌ی اوست در خلاقیت هنری‌اش بازتاب می‌یابد. او زبان و هارمونی پیچیده‌ی موسیقی را در زمان مناسب با تلاش و بهره‌گیری از هارمونی نوین که با بافت فرهنگ ملی و بومی آذربایجان هم‌سو است مراقبت و حراست می‌کند. اندیشه‌ی بزرگ هنرمند همیشه با زبان موسیقی همراه و جاری است. یکی از ویژگی‌های بسیار درخشان موسیقی قارا قارایف، خروشان و رمانتیک بودن آن است. او در باله‌ی جاده‌ی رعد و برق‌رهایی و آزادی مردم ستم‌دیده‌ی آفریقا را به شکل تراژدی به نمایش می‌گذارد و با استقبال بی‌نظیری روبه‌رو می‌شود و بارها در شهرهای

ستم‌دیدگان دنیا را به اتحاد و یگانگی فرا می‌خواند. با نیم‌نگاهی به آثار ارزشمند قارا قارایف یک نکته‌ی مهم را درمی‌یابیم: موسیقی و نگره‌های گوناگون شخصیت‌پردازی، تغزل، فلسفه، ژانر و حکایت‌های رمانتیک، این‌ها فقط ناشی از استعداد سرشار وی نیست، بلکه برآمده فعالیت خستگی‌ناپذیر و بی‌وقفه‌ی هنرمند است. او در سال ۱۹۴۶ کنسرواتوار مسکو را به پایان رساند و درست در همان سال‌ها تبدیل به یکی از شاگردان بااستعداد و خلاق آهنگ‌ساز بزرگ و برجسته‌ی شوروی شوستاکوویچ شد.

میراث هنری قارا قارایف با پیش‌زمینه و در چارچوب آثار پالستینا، چایکوفسکی و امپرسیونیست‌های فرانسه، گوستاوالر، ریمسکی کورساکوف و آثار ستایش‌برانگیز اوزیر حاجی‌بیکف و تمام پیش‌کسوتان بوده و آن‌ها را به درستی آزموده است. او به راستی موسیقی معاصر را درک کرده و همگام با پیامدهای عصر خود حرکت می‌کرد. شوستاکوویچ آهنگ‌ساز خلاق و مشهور شوروی درباره‌ی قارا قارایف گفته است: به آثار گران‌سنگ و مستقل قارا قارایف در شکل‌های گوناگون باور دارم و از شنیدن آن‌ها احساس شادی می‌کنم. ■

پی‌نوشت:

این مقاله قبل از فروپاشی شوروی و در زمان حیات آهنگ‌ساز نوشته شده است. مترجم.



بگذار خشم مجالی یابد

سیاست‌های پر شور «جو استرامر»

آنتونیو دی آمبروسو

برگردان: نیما قاسمی

فروردین

شماره ۱۲ - اردیبهشت و خرداد

۶۰

جو استرامر (Joe Strummer)، موسیقی‌دان پیش‌تاز سبک پانک‌راک^۱، پدید آورنده و اصلی‌ترین عضو گروه **کلش** «The Clash» و از فعالان سیاسی، در ۲۲ دسامبر ۲۰۰۲ در خانه‌اش واقع در سامرست برومفیلد انگلستان در اثر عارضه‌ی قلبی درگذشت. حدود ۲۵ سال قبل، کلش قدم به صحنه‌ی موسیقی لندن گذاشت تا تبدیل به یکی از بزرگ‌ترین گروه‌های راک طغیانگر زمان شود. گروهی با ترکیبی از سبک‌های مختلف موسیقی؛ اجراهای زنده و هیجان‌انگیز؛ و حرکتی سیاسی و چپ‌گرایانه که تا به امروز بسیاری را تحت‌تأثیر قرار داده است. در میانه‌های دهه‌ی هفتاد میلادی عواقب و خسارت‌های جنگ در انگلستان کم‌کم به افزایش بیکاری، کاهش امکانات جمعی و افزایش فقر منتهی می‌شد. اقتصاد بحران‌دیده بر آتشی که موقعیت سیاسی گرفتار آن بود دامن می‌زد. نژادپرستی، بی‌گانه‌ترسی و جنایات پلیس از جریان‌های متداول روز شده بود: خشم، افسردگی و نوعی حس تنهایی عمیق، بیش‌تر جوان‌های انگلیسی را به انزوا و ناامیدی کشاند. برای معنی بخشیدن به این وضع آشفته، بسیاری راه‌حل را در پانک‌راک یافتند. پانک راک (بیش‌تر از راک اندرول^۲ پر تحرک) توسط خیلی‌ها به عنوان یک جریان فرهنگی محسوب می‌شد، یک جور فلسفه یا روش زندگی. پانک از لحاظ زیبایی‌شناختی و سیاسی دقیقاً در مقابل راک سلطنتی قرار گرفت - که بعدها به نام **گلم راک** (glam rock) مشهور شد - و به جامعه‌ی سنتی حمله‌ور شد.

گلم راک سبکی متظاهر، روان و کاملاً بورژوازی بود و در مقایسه‌ی نهایی، پانک‌راک خشمگین، پرسروصدا و مبارزه طلب بود و در قشر پایین دست و کارگر ریشه داشت. پانک، با موسیقی چهار آکورد و ملودی‌های ساده و جذاب، تمپوی سریع و شعرهای شوخ و گزنده بسیار قدرتمند جلوه می‌کرد.

استرامر به من گفته بود که کلش از گروه‌هایی نظیر «MC۵» از دی‌ترویت، الهام می‌گرفته: «ما بیش‌تر می‌خواستیم مثل آن‌ها باشیم و از موسیقی‌مان به عنوان بلندگوی اعتراضی استفاده کنیم. در قلب پانک‌راک «باید» اعتراض وجود داشته باشد». وقتی که بیش‌تر گروه‌ها تبدیل به کاریکاتورهای مضحکی شده بودند، کلش تحت نفوذ استرامر بدل به گروهی منسجم و قاطع در سبک پانک‌راک شد. در حالی که گروه **سکس پیستولز**^۳ وقت خود را صرف موسیقی‌های پرزرق و برق و طعنه‌آمیز می‌کرد و در حالت سکون به سر می‌برد، کلش فعال، متفکر و جدی کار می‌کرد. استرامر در طول عمر موسیقایی ۲۵ ساله‌اش میلیون‌ها نفر را تحت‌تأثیر قرار داد. مانند بسیاری که در دوره‌ی ریگان زندگی می‌کرده‌اند، کلش جهان‌بینی مرا تغییر داد. موسیقی او شبیه به هیچ‌یک از آن‌هایی نبود که قبلاً شنیده بودم. انرژی و روح موسیقی و اشعار اعتراضی کوبنده‌ی آن‌ها تلفیقی بود از یاس و سرخوردگی به همراه خشم و مبارزه‌طلبی.

استرامر در سرودن شعرهایش پیوسته به نقد سرمایه‌داری، حمایت از عدالت نژادی و حمله به امپریالیسم می‌پرداخت. او به نسل جوان نشان داد که راه‌هایی برای رسیدن به رضایت خاطر و غلبه بر تزلزل و تردید سیاسی که بر فرهنگ عامه احاطه داشت وجود دارد. موسیقی استرامر همواره به عنوان میراثی ماندگار از مبارزه‌طلبی، رادیکالیسم و مقاومت جاودان خواهد ماند.

مقاومت خلافتانه

در آوریل ۲۰۰۲ موقعیت خوبی برای ملاقات با استرامر و بحث راجع به بسیاری از مطالب داشتیم. یک موضوع بارها در خلال این مکالمه‌ها تکرار شد. بهره‌گیری از گذشته برای درک بهتر از حال و ساختن آینده از اساسی‌ترین پایه‌های خلافت استرامر محسوب می‌شد. می ۱۹۶۸ در پاریس، جنبش‌های دانشجویان و

کارگران در پاییز داغ ایتالیا و برگزیده شدن و سرنگونی **سالوادور آلنده** در شیلی تعدادی از حوادث کلیدی بود که استرامر به واسطه‌ی اشاره به آن‌ها دیدگاه سیاسی خود را ترسیم کرد.

او می‌گوید: «پانک‌راک برای من جنبش اجتماعی است. ما تلاش کردیم تا حدی که برای نسل‌مان نیاز است حرکتی سیاسی انجام دهیم و امیدوار هستیم که بر روی نسل‌های دیگر هم تأثیر گذار و برای آن‌ها الهام‌دهنده باشیم.

استرامر به عنوان یک موسیقی‌دان، به موسیقی معنای دوباره بخشید و بار دیگر اصول یک مبارزه‌ی هوشمندانه و سازمانده‌ی شده را تثبیت کرد.

پیش از آن که آن‌ها تبدیل به یک گروه شیک بشوند، استرامر درگیر جنبش‌های متعددی بود. کلش به عنوان سردمدار جنبش «راک علیه نژادپرستی» در دهه‌ی هفتاد شناخته شد تا با قدرت‌گیری جبهه‌ی ملی «راست افراطی» مبارزه کند.

استرامر گروه را به حمایت از اعتراض زندانیان ایرلند شمالی معروف به H-Block که در ۱۹۷۸ شروع شد، تشویق کرد. او در ۱۵ نوامبر ۲۰۰۲ و به سود آتش‌نشان‌های شورشی لندن اجرایی انجام داد. برای شخصی که از موسیقی خود برای تحریک و تشویق جنبش‌های اعتراضی بهره می‌گیرد، این اجرا بهترین و مناسب‌ترین کار بود.

همکاری مثال‌زدنی استرامر و میک جونز اصلی‌ترین دوست و همکار استرامر و نوازنده‌ی لیدگیتار در گروه حسی عجیب و انقلابی را برای موسیقی‌دانان و طرفداران تداعی می‌کرد.

توجه استرامر و جونز به سرعت به سمت موسیقی رپ که به تازگی در نیویورک به صورت زیرزمینی پدیدار شده بود، جلب شد. استرامر می‌گوید: «وقتی به آمریکا آمدم، میک تصادفاً به یک فروشگاه بزرگ موسیقی در بروکلین برخورد که کارهایی از گروه‌های Sugar Hill Gang، Grand Master Flash و Furious Five^۴ می‌فروخت. این گروه‌ها کاملاً به

موسیقی کلش در کنار اجراهای زنده انفجاری آن‌ها سبب شد که مردم بدانند آن‌ها صرفاً گروهی خلاق نیستند بلکه در زمینه‌های مختلف حرف‌های مهمی برای گفتن دارند! آلبوم اول کلش به‌رغم انتظارهایی که می‌رفت بدل به پرفروش‌ترین موسیقی وارداتی در تاریخ موسیقی آمریکا شد! آمریکا کلش و پیام موسیقی‌اش را دوست داشت و کمپانی‌های موسیقی حساب کار دستشان آمد. استمرار می‌گفت: همسایلی که ما با آن‌ها مبارزه می‌کردیم در آن زمان از امپریالیسم آمریکا و انگلیس نیز مهم‌تر بودند؛ هنگامی که ترانه‌ی I'm so Bored with the USA (از آمریکا خیلی خسته‌ام) را نوشتیم تاثیر برندهای برای نسل‌های جوان هر دو سوی آتلانتیک داشت.

شعرها واضح، روشن و تحسین برانگیز بودند:

دلار آمریکایی سخن می‌گوید

با دیکتاتورهای جهان

و در حقیقت فرمان می‌دهد

و آن‌ها نمی‌توانند چیزی را از قلم بیان‌زنند!

بقیه آهنگ‌هایی انگیزگی و بی‌میلی جوان‌ها را در مقابله با حقایق تلخ و خشن کار و تجارت در سال ۱۹۷۶ موضوع خود قرار می‌دهند. ترانه‌ی فرصت‌های شغلی (Career Opportunities) برای بسیاری حال و هوای ترانه‌های اعتراضی قدیم را داشت:

لثاره را به من پیشنهاد کردند و فروشگاه را

گفتند بهتر است هرچه پیشنهاد می‌کنند قبول کنم

دلت می‌خواد که توی بی‌بی‌سی آبلرچی بشی؟

دلت می‌خواد؟ واقعا دلت می‌خواد به پاپس باشی؟

فرصت شغلی چیزی که هیچ وقت سراغت نمی‌آد

هر کاری که بهت پیشنهاد می‌کنن به خاطر اینه که تورو از مرحله پرت نگه دارن.

فرصت‌های شغلی چیزی که هیچ وقت سراغت نمی‌آد

«جامعه‌ی بزرگ صنعتی واقعا هیچ چیز به ما نداد و از وقتی که به این جامعه‌ی طبقاتی متکی به فن آوری پا گذاشتیم، همه چیز که از ما می‌خواهد این است که مطابق طبقه‌ی خودمان زندگی و کار کنیم... انگار مهم‌ترین چیز کنترل طبقه‌هاست! پایین‌تر»

در ۱۹۷۹ کلش به آمریکا رفت. در فاصله‌ی میان این تور و انتشار آلبوم اول انگلستان و اروپا را زیر پا گذاشت. آن‌ها آلبوم دیگری به نام طناب کافی بهشان بهید Give Em enough Rope را منتشر کردند و در پی جمع‌آوری و ساختن اصلی‌ترین آلبوم‌شان یعنی London Calling یا «لندن فرامی‌خواند» بودند که همان‌طور که استمرار گفت: «دو اتفاق بزرگ و ویران کننده رخ داد: مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان و رونالد ریگان رئیس‌جمهور آمریکا شدند... مشکل می‌شد گفت کدام یک بدترند ولی می‌دانستیم که تلاش بزرگی

پانک‌راک‌بازهای بریتانیا به هر حال به این چیزها توجهی ندارند آن‌ها سخت مشغول مبارزه‌اند برای جایی بهتر در زیر آن‌رخش گروه‌های جدید احمیتی نمی‌دهند به چیزهایی که باید یاد بگیرند آن‌ها لباس‌های برتون دارند، همه می‌بینی! مسخره است! و شورش را به پول بلبل می‌کنند و همه‌جا مردم را می‌خود را عوض می‌کنند همان‌طور که کت‌هایشان را و اگر ادولف هیتلر امروز ظهور می‌کرد آن‌ها برایش لیومزین می‌فرستادند

استمرار بسیاری از گروه‌های آن زمان را به خاطر به انحطاط کشاندن پانک‌راک و تبدیل کردن آن به دستاورد شرم‌آوری که طعمه‌ی کمپانی‌های

«جامعه‌ی بزرگ صنعتی واقعا هیچ چیز به ما نداد و از وقتی که به این جامعه‌ی طبقاتی متکی به فن آوری پا گذاشتیم، همه چیزی که از ما می‌خواهد این است که مطابق طبقه‌ی خودمان زندگی و کار کنیم... انگار مهم‌ترین چیز کنترل طبقه‌هاست! خصوصاً طبقه‌های پایین‌تر»

تجاری موسیقی و ترویج دهنده‌ی ایدئولوژی‌های جناح راست شده بود، مقرر می‌دانست. او تحت هیچ شرایطی نمی‌خواست چیزی از اجزای این فلسفه‌ی کاهنده‌ی شرایط اجتماعی و خلاقیتی پانک‌راک باشد.

نخستین آلبوم استودیویی این گروه به وضوح آن‌چه را که آن‌ها مدنظر داشتند، رقم زد. این آلبوم مسایل اجتماعی‌یی چون طبقه، نژادپرستی و پلیس، و خشونت رایج منطقه را موضوع خود قرار داد. این آلبوم با در کنار هم قرار دادن دامن‌های بسیاری از موسیقی که تا پیش از آن توسط استراتژی‌های کمپانی‌های موسیقی از هم تفکیک شده بود به لحاظ مفهومی موسیقی مدرن را تغییر داد. این آلبوم شامل اجراهایی درست و شفاف از موسیقی راک کلاسیک، الهام‌هایی از ریتم و بلوز، پاپ شکسته، ترکیب مناسبی از اس کی ای، داب، رگه و البته آن‌چه که مشخصه‌ی خاص کلش محسوب می‌شد یعنی ترانه‌های تفکر برانگیز و تحریک کننده که توسط لهجه‌ی شیرین کاکنی استمرار خوانده می‌شد، سبک و سیاقی خشن در آغوش آهنگسازی پرخاشگرا نه بود.

صورت رادیکال در حال تغییر مسیر موسیقی بودند و همه چیز ما را تغییر دادند.

با خلاقیت‌های کلش آن‌ها بدل به اولین گروه سفیدپوست شدند که رپ را با موسیقی خود درآمیختند. گروه، آهنگ Magnificent Seven را که یکی از بهترین تکی‌هایشان بود در ستایش گروه پیشرو و اعتراضی Sugar Hill Gang ضبط کرد.

کلش در راستای هدف قرار دادن ساختارهای اجتماعی، فهرستی از اسامی چند گروه رپ نیویورکی را برای پیوستن به آن‌ها در تور بزرگ Clash on Broadway تهیه کرد. در آن زمان این عمل بسیار جدل‌انگیز می‌نمود. چرا که قطعا باور بر این بود که ترکیب دو سبک کاملا متفاوت و نیز مخاطبان متفاوت نتیجه‌ای جز جار و جنجال در بر نخواهد داشت.

با مشاهده‌ی تاثیرهای گروه به استمرار گفتم که هیپ‌هاپ^۱ به عنوان «تیروی قوی‌تر» در فرهنگ عامه جای پانک‌راک را گرفته است. چه در زمینه‌ی درون‌مایه چه در زمینه‌ی زنده و ملموس بودن و چه در زمینه‌ی خلاق بودن.

هیچ شک‌ی در این نیست که به خصوص در زمینه‌ی نقد بیماری‌های سرمایه‌داری و تحلیل‌های مناسب، هیپ‌هاپ زیرزمینی، و نه هیپ‌هاپ مورد نظر فرهنگ عامه، تمام آن‌چه را که پانک‌راک فراموش کرده بود، در اختیار دارد.

بزرگ‌ترین گروه راک اعتراضی تمام دوران‌ها: شب عید سال نوی ۱۹۷۶، کلش نقش همراه کننده‌ی تور را برای گروه صدر جدولی سکس پیستولز بازی کرد. سکس پیستولز از آن‌ها خواست تا در تور Anarchy in UK شرکت کند چرا که به خاطر حرکات و عملکرد احمقانه و خشن برخی گروه‌ها، تحلیل‌های رسانه‌ها و مزاحمت‌های پلیس به پانک‌راک برچسب بدترین دشمن جامعه و فرهنگ زده شده بود.

استمرار پیش‌تاز و عجول آن روزها را روزهایی انباشته از امید و شکست نام نهاد. هم چنین او اشاره می‌کرد: «بسیاری در صحنه‌ی پانک‌راک میان ایدئولوژی‌های نامربوط سیاسی گنج شده‌اند» نکته‌ی قابل توجه این بود که موسیقی‌دانان پانک‌راک بدل به دمدست‌ترین سوزو برای تمسخر و یورش توسط دستگاه سلطنت، رسانه‌ها، مجلس و پلیس شده بودند. بنابر نظریات استمرار راه منطقی آرایه‌ی موسیقی روشن‌تر و واحدتر به همراه پیام سیاسی تفکر برانگیزتر و مناسب‌تر بود. برای استمرار واضح و روشن بود که پانک راک جدید به خاطر انتخاب شرکت‌های موسیقی و همراهی موسیقی‌دان‌های فرصت‌طلب قابل انتقاد است.

او آن‌ها را با این ترانه متهم می‌کند:

سفیدپوست در قصر آهنگری: (White Man in Hammersmith Palais)

در راه است. اگر به آن‌ها لقب فاشیست ندهیم، می‌توان گفت که تمایل آن‌ها به سمت موضع‌گیری راست افراطی بود»

کلش همواره از گروه‌های اعتراضی دیگر به خصوص موسیقی پانک سیاهپوست ایالات متحد آمریکا الهام می‌گرفت و به آن‌ها احترام می‌گذاشت. آن‌ها تنها وقتی که به همکاری با این گروه‌ها پرداختند دریافتند که اکنون قدم در راه مبارزه با نژادپرستی صنعت موسیقی و هواداران آن گذارده‌اند.

در حین انجام تور در ایالات متحد، کلش بودیدلی (Bo Diddley) از پیشتازان پانک‌راک آمریکا را به عنوان معرف و همراه خود انتخاب کرد. بودیدلی، قهرمان استرامر بود و کلش خشنود بود از این که تور به ارتباط آن‌ها با هواداران آمریکایی‌شان کمک خواهد کرد. اما آن‌ها از دیدن جریان‌های نژادپرستانه‌ی شدید در جنوب به خاطر حضور بودیدلی به شدت بهت‌زده شده بودند. استرامر گفت: «به نظر می‌رسید که ضبط کارها پیش نمی‌رود چرا که Give'em enough Rope به اندازه‌ی آلبوم اول فروش نداشت. آن‌ها از ما به خاطر انتخاب بودیدلی خوش‌شان نیامده بود و ما نیز از انتخاب شخص دیگر سر باز زدیم. و در مقابل فشارهای آن‌ها برای تغییر رویه‌مان و تبدیل شدن به موج نو^{۱۱} ایستادگی کردیم. استرامر و دیگر اعضای گروه تصمیم گرفتند که در مقابل فشارهای سران صنعتی برای تبدیل کردن پانک‌راک به قالبی جدیدتر، غیرسیاسی‌تر، تجاری‌تر، و سر به راه‌تر، مقاومت کنند.

کمبود حمایت از ضبط کارها تنها شروع کار بود! استرامر از خوشامدگویی رسانه‌ها در نامیدن آن‌ها به عنوان پانک‌راک‌بازهای شیطانی مروج کمونیسم میان جوان‌های آمریکایی اظهار تأسف کرد. همان تور هشت روزه‌ی کوتاه از استرامر نزد هوادارانش شخصیتی سیاسی ساخت. او حس می‌کرد که چشمان خود را به روی موسیقی گشوده است.

لندن فرا می‌خواند، ساندینیست‌ها نیز

کلش به محض شنیدن شایعات و شکایات از تور آمریکا، کار آلبوم بعدی خود را با نام لندن فرا می‌خواند آغاز کرد. در این آلبوم بلوغ و رشد در همه زمینه‌ها برای کلش به چشم می‌خورد. در این آلبوم ریشه‌هایی از موسیقی‌های فولک^{۱۱}، ریتم و بلوز نیواورلئان، رگه، پاپ، لونی‌جاز^{۱۲}، اس‌کی‌ای، هاردراک^{۱۳}، و پانک با هم ترکیب شده بود.

این آلبوم در نیویورک ضبط شده بود و البته نام محل ثبت آلبوم نیز تأثیرگذار بود. من در اولین تجربه‌ی شنیدن آلبوم، با استرامر ارتباط برقرار کردم. تم‌ها و موسیقی و نگرش آن، به وضوح بازتابی بود از حقایق شخصی من به عنوان کودکی که در خانواده‌ای مهاجر در محله‌ای صنعتی و در دهه‌ی هشتاد بزرگ شده است.

به ویژه یکی از آهنگ‌ها به نام ممنوعیت (Clampdown) به شدت مرا تحت تأثیر قرار داد. این ترانه گزارشی از فضای کار در جوامع سرمایه‌داری است. آهنگ در هسته‌ی مفهومی خود اشاره به تضادهایی دارد که ما را متقاعد به پذیرفتن این

استرامر می‌گوید: «بله: آهنگ و پیام کلی ما این بود که بیدار شوید و به اتفاقات اطراف خود توجه کنید؛ چه در زمینه‌ی سیاسی، چه اجتماعی و... چرا که پیش از آن که به خودت بیایی می‌بینی که چیزی شده‌ای که از آن نفرت داری»

مطلب می‌کند که تنها هنگامی که به سختی کار می‌کنیم، شکایت نمی‌کنیم، و به اصطلاح صدای‌مان در نمی‌آید می‌توانیم حرکت کنیم! این ترانه دلواپسی‌های طبقه‌ی کارگر و جوان جامعه را که خواستار شغل‌های ملایم هستند تا جزیی از دستگاه سرکوب دولتی باشند یا به جنبش‌های راست‌گرایانه‌ی نژادی بپیوندند به سادگی به تصویر می‌کشد:

بزرگ می‌شوی و آرام می‌گیری
تو برای ممنوعیت کار می‌کنی
شروع می‌کنی به پوشیدن آبی و قهوه‌ای
تو برای ممنوعیت کار می‌کنی
تو به نفر رو پینا می‌کنی که ریست باشه
اون به تو حس بزرگ بودن می‌ده
تو ترانه می‌شوی تا هنگامی که خشمگین شوی
و اکنون اولین قتل خود را انجام داده‌ای
و همین ترانه از موضوع مورد علاقه‌ی استرامر یعنی وجود نیاز به اعتراض طبقه‌ی کارگر حمایت می‌کند و بر آن صحنه می‌گذارد:

قاضی می‌گوید پنج به ده - ولی من باز هم دو برابر آن را می‌گویم

من برای ممنوعیت کار نمی‌کنم
هیچ‌تسانی با روحی زنده متولد نشده‌است
تا برای ممنوعیت کار کند

لکدی بزب به دیوار، چرا که دولت در حال سقوط است؛
چگونه می‌توانی این را نادیده بگیری؟
بگلار خشم مجالی پابده غضب می‌تواند قدرت باشد!
می‌توانی که می‌توانی آنرا به کارگیری؟

استرامر می‌گوید: «بله، این آهنگ و پیام کلی ما این بود که بیدار شوید و به اتفاقات اطراف خود توجه کنید؛ چه در زمینه‌ی سیاسی، چه اجتماعی و... چرا که پیش از آن که به خودت بیایی می‌بینی که چیزی شده‌ای که از آن نفرت داری»

این آلبوم کلش را به سکوی توجه بین‌المللی پرتاب کرد. آن‌ها نواختند و دنیا گوش کرد. بزرگ‌ترین گروه راک زمان خود بودن، پیامدهایی چون افزایش توجه بین‌المللی و انتقادهای گریزناپذیر را خصوصاً در زمینه‌ی موضع سیاسی استرامر و گروه به همراه داشت.

هنگامی که کلش به صورت علنی از شورش ساندینیست‌ها حمایت کرد، حمله‌های ضد کمونیست‌ها و جناح راست افزایش یافت.

استرامر گفت: «حمایت از ساندینیست‌ها از نظر آن‌ها بدترین کاری بود که می‌توانستیم با توجه به کارهای‌مان انجام دهیم»

او ادامه می‌دهد: «برخی می‌گویند که موسیقی ما - به خاطر سیاسی بودنش - به خصوص در آمریکا، فروش چندانی نخواهد کرد چرا که دولت ریگان در حال توطئه چینی علیه ساندینیست‌ها بود» استرامر ترانه‌ی «گل‌وله‌های واشنگتن» را در انتقاد به درگیری ایالات متحد در آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی نوشت.

وقتی سلول‌های شیلی
از ضجه‌های مردم رنج کشیده حرف می‌زند
آلنده و روزهای قبل را به یاد بیاور
قبل از آمدن ارتش
و یکتور خارا را به یاد بیاور

در راستایوم سانتیاگو
درست است - باز هم آن گل‌وله‌های واشنگتن!
برای اولین بار در تاریخ
وقتی که آن‌ها در نیکاراگوئه انقلابی به راه انداخته‌اند
هیچ دخالتی از طرف آمریکا نبود
حقوق بشر در آمریکا
خوب مردم به همراه رهبرشان جنگینند
واو پرواز کرد

بدون گل‌وله‌های واشنگتن دیگر چه کار می‌توانست بکنند؟
در ۱۹۸۰، کلش آلبوم سه‌گانه‌ی ساندینیست‌ها را منتشر کرد. درخشش گروه هنگامی که گروه، خواستار قیمت‌گذاری عادلانه‌تری بر روی آلبوم شد، تبدیل به مبارزه و جدال حساب شده‌ای شد. آن‌ها می‌خواستند که آلبوم آن‌ها حداقل قیمت یک آلبوم عادی را داشته باشد. استرامر به طنز عنوان کرد که: «تصمیم‌های سیاسی هیچ‌وقت با تصمیم‌های اقتصادی جور در نمی‌آید تازه اگر هم آن تصمیم‌های سیاسی بر پایه‌ی سرمایه‌داری باشند که دیگر هیچ. اگر آلبومی در حمایت از قاچاقچیان بیرون می‌دادیم، اوضاع فرق می‌کرد!» به هرحال به سبب مقاومت، جنگ و جدال سیاسی، سردرگم کردن هواداران، فروش آلبوم «ساندینیست‌ها» به طرز عجیبی تا حد رقابت با نندن فرا می‌خواند رسید. با وجود همه‌ی این مسایل، کلش مایمی رو به رشد می‌رفت.

یک موفقیت بزرگ و یک شکست!
آلبوم راک مبارز (Combat Rock) که در ۱۹۸۲

خود تاثیر فراموش نشدنی از خود بر روی آن باقی گذارد با همان گیتار تلکاستر (Telecaster) قدیمی خود که ۲۵ سال پیش با آن شروع کرده بود. می نواخت و با صدای گستاخ و برنده‌ی خود و با غوغایی مصمم و قاطع چنین می خواند:

و من به مبارزه برای خواسته‌هایم ادامه می‌دهم
و با این که می‌فهم وقتی بهیچ‌نوعی نمی‌توانم
ولی می‌خواهم در گور خود مردی آزاد باشم
تا این که عروصک خیمه‌شببازی و یا برنده‌ی باشم در زندگی. ■

پی‌نوشت:

۱- Punk Rock سبکی از موسیقی راک با ملودی‌های بسیار ساده که از راک‌اند رول خشن‌تر و ناملایم‌تر است.
۲- Rock & Roll سبکی از موسیقی راک با تمپوی سریع، ملودی‌های ساده و جذاب و ترکیبی از R&B، Gospel، Country و jazz که بسیار پرتحرک و جذاب است.

۳- Sex Pistols از گروه‌های مشهور پانک‌راک دهه‌ی هفتاد در انگلستان.

۴- از بزرگ‌ترین ابداع‌کنندگان سبک هیپ‌هاپ در دهه‌ی ۶۰

Sugar Hill Gang از اولین گروه‌های هیپ‌هاپ استودیویی که با فروش بالای نیز مواجه شدند

۵- Single آهنگ‌هایی که گروه موسیقی، به صورت تکی و خارج از آلبوم منتشر می‌کند.

۶- Hip Hop شاخه‌ای از موسیقی رپ که پیش‌تر به زندگی شهری و فرهنگ می‌پردازد.

۷- R&B (ریتم و بلوز) سبکی که اصلی‌ترین پیش‌زمینه‌ی راک‌اند رول و تکمیل‌کننده‌ی سبک جامپ بلوز است با این تفاوت که به جای این که تاکید بر روی بداهه‌نوازی باشد بر روی صدای خواننده و شعر است.

ریتم و بلوز نیز پیش‌تر مانند رپ و هیپ‌هاپ در اختیار سیاهپوستان است.

۸- ska شکل اولیه‌ی موسیقی پاپ جامائیکا در دهه‌ی ۶۰ که شباهت زیادی به جاز داشت. این سبک بعدها به عنوان پدر reggae شناخته شد.

dub شاخه‌ای از رگه به صورت بداهه‌خوانی.

reggae موسیقی اعتراضی جامائیکا که از تاثیرات ska شکل گرفت و بازتاب صدای مردم جامائیکا در سراسر دنیا بود و به شهرت بسیاری دست پیدا کرد.

۹- Cockney لهجه‌ی مردم لندن.

۱۰- new wave سبکی بود که پس از پانک‌راک شکل گرفت و فضایی عامه‌پسندتر و تجاری‌تر نسبت به پانک داشت.

۱۱- Folk موسیقی فولکلور یا محلی؛ اما در این‌جا به سبک خاصی از موسیقی انگلستان و آمریکا اشاره دارد.

۱۲- lounge jazz همان smooth jazz است که از گروه جازهای ترکیبی یا fusion به شمار می‌رود و به جای بداهه‌نوازی پیش‌تر روی ریتم تاکید دارد.

۱۳- Hard Rock گونه‌ای از موسیقی راک که دارای فضایی خشن‌تر نسبت به پانک‌راک و ملایم‌تر نسبت به Heavy Metal است.

۱۴- Beatles بزرگ‌ترین، قوی‌ترین و محبوب‌ترین گروه راک دهه‌های ۶۰ و ۷۰.

۱۵- Woody Guthrie مهم‌ترین و مشهورترین خواننده‌ی فولکلور آمریکا در نیمه‌ی اول قرن بیستم.

بلرزان بشنوند که به هیچ وجه آن چیزی نیست که من در حال حاضر به آن می‌پردازم، «قصه» ساده است. کلمه‌ی «ساده» توصیفی جدی از هنرمندی مبارزه‌جو است.»

بارش و گسترش موسیقی، عمق دغدغه‌های سیاسی به آهنگ‌سازی‌ها و ترانه‌سرایان قوی و شعرهایی آزاد و مرتبط به موضوعات سرتاسر دنیا منتهی می‌شد. هر دو آلبوم بر روی مباحث اجتماعی زیادی متمرکز شدند؛ اما آلبوم Global A Go-Go تاثیرگذارترین است و نظر استرامر را در این زمینه که چگونه جنگ ثروت و عجز در حال تکه پاره کردن دنیاست، نشان می‌دهد. آهنگ‌هایی مثل Johnny Appleseed که فشار جهانی شدن را به تصویر می‌کشد، Bhindi Bhagat که نیاز به بردباری نژادها را مطرح می‌کند. آهنگ‌ها آرام و به شکل مدیتیشن‌هایی به سبک وودی گاتری^{۱۵} هستند اما با آگاهی انترناسیونالیستی چندفرهنگی که در مقابل سرمایه‌داری جهانی می‌ایستد و آهنگ شاختر دونتسک (Shaktar Donetsk) سوگی است بر سرنوشت آوار گلفی که به دنبال سرپناهی در انگلستان می‌گشتند و در کامیون گروهی از قاچاقچیان به قتل رسیدند:

به بریتانیا خوش آمدید! در هزاره‌ی سوم این خاطرات یک مسافر مقنونه

اون به بریتانیا رفت، پشت یک کامیون نگران نباش، نگران نباش، عجله نکن!

اون مرد که به نقشه‌ای برداشت گفت که اگر واقعا قصد رفتن نداری،

آخرش بالاخره می‌رسی مرده یا زنده دوست من!

خوب می‌تونی پرواز کنی، ولی تا وقتی که پول خوب داری اینجا می‌مونی

بیلی برگ در سخنرانی روز مرگ استرامر گفت: «جو همیشه زمینه‌های جدیدی را کشف می‌کرد، چه در موسیقی و چه در سیاست. او از آخرین بازماندگان نسلی از هنرمندان است که از بودن در جناح چپ و آزار دادن سرمایه‌داری هراسی نداشتند»

چاک دی هنرمند پیش‌تاز رپ و عضو اصلی گروه دشمن مردم (Public Enemy) استرامر و گروه‌هایی مانند کلش را به خاطر آن که به گفته‌ی خودش: «به من نشان دادند که موسیقی می‌تواند یک نیروی قدرتمند اجتماعی باشد و باید از آن برای به مبارزه دعوت کردن سیستم‌ها استفاده کرد» تحسین و تایید می‌کرد.

در پایان هر اجرا، استرامر و مسکالروها اجرای دوباره‌ی یکی از ترانه‌های قدیمی اعتراضی به اسم: هرچه سخت‌تر بیایی، سخت‌تر می‌افتی (The harder they come, the harder they fall)

از خواننده‌ی بزرگ سبک رگه، جیمی کلیف را راپه می‌کردند. با تمام بزرگی آهنگ، استرامر نیز به سهم

منتشر شد، بار دیگر بازتابی بود از دغدغه‌های اجتماعی و سیاست‌های چپ‌گرایانه که همواره مشخصه و خصلت برجسته‌ی کلش و استرامر بود. کلش با انتشار ترانه‌ی تکی «قصه را بلرزان» موفقیتی عظیم را در دستان خود دید. در یک گزارش غیرمستقیم، امپریالیست‌ها از این ترانه به سود خود استفاده کردند. استرامر گفت: «هرتش آمریکا این آهنگ را در اولین جنگ خلیج برای ارتش پخش می‌کرد و الان هم از آن برای آمادگی برای جنگ استفاده می‌کند، خوب این در نوع خود حرکتی پست است!»

کلش در سال ۱۹۸۲ در استادیوم شی واقع در کوپینز نیویورک به اجرای یک سری از کارهای فروخته شده‌ی خود پرداخت که تلاشی کننده‌ی اجرای گروه بیتل‌ها^{۱۶} در همین استادیوم و در سال‌های قبل بود. این آخرین اجرا به اتفاق میک جونیور بود که توسط استرامر از گروه اخراج شد. استرامر اعتراف می‌کند که: «من با اخراج میک یکی از بزرگ‌ترین خطاهای زندگیم را مرتکب شدم.»

پس از انتشار یک آلبوم هیچانی در ۱۹۸۵، کلش از هم پاشید. متأسفانه استرامر و جونیور تا آخرین اجرای زنده‌ی استرامر اجرای دیگری با هم نداشتند.

من مبارزه را برای آن‌چه که «حق» می‌دانم ادامه خواهم داد:

خمیره‌ی وجودی استرامر این ویژگی را دارد که شخصیت یک مرد و یک موسیقی‌دان را توانان تصویر می‌کند. استرامر با آخرین سوزی موسیقی خود، مسکالروها (Mescaleros) دوباره متولد شد.

قابل توجه است که موسیقی جدید او نمایشی از یک کار ماندگار و استوار اخلاقی چه از نظر سیاسی و چه از نظر ابتکار بود.

موسیقی که استرامر با مسکالروها ضبط کرد، دارای تنوع فرهنگی و به همان شکل، تنوع صداهاست. آثار آشنایی از راک، راک‌اند رول قدیمی و ریتم و بلوز به علاوه‌ی ترکیب‌های صدایی جدید در آن به گوش می‌خورد. استرامر موسیقی

افریقا، آمریکای لاتین و هند غربی را و نیز مقدار زیادی ریتم‌های سبک هیپ‌هاپ را کنار هم گذاشت. این آلبوم‌ها موسیقی جدید و پراترزی ساخت استرامر را به نمایش گذاشتند.

مصاحبه‌ای از استرامر دیدم که در آن او به جوان‌ها هشدار می‌داد اگر تصور می‌کنند که آلبوم جوانیه‌ای بر «قصه را بلرزان» است بهتر است که آن را نخرند!

وقتی از او خواسته شد تا توضیح بیش‌تری بدهد، او گفت: «خیلی ساده است؛ گروه‌های جدید همه‌جا جار می‌زنند که کلش را دوست داریم اما آن‌ها هیچ حس و درکی از تاریخ ندارند؛ نه سیاسی و نه فرهنگی!» او اضافه کرد که «آن‌ها کار جدید را بر می‌دارند و انتظار دارند که چیزی شبیه به قصه را

ایدئولوژی موسیقی پست مدرن و سیاست‌های چپ

مایکل پورلی

برگردان: آروین صداقت‌کیش

واسطه‌ای می‌شود از ارتباط میان نظم آغازین که مردود شده و نظم نهایی که خواسته شده است. خنثا کردن مالکیت یکی در گرو دستیابی به آزادی دیگری است، تثبیت یک گسیختگی میان بافت هارمونی که راهی به زیباشناسی فریاد می‌برد. این فریاد، که ویژگی تشدید شده‌ی عنصر «موسیقی آزاد» است، در یک تنش خشم‌آلود متولد شد، گسیختگی شدید با نظم مستقر سفید را اعلام کرد و ترجمان پیشرفت سخت یک نظم جدید سیاه شد.

موسیقی خود یک ایدئولوژی است، آیا مانند یک عمل ایدئولوژیک نیز هست؟ آن چه من در ذهن دارم، به هیچ وجه مسالهی مشترک موسیقی شناسی سوسیوری و مارکسیسم عوامانه، که «چگونه موسیقی ایده‌ها را بیان می‌کند» نیست. ژاک اتالی به درستی دریافته بود، با این‌که موسیقی می‌تواند به عنوان سر و صدای فرم داده شده‌ی مطابق با یک نظام تعریف شود، هنوز نمی‌تواند با یک زبان برابری کند. اگر چه موسیقی دارای قابلیت استفاده‌ی دقیق است، اما هرگز رجوعی به یک کد منطقی از نوع زبانی ندارد. این نوعی زبان بدون معناست.

آیا می‌توانیم مانند خارج از حوزه‌ی ایدئولوژی، با وسعتی به موسیقی بیندیشیم که غیر شفاهی باشد؟ (این قدری یادآور موضوعی است که دلاولیه را در نقدش با عنوان «نقد ذوق» متاثر کرده بود). مشکلی که با پاساژگرایی به طور کلی و به ویژه با ساختار شکنی وجود دارد، گرایش آن‌ها به این است که ایدئولوژی را طوری ببینند که در اصل به وسیله‌ی زبان - نمادین - مقید شده است، به‌جای این‌که عموماً حالات احساسی را سازمان دهد. اما، مطمئناً در یک سنت فرهنگی ساکن می‌شویم، جایی که یک حس مشترک، مردم را به شنیدن موسیقی دعوت می‌کند، برای این‌که از ایدئولوژی، از وحشت

بسته شده بود، زمانی که بردگان در زیر، محروم از تجربه‌ی زیباشناسی که برای آن‌ها فقط در قدرت نهفته بود، پاره می‌زدند، می‌توانست به آواز سیرن‌ها گوش دهد.

آن چه در این تصویر هم زمان بیان و هم چنین نقد شده است عبارت است از موضع روشنفکر یا زیباشناس سنتی، در مواجهه با جریان دگرگونی فرهنگ به یک فرهنگ تولید انبوه و در پی آن فرو ریزش تمایز میان فرهنگ عالی و پست - فرو ریزی که به دقت [پدیده‌ی] پست مدرن را تعریف می‌کند و جشن ایدئولوژی پست مدرنیستی است - در شیوه‌ی پست مدرن نه تنها اولیس و بردگانش با هم به آواز سیرن‌ها گوش می‌دهند، بلکه همراه آن (شبیه قطعه‌ی «همراه میچ بخوان») آواز می‌خوانند و حتی ممکن است با پاروهای‌شان ضرب بگیرند، یک - دو، یک - دو، یک - دو - سه - چهار.

در دوره‌ی رنسانس منریست‌های ایتالیایی استقلال کار هنری را از جزم‌های دینی اعلام کرده بودند. اما اگر افزایش دنیایی کردن موسیقی در دوره‌ی باروک متأخر اروپا و قرن ۱۸م از یک سو، به طرف آرمانگرایی ژاکوبینی ستمقونی نهم بتهوون رهنمون شد، از سوی دیگر چیزی شبیه زیباشناسی استعلایی کانت را به وجود آورد، که نوعی عرفان ضمیر بورژوازی است.

همان طور که آدورنو نیز آگاه بود، ما در موسیقی مدرن هنوز در قلمرو رابطه‌ی فئودالیسم و موسیقی، تجربه‌ی زیباشناختی، سرکوبی و تعالی، امتیازهای طبقاتی و خود مشروعیت همگرا هستیم.

منتقد فرانسوی پیر لُور در مروری بر نظرات مارکوزه تذکر می‌دهد: آزادی فرم موسیقایی، فقط ترجمان زیباشناسانه‌ی آزادی اجتماعی است. با فراتر رفتن از چارچوب تونال تم، آهنگساز خود را در حالی از آزادی می‌یابد. خط ملودیک

آدورنو بعضی از تند و تیزترین اظهار نظرهایش در جامعه‌شناسی موسیقی را به مقوله‌ی «هواداران» معطوف کرد. برای مثال: «آن چه بین علاقه‌مندان جاز در همه‌ی کشورها مشترک است، لحظه‌ی تسلیم به یک گزافه‌گویی مقلدانه است. در این رابطه نواختن‌شان، جدیت بی‌رحمانه‌ی توده‌های مقلد را در کشورهای توتالیتار به یاد می‌آورد. تا جایی که تفاوت میان تفریح و جدیت به اندازه‌ی فرق میان مرگ و زندگی می‌شود.

زمانی که رهبران دو دیکتاتوری سیاه روز^۲ مخالف فساد موسیقی جاز بودند، جوانان دیگر کشورها مدت زمان زیادی بود که اجازه یافته بودند توسط گروه‌هایی که ریشه گرفتن‌شان از موسیقی نظامی تصادفی نیست، مانند هیجان حاصل از یک مارش با گامهای رقص سنکوپ‌دار، به هیجان بیایند»

یکی از مهم‌ترین مزیت‌های پست مدرنیسم، در مقایسه با رمانتیسم و مدرنیسم که از زیبایی‌شناسی تولیدکننده دفاع می‌کند، دفاعش از زیبایی شناسی مصرف کننده است، که این دو به ترتیب با خود آرمانی فردگرا و قضیبی پیوند یافته‌اند.

اول از همه باید روشن کنم، که در این‌جا از دید «هوادار» می‌نویسم، شخصی که آثار موسیقی را می‌خرد و به کنسرت می‌رود، نه مانند آدورنو از دیدگاه یک موسیقی‌دان تربیت یافته یا آهنگساز. آن چه که تا اندازه‌ای موافق و تا اندازه‌ای علیه آدورنو استدلال خواهم کرد، آن است که موسیقی برای [جنبش] چپ در حال تبدیل شدن به چیزی شبیه یک «جبهه‌ی کلیدی» است.

برای آدورنو پیشرفت موسیقی مدرن واکنش افول بورژوازی است، که موسیقی مشخص‌ترین جنبه‌ی رسانه‌ی فرهنگی‌اش است. کریستیا برگر تصویر اساسی فرهنگ در آثار آدورنو را یادآور می‌شود: اولیس، که به دکل کشتیش



ایدئولوژی و اهمیت عقل ابزاری، بگریزند آدورنو می‌نویسد: «زیبایی مانند مهاجرت از جهان معانی و غایت‌هاست، همان دنیایی که زیبایی وجود عینی خود را مدیون آنست».

آدورنو و مکتب فرانکفورت ایده‌ی زیباشناسی کانتی را به عنوان هدفمندی بدون هدف، دقیقاً جایگاه رادیکالیزم و نیروی رهایی‌بخش هنر تعریف کرده‌اند، مفهومی که اهداف عملی را به سوی مبارزه با سلطه و استثمار، به ویژه عقلانیت نهادهای سرمایه‌داری هدایت می‌کند. برای مقایسه اظهار نظرهای مشهور لنین زمانی که به سونات آپاسیوناتای بتهوون گوش داده بود - از یادداشت‌های گورکی - در این جا می‌آید: «او لنین از آپاسیوناتا بسیار لذت برد، موسیقی او را به حسی لطیف، شاد، همراهی با کل بشریت واداشت. از اشاره‌ی او چنین به نظر می‌رسید که به پایداری در برابر یک لذت زیباشناختی مخیر و آرام‌بخش تحت لوای یک کشمکش سخت - متناظر با سخت‌گیری ایدئولوژیک - نیاز دارد که دستکم در جریان حرکت برای ساخت یک جامعه‌ی بی‌طبقه مهم است». اما چیزی که در اثر لنین زیاد احساس می‌شود، تغییر شکل حساسیت زیباشناختی به سوی حوزه‌ی اکتیویسم انقلابی است. به گونه‌ای که در آثار آدورنو و لنین موسیقی زایده‌ی ایدئولوژی است.

نه فقط مکتب فرانکفورت بلکه بیشتر گرایش‌های اصلی در مارکسیسم غربی (گراشی یک استثناست) مقداری فرم یا تمایزهای دیگر هنر/ایدئولوژی را با ویژگی برتری اخلاقی/معرفت‌شناختی زیباشناسی بر ایدئولوژی حفظ کردند.

برای مثال، در مقاله‌های اولیه‌ی آلتوسر در نامه‌ای درباره هنر به «آندره داسپر» گفته شده است که: هنر جایی مابین علم و ایدئولوژی اشغال می‌کند، چون که ایدئولوژی را (در ماده خامش) درگیر کرده ولی در این راه با دامن زدن به «فاصله‌ی درونی ذاتی» اش از ایدئولوژی، مختصری شبیه به ایده‌ی «اثر بیگانگی» برشت شده است. در بخش استیضاح در مقاله‌ی متاخرتر آلتوسر درباره‌ی ایدئولوژی، این مدرنیست و فرمالیست، وابستگی با بیگانگی و آشنایی‌زدایی را با آن‌چه در معنی، یک پست مدرنیست با جذبه و تثبیت ربط می‌دهد جایگزین کرده است. اگر ایدئولوژی در نظریه‌ی اصلی آلتوسر، چیزی است که رابطه‌ی سوژه با حقیقت را می‌سازد پس دامنه‌ی ایدئولوژی منظره‌های جهانی یا مجموعه‌ای از ایده‌های زیبایی نیست، بلکه بیشتر شیوه‌های فرهنگی شناخته شده در جوامع است.

اگر اثر زیباشناسانه شامل ارضای برخی از

هوس‌ها - لذت‌ها (در آثار فرمالیست‌ها ایجاد شور) - است، یا اگر اثر زیباشناسانه یک اثر ایدئولوژیک است، پس پرسش درباره‌ی جدایی موسیقی و ایدئولوژی نیست بلکه بیش‌تر راجع به ارتباط آن‌هاست.

به نظر می‌رسد، موسیقی در این مفهوم، یک رابطه‌ی مخصوص با مرحله‌ی پیش‌زبانی، و بنابراین با مرحله‌ی خیالی یا دقیق‌تر با چیزی شبیه ایده‌ی علایم رمزی کریستوا، دارد. موسیقی را هدف عمل شناسایی خیالی در روح می‌گیریم، که به‌عنوان کنایه‌ای از هدف سرکوب شده یا فراموش شده‌ی هوس است، تمایلی که

در مقاله‌های اولیه‌ی آلتوسر در

نامه‌ای درباره هنر به «آندره

داسپر»، گفته شده است که:

هنر جایی مابین علم و

ایدئولوژی اشغال می‌کند، چون

که ایدئولوژی را (در ماده

خامش) درگیر کرده ولی در این

راه با دامن زدن به «فاصله‌ی

درونی ذاتی» اش از ایدئولوژی،

مختصری شبیه به ایده‌ی «اثر

بیگانگی» برشت شده است.

هرگز ارضا نشده و در نتیجه در فاعلش حسی از ناتوانی و محو شدن نقش بسته است. در نارسایی این تمایل، شکل هویت لیبیدیوی ضمیر با یک تصویر یا حسی از خودش چنان که هست، یا آن‌چنان که بوده یا باید باشد، می‌گیرد. از این میان، فروید استدلال می‌کند که در این‌جا، سومین چیز ممکن - تصویر ذهنی یا تجربه‌های نفس - نتیجه‌ی جانشینی خودشیفتگی ابتدایی با تصویرهایی از یک ضمیر دلخواه یا ضمیر آرمانی ناشی شده، که به‌عنوان ضمیر یا فراخود درونی شده است. تصویرهایی که او اضافه کرد، نه تنها خود بلکه ایده‌آل‌های اجتماعی والدین، خانواده، قبیله، ملت، نژاد و - را درگیر کرد. در نتیجه احساساتی که ایدئولوژی را اثبات‌کنند، حس محدودی (کوته‌فکرانه) از ایسم‌های سیاسی و - همه اساساً، تغییر شکل‌های گرایش هم‌جنس‌خواهانه‌ی خود شیفتگی لیبیدیوی هستند.

در ادامه اثر زیباشناسانه - حتا آن گونه اثر غیر معنایی که به وسیله‌ی سازمادهی صدا (در موسیقی) یا رنگ و خط (در نقاشی) یا مجسمه‌سازی) پدید می‌آید - همیشه اشاره به

نوعی از پندار اجتماعی، راهی از بودن به وایا برای دیگران، دارد. ممکن است در این زمینه اظهار نظرهای «چیمسون» را در انتهای «آگاهی سیاسی» در بخشی با عنوان «دیالکتیک آرماتشر و ایدئولوژی»، به یاد آوریم. هر چند این موضوع محور هستند وی ادعا کرد که: از این جهت، هنر کار هنری معین هرگز نمی‌تواند به وسیله‌ی تکوینش محدود شود. تصور کیفیت آرماتشر عنوان «هنر» و «فسون جلودانش»، مانند تفسیر مارکس (خرده بورژوازی اروپای مرکزی) بر شعر حماسی یونان، دقیقاً چیزی است که به گونه‌ای لذت بخش، وحدت خیالی یک مالکیت اجتماعی را بیان می‌کند. پس «هنر آرمانیست که نه به‌عنوان چیزی در خودش، بلکه بیش‌تر وسیله‌ای برای توسعه‌ی چنین مالکیت‌های اشتراکی‌بی است، که خودشان رمزهایی برای تجسم نهایی زندگی اشتراکی هستند که به آرماتشر جامعه‌ی بی‌طبقه دست پیدا کرده‌اند».

اگرچه مطمئن نیستم چیمسون خودش این نکته را این‌گونه خاطر نشان می‌کرد، چیزی که این موضوع به طور ضمنی بیان می‌کند، آن است که ضمیر ناخودآگاه زیباشناسی، کمونیسم است.

از سوی دیگر پست مدرنیسم در موسیقی، جایی است که دل‌مشغولی شنونده برای یافتن «مفهوم» قطعه به وسیله‌ی تصادف محض - مثل موسیقی شانس کیج - دایم بی‌نتیجه می‌ماند یا به وسیله‌ی یک موسیقی ملایم آرام و پراکنده می‌شود، «شنیدن آسان» با تغییراتی که فقط در «لنگ دور» کالیفرنایی اتفاق می‌افتد، پوشیده می‌شود. می‌توان گفت: قصد این نوع موسیقی‌ها تخطی از تصویرسازی و رمزگذاری است. آن‌ها یک جور شستشوی مغزی حقیقت هستند.

یکی از شکل‌های آرماتشر سرمایه‌داری که در موسیقی معاصر پیشگویی شده - می‌توانیم آن را مکتب شیکاگو یا شکل نولیرال بنامیم - تصویر آرمانی فروشگاه آثار صوتی با تکثیر بلور نکردنی و گوناگونی کالای موسیقایی و وعده‌اش درباره‌ی «اجرای متفاوت برای مردم متفاوت» است.

اما از این گذشته این «برزیل» است (مانند آن‌چه در ترانه/فیلم است. اشاره به ناهنگی به همین نام که نمونه‌ی موزاک است. م. موسیقی ضدآرمان دارای رفتار مناسب که به روش صنعتی ساخته، بسته‌بندی و استاندارد شده است، جایی که انتظار می‌رود هر کسی به جز صاحبان و مدیران سرمایه هم‌زمان کارگر و مشتری زنجیره‌ی غذای حاضری باشد نسبت موزاک به موسیقی مثل نسبت [همبرگر] مک‌دونالد است به غذا، و از این‌رو هدفش به وجود آوردن محیط مساعدی برای تولید کالا و مصرف آن است.

آیا فقدان خودمختاری زیباشناسی هنوز چیز بدی

است؟ یا یک آسیب پذیری جدید جوامع سرمایه‌داری (نیاز به مشروعیت بخشیدن به خودشان با زیباشناسیک کردن) را نشان می‌دهد؟ از این رو هردو این‌ها، امکانات جدیدی برای چپ و یک مرکزیت جدید برای ماده‌ی فرهنگی و زیباشناسی در عمل چپ است. به عقیده‌ی برمن، زیباشناسیک کردن زندگی روزمره که هدف آوانگارد تاریخی در حمله به عرف خودمختاری زیباشناسی در فرهنگ بورژوازی بود، آن را دست‌کم به یکی از شکل‌های عمل ضد سرمایه‌داری تبدیل کرده است. از دست دادن هاله‌ی تقدس و پست شوندگی کار هنری شاید یکی از شکل‌های کالایی شدن باشد، اما چنان‌که والتر بنیامین اشاره می‌کند، شکلی از مردم‌سالاری در فرهنگ نیز هست.

مشکل موزاک حضور همه جانبه یا ایده‌ی موسیقی محیطی‌اش نیست، بلکه بیشتر محتوای محافظه‌کارانه و توخالی ملودیک و هارمونیک‌اش است. از طرف دیگر، چیزی که روشن است، تمرکز شدید و آگاهانه بر کار هنری است که در زیباشناسی مکتب فرانکفورت وابسته به یک تصور اصلا رومانتیک، فرمالیستی و فردگرا از موسیقی و موضوع شنیدنی، است، که با جریان واقعی کالایی شدن موسیقی کلاسیک در اواخر قرن ۱۸ و قرن ۱۹ بی‌ارتباط نیست.

به نظر می‌رسد پادزهر موزاک چیزی شبیه پانک باشد. به عنوان آغازی برای بحث درباره‌ی پانک و توسعه‌ی ملاحظات بالا درباره‌ی رابطه‌ی موسیقی و کالایی شدن، می‌خواهم ابتدا به یکی از آثار جکسون پولاک یعنی «ریتم پاییزی» رجوع کنم، که یک نقاشی شبیه کارهای معمول پولاک و به‌خصوص مورد تحسین موسیقی‌دانان جاز آزاد است. ریتم پاییزی یک نقاشی وسیع با لکه‌های سیاه، قهوه‌ای و زنگاری در برابر برنزه‌ی خام بومی غیر معمول است، با رقصی باورنکردنی، چرخش، خوشه شدن، پراکندن انرژی. هم‌چنان‌که به آن نگاه می‌کنید، هنگامی‌که به نظر می‌رسد بلند پروازی‌های نقاشی با انفجار یا گسترش بوم از همه سو همراه باشد، در نهایت فقط کرانه‌های بوم است که نقاشی را به عنوان شی هنری ممکن می‌سازد. کرانه‌های بوم، خودمختاری زیباشناسانه، جدایی‌اش از جهان زندگی، هم‌چنین حالت کالایی‌اش است، به عنوان چیزی که می‌تواند خریداری شود، مبادله‌ی تجاری شود یا به نمایش درآید. کالا در همان فرم‌های قطعه پیچیده شده است همان‌طور که در ضبط جاز در *تهوع* سارتر، «موسیقی پایان می‌یابد». (صفحه‌های ۷۸ دور - شکل کالایی موسیقی ضبط شده در دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ (قرن بیستم) - محدودیت سه دقیقه برای هر روی صفحه را بر اجراها تحمیل کرد و این به

نوبه‌ی خود روش مرتب کردن آهنگ‌ها در ضبط‌های جاز یا پاپ را شکل داد، قس. صفحات ۴۵ دور و ایده‌ی «single» امروزی).

یک چنین وضعیتی ممکن است حد هرمنوتیک فرهنگی جیمسون را نشان دهد. اگر راهبرد آثار جیمسون آشکار کردن آزادبخشی بالقوه‌ی کمونیسم آرمانی - که در مصنوعات میراث فرهنگی محفوظ داشته شده - و باقی گذاشتن هر چیز همان گونه که هست، (مانند آن چه در فلسفه‌ی تحلیلی ویتگنشتاین آمده) باشد، از آن‌جا که مساله‌ی ارتباط هنر و آزادی اجتماعی نیز آشکارا سرپیچی کردن است، پس حدود به‌وسیله‌ی فرم‌ها و شیوه‌های هنری موجود و ساختن فرم‌ها و سبک‌های جدید تحمیل شده‌اند. هرچند، چنین سرپیچی‌هایی می‌تواند در سری جدیدی از کارها که ممکن است به عنوان کالا در دسترس باشد دوباره حاوی محیط زیباشناسی باشد، اما تناقض‌وار تصریحی از فرهنگ بورژوازی تولید خواهد کرد، با این حس مسلم که فرهنگ برتر بورژوازی است.

ظهور و برتری کوتاه پانک - به روایتی از ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۲ - با میزان خیلی زیاد بیکاری زیربنایی یا کارهای خرده‌پا، که در مراکز سرمایه‌داری جهان اول در دهه‌ی ۷۰، به عنوان نتیجه‌ی منطقی گرداب قهقروایی چرخه‌ی طولانی اقتصادی جنگ جهانی دوم ظاهر شد، مرتبط بود و به‌ویژه برای بخش پایینی طبقه‌ی متوسط و جوانان طبقه‌ی کارگر اشاره به جایگزینی اخلاقی کار با نوعی

لاقیدی گیرندگان بیمه‌ی بیکاری یا گرایش افراطی به شیک پوشی داشت. پانک به عنوان نوعی از موسیقی راک فرض می‌شود که موسیقی، نمایش مد، رقص، فرم‌های سخنرانی، پانتومیم، گرافیک، نقد، فرم‌های جدید خیابانی اشغال فضای شهری و این قاعده‌ی کلی را که هر کس هم تماشاگر و اجرا کننده باشد، با هم ترکیب کرده است. پانک هم‌زمان، پر سروصدا، پرخاشگر، التقاطی، با هرج و مرج، آماتور، خودآگاهانه، ضد تجاری و ضد هیپی بود.

ایده‌ی پست مدرنیسم در آغاز در صحنه ظاهر شد تا بحران برتری قوانین معماری آمریکایی را نشان دهد. هگل هنگامی که دنیا شکل تاریخی هنر رومانتیک داشت معقاری را بالاتر از موسیقی قرار داد، به دلیل این‌که در معماری آشتی میان روح و ماده، خرد و تاریخ، در نهایت به‌وسیله‌ی حالاتی که کامل‌تر تحقق یافته نشان داده شده است. برای مثال رجحان معماری در بحث‌های گوناگون جیمسون درباره‌ی پست مدرنیسم از همین روست. من فکر می‌کنم که امروز، اگر بخواهیم به چگونگی ایجاد یک عمل چپ در زمینه‌ی پست مدرن بیندیشیم، با در نظر گرفتن اینکه موسیقی - مانند ورزش - همیشه و در هر کجا قدرتی برای تولید فرهنگی است که در دست مردم قرار دارد، باید با موسیقی و در برابر معماری باشیم، چرا که در معماری است که قدرت و خودنمایی سرمایه و دولت‌های امپریالیست مستقر است. سرمایه می‌تواند بر موسیقی تسلط یابد و آن را استثمار



کند - موسیقی‌های نو مانند راک قطعا از شکل‌های فرهنگ سرمایه‌داری هستند - ولی هرگز نمی‌تواند آن را در تصرف نگهدارد و ابزار تولیدش را انحصاری کند چنان‌که با ادبیات می‌کند. حضور فرهنگی جهان سوم در امپریالیسم و بر علیه تسلط آن از دیگر چیزهایی است که بنا بر مفهوم وام گرفته شده از ژاک آتالی: یعنی «سروصدا» - نفوذ شکل‌های جدید زبان و موسیقی - شکل‌های جدیدی از جامعه و لذت را نشان می‌دهد.

بحث درباره‌ی گروه گریسلند در چند سال گذشته، نشان می‌دهد که حضور ساده‌ی موسیقی جهان سوم در بافت جهان اولی، یک سری تأثیرهای ایدئولوژیک را به طور ضمنی بیان می‌کند، البته به این معنی نیست که کار گریسلند درست بود. این موضوع یکی از موارد زبان جهان سوم بود، نیروی کار خلق به یکی از اقلام مصرف طبقه‌ی متوسط سفید پوست در جهان اول تصعید شد. مسایلی با مفهوم جهان سوم، نمی‌توانند مدت درازی نمایانگر «دیگران» باشند که به طور بنیادی خارج از جامعه‌ی معاصر ایالات متحده و بریتانیا هستند. تا سال ۲۰۰۰ از هر چهار نفر ساکن ایالات متحده یک نفر غیر اروپایی خواهد بود (سیاهپوست، اسپانیایی‌های آمریکایی لاتینی الاصل، آسیایی یا بومیان آمریکا) حتی امروز ما چهارمین یا پنجمین کشور بزرگ اسپانیولی در دنیا (از میان بیست تا) هستیم، به این معنا، جهان سوم نیز چنان‌که خوزه مارتی می‌گفت: (درون یک هیولا) درون جهان اول است و به دلایلی چند، موسیقی، گویا شکل مسلط فرهنگی این الحاق بوده و هست. برای مثال موسیقی آمریکا بدون سهم موسیقی‌های آفریقایی - آمریکایی شبیه چه چیزی می‌شد؟

دور زدن روی اصل این بحث، چیزی مانند زیر می‌نماید: یک چریک مبارز جوان FMLN در السالوادور پیراهنی با عکس مدونا پوشیده بود. نوع سنتی تحلیل فرهنگی چه باید درباره‌ی امپریالیسم فرهنگی و این که چگونه مرد یازن جوان (به عنوان یک پرسش) از کینه‌ی مدونا و امپریالیسم فرهنگی پاپ آمریکا یک انقلابی می‌شود، صحبت کند. من نمی‌خواهم ایده‌ی امپریالیسم فرهنگی را فروکاهم، که بمنظرم واقعی و به اندازه‌ی کافی مهلک می‌رسد، اما فکر می‌کنم ما باید همچنین درباره‌ی این که چگونه آغاز علاقه به مدونا ممکن است از جهتی، به چریک یا فعال سیاسی شدن در السالوادور کمک کند شروع به اندیشیدن کنیم (و چگونه پوشیدن پیراهن با عکس مدونا ممکن است یکی از شکل‌های سیاست فرهنگی انقلابی باشد: این مطمئنا به درستی وحدت علاقه‌ای را میان جوانان علاقه‌مند به مدونا در السالوادور و ایالات متحده تعریف می‌کند).

سیمون فریث به طور موجز نقد محدودیت‌های نظریه‌ی زیباشناسی مکتب فرانکفورت را خلاصه کرده بود، که در اینجا به آن اشاره شده است. دانش‌پژوهان مکتب فرانکفورت استدلال کردند که دگرذیسی هنر به سوی کالا به طور اجتناب ناپذیری تخیل را تضعیف و امید را پژمرده می‌کند - اکنون همه آن‌چه بتوان در خیال آورد، قبلا بوده است. اما انگیزش هنری به وسیله‌ی سرمایه تخریب نشده؛ بلکه تغییر یافته است. هم‌چنان‌که آرمانگرایی در خلال جریان‌های جدید تولید و مصرف فرهنگی به میان آمده، گونه‌های جدیدی از منازعات بر سر اجتماع و فراغت آغاز می‌شود. بقای سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر - موضوعی که از میان دیگران توسط کارل لوف به وجود آمده است - به شکل‌های فرهنگ غیر سرمایه‌داری مشروط می‌شود، که شامل جهان سوم است. چیزی که در بافت زمان حاضر واقعا آرماتی است، تغییر زیاد شکل هنر به زندگی تحت توجه سرمایه‌داری پیشرفته‌ی مصرف‌کننده نیست، بلکه بیش‌تر طرح دوباره مکیدن تمام انرژی زندگی جامعه‌ی جهانی به سوی بازارهای کار و تولید صنعتی و خدمات سرمایه‌داری فعلی است. یکی از مکان‌هایی که تضاد میان نیروها و روابط تولید به شدت در آن مشهود است - برای مثال اختطار افبسی-آی در ابتدای نوارهای ویدئو - در کشمکش‌های جاری پیرامون تجاری کردن «وی.سی.آر.» (VCR) و فناوری صدای دیجیتال است. کاست‌ها و CDها آخرین کالای داغ، اما با نشانه‌ای یکسان حاکی از امکان ضد کالایی شدن مجازی موسیقی و مصالح فیلم هستند، که هنوز بازتولیدشان از طریق این تکنولوژی‌ها نمی‌تواند مدت زیادی و به سادگی شامل مرزهای معمولی مالکیت حقوقی سرمایه‌داری شود.

من فکر می‌کنم، برخلاف هر دو سبک مکتب فرانکفورت درباره‌ی کالایی کردن و پوپولیسم نو که چیزی را بهتر از «جروس اسپرینگز» نمی‌تواند تصور کند، ما باید این ایده را که گونه‌های معینی از موسیقی - از روی قیاس - اخلاقا و به طور سیاسی خوب است و دیگران نه، پس بزنیم (که معنیش این نیست که کشمکش ایدئولوژیک در موسیقی و انتخاب آن وجود ندارد). تفسیرهای قدیمی چه از این موضوع، قدری یادآور این است که نظرات آن‌ها، در محدوده‌ای از جاز = خوب، کلاسیک = بد (حزب کمونیست آمریکا) تا جاز = بد، کلاسیک = خوب (حزب کمونیست شوروی) در تغییر است. موضع چه امروز - درک این موضوع در وسیع‌ترین مفهوم ممکن، چنانکه در ایده‌ی رین-پو است - باید طرفدار بازترین تنوع ممکن و تکثیر موسیقی و تکنولوژی‌های وابسته به سرگرمی باشد، به این

مفهوم - یا امید - که در اجرای طولانی، مخرب برتری سرمایه‌داری خواهد بود. این یک موضوع پست مدرن است، اما بیش‌تر درگیر چالش یک خودبینی معین در نظریه و عمل پست مدرن درباره‌ی این است که فاصله‌ی میان تجربه‌ی مردمی، تمایزهای فرهنگ عالی اتوده تا چه حد فروخته است. چیزهای زیادی از پست مدرنیسم به سادگی یک شکل دوباره بازسازی شده‌ی فرهنگ و هنر بورژوازی به نظر می‌رسد در ذهن من مساله کمی نیست بلکه تا حدی این است که چه مقدار از کالایی شدن فرهنگ زیباشناسیک شدن جهانی زندگی روزمره را نشان می‌دهد. چه نیاز دارد که از اصول سرگرمی که در زیباشناسی کالا درگیر شده است، دفاع کند همزمان نیاز دارد تصاویر موثری از فراکالا را که با لذت پیوند یافته - به عنوان یک تقاضای انتقالی - به یک بسط از زمان فراغت و یک تغییر نتیجه بخش از دولت رفاه در قلمرو حفاظت اقتصادی - شبکه مشهور سلامت - به چیزی گسترش دهد، که یکی از راه‌های تهیه‌ی شکل‌های لذت و پیشرفت شخصی خارج از پارامتر تولید کالا است. حال، خوب و مهم است که به خودمان یادآوری کنیم، راه درازی را از شکل‌های فرهنگی ویژه که به وسیله‌ی جبهه‌ی خلق - که حالا چیزی از احساس نوستالژی ما است - پشتیبانی می‌شود، دور افتاده‌ایم، ما هم چنین نیاز داریم درباره‌ی راه‌هایی فکر کنیم که در آن جبهه‌ی خلق به وقتش بتواند فرهنگ توده و نخبگان، هر دو را برتری بخشد به نظر من آفرینش یک ایدئولوژی - مانند روش آزمایشی این مقاله - که طرح سیاسی پایان یا تقلیل سلطه‌ی سرمایه‌داری در تولید و مصرف موسیقی معاصر را شرح دهد، یکی از مهم‌ترین وظایف در آثار فرهنگی است که جنبش چه باید مهیا کردنش را در دستور کار قرار دهد.

البته چیزی که ما در ادامه‌ی این وظیفه پیش‌بینی می‌کنیم لحظه یا لحظاتی است که معماری به شکلی از بیان مردم تبدیل شود، زیرا آن لحظه‌ای خواهد بود که قدرت واقعا شروع می‌کند ورقتش را تغییر دهد. چنین معماری شبیه چه چیزی خواهد شد؟ ■

پی نوشت:

۱- این مقاله برای بار اول در سال ۱۹۸۹ در نشریه انگلیسی «Critical Quarterly» و در سال ۱۹۹۰ در نشریه «Postmodern Culture» دوره اول شماره اول، دوباره چاپ شده است. این نوشتار ترجمه‌ای است از این مقاله که به جهت چاپ در نشریه نقد خلاصه شده است. ایندولور متن کامل این مقاله به‌زودی در جای دیگری به چاپ برسد.

۲- اشاره به ضدیت حکومت‌های دیکتاتوری استالین و هیتلر با موسیقی جاز است.

اسفندیار دیروز و امروز!!

اسفندیار لحظه‌ی خود بودم
مغرور، سرفراز، بلندآواز
در شهر موسیقی و شعر و هم شراب
اسبام همیشه زین به ترکش آماده‌ی نیاز.
از نهرهای جلوه‌گری می‌بودمش
یکتا پری تلی میخانه
و ترک زین می‌نشاندمش
همراه با نسیم، همگام با بهار
آن سال‌ها بهار دختر مستی بود
و عشق تنها جوانه‌ای به درخت تن.
من اسفندیار بخت جوان بودم
دل‌باز سرزمین قشنگی‌ها
دلدار آسمان شراب سپید شعر!
اسب سیاه حاضر یراق من
آسان‌ترین حرکت روح‌ام بود
آماده‌ی گذشتن از رود
پرواز کردن از ابر.
حالی امروز هم اسفندیار خلوت خود هستم
و تازه به فکر چشم خود افتادم
با این همه سیاهی و براقی چه قدر به حادثه نزدیک است
و ضعف و شکستگی، آینه‌ی ست نازک در مردمکانش.
حالا که من به مرز توران زمین عمر رسیدم
با خود همیشه می‌گویم از این همه حریف که خواباندم
در سرکه‌های سال، چون میوه‌های کال
تیری مباد رسیده باشد و بردارد
با شتاب، آغشته به زهر ناب
بر ناف ضعف من بچکاند
و بعد آه ...
همسایگان لحظه شمارم ببینند کتابیون دارد
شال قشنگ ارغوانی خود را به شاخه می‌آویزد
و با آسمان شهر سیاه می‌پوشد!

شعر

سال سوم - شماره‌ی ۱۲ - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵

۶۸

بایدهای نباید

باید

باید

باید

باید باید را باور کنیم

(باید باور کنیم

که زندگی

در باید جریان دارد)

باید بهترین خاطره‌ها را

در یک فنجان چای بنوشیم

باید بهترین خاطره‌ی من

عبور گیج قطاری باشد

به مقصد نامعلوم

باید راهی را برویم

راهی را نرویم

یکی را دوست بداریم

باید یکی را

از کشتی

به دریا بیندازیم

(ناخدا! باید

همیشه

دیرتر بمیرد)

باید پل از چرخ‌های گاری

عبور کند

باید آب‌های شیر قهوه‌یی

گاومیش خاکستری را ببرد

باید چتر قرمز را

باران

ارغوانی کند

باید باران

بی رنگ ببارد

رود

زنگاری راه برود

و دریا

آبی بر قصد

باید دریای آبی را

دریای سرخ تصور کنیم

باید رنگی را سفید ببینیم

که نیست!

□

ما می‌رویم

بی آن که رفته باشیم

می‌گوییم

بی آن که گفته باشیم

ما زندگی کرده می‌شویم

بی آن که

زندگی کرده باشیم

به ما اجازه ندادند

سرنوشت خود را

بنویسیم

اگر می‌توانستیم

سرنوشت را

با مداد نارنجی می‌نوشتیم

آه ... قهوه بی

تا کی باید

همیشه قهوه بی باشد

الفبای کارگری

حرف من تکراری ست،
حرف من مثل گربه‌ی مرتضا علی
از هر طرف که بندازیش
چهار دست و پا میاد پایین
آخه من به کارگرم
شاعر که نیستم
بابا جون،

تازه!

مگه گشنه چی میگه؟ به غیر نون!
آخه،

تشنه چی میگه؟ به غیر آب!
وقتی لختم،

چی بگم؟ غیر لباس
ببینم

الف استعمار، می‌دونی کجاست؟
ریشه‌ی استبداد، می‌دونی چیه؟
استرس، حالیت میشه

به چی میگن؟
اضطرابو می‌شناسی؟
یه شب تا صبح باش خوابیدی؟
اخراجو تو زندگیت

لمس کردی؟
کار مزدوری تا حالا کردی؟
سفره‌ی خالی از نو نو دیدی؟
کاغذ سفیدو امضا کردی؟

فردا یا پس فردا
قرارداد تموم می‌شه
تو میای کوزه‌مو پر آبش کنی،
نونی تو سفره‌ام بذاری؟

می‌دونی گریه‌ی بچه یعنی چه؟
پیش بقال، تا حالا سرتو پایین انداختی؟
پس زدی دست نیاز بچه رو
یه بغض خرس،

پا شو گذاشته رو گلوت
قورت دادی،

یه بغض خشکو از گلوت؟
تو ما شا...!

[...] داری.

[...] داری.

اما من، هیچ ندارم
نه سندیکا!

نه انجمن!

نه شکل دلخواه خودم
نه اتحاد،

نه حق حرف و انتقاد!

می‌هراسونی منو که دردمو داد نزنم

می‌پیچونی گوشمو، جز با خودم
حرف نزنم.
اولش، همیشه شمری
می‌کشی و می‌زنی و می‌گیری و می‌بری
وقتی هم که مهربونی می‌کنی
تازه می‌گی:

خودت یه جوری حلش کن،

با ترازوی نوین سه کفه،

قد زورت زور بزن،

یه جوری خودت لنگش کن.

چه جوری حالیت کنم؟

سه جانبه گرایی چی چیه،

چی بگم آخه به تو!

این چه جور سه جانبه است؟

جانب اونو می‌گیری

تا میخوام دعوا کنم

می‌آی منو می‌گیری

اگه من نترسم و -

بُراق بشم تو سینه‌ی کارفرما،

لک و لک بلند میشی میای میگی:

بفرما.

اینجوری -

همه اجدادمو، اگه بذارم رو کفه،

بازم -

سنگ شماها سنگینه،

ما می‌مونیم اون بالا -

آلاخون و والاخون.

من باید شکل بگیرم!

تمرین کنم!

یاد بگیرم!

تا بتونم از درخت یه میوه‌ی خوب بچینم،

واسه این کار

باید آزاد باشم!

خودم باشم و راه برم،

خوردم زمین، بازم باشم،

خودم باشم!

تا بتونم،

میوه‌ی آب دار بچینم!

من باید با هشت ساعت کار -

تامین بشم!

سفره‌مو بازش کنم -

یه لقمه نون، روش بخورم،

یه آب نباتم بخرم،

بچه ام اگر خواست -

بش بدم.



با قامتی بلند

من یک زنم

ایستاده بر بلندای تمنا

با قامتی بلند

همچون درختان صبوری

که دیرگاهی ست

در سیاهی جنگل

طرح اندام شان

جز سپیده دمان پیدا نیست

اما، تا حضور مقتدر خویش

در باور سیاه جنگلبان

بگنجانند

استوار ایستاده‌اند

من یک زنم

پوشیده در معجری سیاه، با هیاتی کبود با هیاتی به رنگ تاریکی

و مشیمه ام

که از فوران عاطفه و عشق لبریز گشته است

تا سروهای بلند بزاید

زیر کوبش بی شرمانه‌ی توالی تاریخی ستم

غلامکان بی سر می‌زاید،

کنیزکان بی عصمت

و خواجگان حقیر حرم

اما، مرا پروا نیست

مرا از این همه تباهی

که بر شانه‌های کبودم

آوار می‌کنند

پروا نیست

من ایستاده‌ام

ایستاده‌ام، چونان همیشه

سروهای بلند بزایم.

مینا ادیب صالح

حالا باید از این خاک بگویم

هر چند جولانگاهِ گرگانش دیده‌ی

و یا مرغانی هنوز تشنه

در شبانی قدیمی

که رها شده‌اند به سرگیجه در همین اطراف

قرار همین است بانو

و این دنیا

فرض کن هر چه اشاره کنی یا بچرخ

بلا تکلیف می‌مآید طبق معمول

تهران است دیگر

نسبش به کجا و کی برسد

راضی می‌شوید؟

آقا محمدخان خلق تان را تنگ نمی‌کند؟

(مثلا دارم از خاک می‌گویم)

خب، چه کنم؟

سر از هر کجا که در بیاورم صحبت از حال و هوای قدیم ترها می‌کنی

و این که ضمنا پستیچی نامه بی آورده

زخم زبان هم زده

که مثلا مرگ هم

این قدر ارزان می‌شود

بانو؟

بشود

جولانِ گرگان کافی است

یا مرغی

تنها و سرگردان

که هر چه فکر می‌کنید

نمی‌فهمید عاشق کجای این حوالی شده

که دیگر دل نمی‌کند

کریتیک

سکوت دره چه تلخ شکست

بیرانه سر
خشمی پلنگانه در سر دارم.
فردا، دم دمای سحر
وقتی که ستاره‌های درخشان
— از قید و بندهای آسمانی، —
— خاموش و رها می‌شوند،
از قله‌ی قاف
ناف ماه را
— دندان می‌گزم
فریاد دره را می‌شنوی؟
هوای دلم تاریک شد.

محمود کریمخانی

نگاه (۲)

برای فرزانه‌ی فرهیخته
سمبل صداقت استاد فریبرز رئیس‌دانا

ساز ناساز
و پرده‌های عاصی‌گوش
— عذاب روح —
هجوم هجاهای کبود
و صداهای سیاه
— وسعت مردگان در گور —
در نگاه تو
اما
طلوع می‌کند
شعر
— با رقص نور.

محمدرضا تاجدینی

مداد که تمام شود نه از تراشیدن
از خواب‌گندیده‌ی شاعر کپک‌های پشت میز کافی شاپ‌های امپریالیزم تهران
کتاب‌های شعر را که بفشاری
جای ۵۰ تومانی کارگر
با قیمت ۵۰۰ تومان می‌چکد از آن؛
و دیگر هی سگ مرده
وق نمی‌زنی
به دندان‌های خرد شده
خون تو دیگر جوهر نمی‌شود
می‌کنی جان
رویاهای فرویدی اینتلکتوال‌های ناشزه
در آغوش نارسیم
بخار فاضلاب است زیبایی‌شناسی
آه
آه
آه‌های
کافی شاپیسم.

کتاب‌های شعر را که بتکانی
قهوه‌ی کوبا
می‌ریزد از آن

فرزاد امینی
تابستان ۱۳۸۴

زخم

باران‌های پاییزی
زخم‌های تان را نمی‌شوید شاعران
بادهای سرد
خیال تان را منتشر نمی‌کند
بزرگ می‌شود این زخم در شما
شما که نفرین شده‌اید
و روایت این جهان را
دیگر می‌کنید!

رضا قنبری
تهران — ۸۲/۷/۱۵

این فیلم نیست!

علی اشرف درویشیان

مرد یک شاخه گل گرفت و گفت:

«چه قدر هوا دم کرده و سنگین است. دارم خفه می‌شوم. هوا... هوا... هوا...»

و سرش افتاد روی فرمان. گل فروش فریاد زد:

«استاد! استاد! این... هر روز از من گل می‌خرید. استاد دانشگاه است... به دادش برسید!»

چند نفر پیکان را به کناری بردند. استاد را از پشت فرمان بیرون کشیدند و خواباندند کف پیاده‌رو. مردی که موبایل دستش بود با خود گفت:

«عجب! چه نازک‌نارنجی. یعنی مرگ به همین سادگی می‌آید؟ همین؟!»

سر چهار راه بعدی که رسیدند، گروهی مشغول فیلمبرداری از ترافیک سنگین بودند. فیلمبردار روی چهارپایه‌ی چرخان و بلندی نشسته بود و با دوربینش فیلمبرداری می‌کرد. در پیاده‌رو خبرنگاری با رهگذران مشغول مصاحبه بود:

«نظر شما درباره‌ی این دود غلیظ و هوای آلوده چیست؟»

«عوضی گرفته‌اید آقا! من اصلاً اهل این حرف‌ها نیستم.»

«نظر شما خانم...»

زن به دهان‌بند خود اشاره کرد و با سرعت دور شد.

«نظر شما آقایسر درباره‌ی...»

«بیخشد من اهل این‌جا نیستم. عوضی از اتوبوس پیاده شده‌ام.»

«نظر شما دخترخانم...»

«آقا من اهل سیاست نیستم. بیخشد.»

پاترول آهسته جلو می‌رفت و مرد با تلفن همراهش مشغول بود:

«گفتم که زود می‌آیم. جلسه را می‌گذارم و خودم را می‌رسانم. امروز تصویب می‌شود و دیگر کاری با من ندارند. چک‌ها را کاملاً کنترل کن. راستی... الو...»

آن زمین‌های کنار پارک. آها... کارش را تمام کن. جان می‌دهد برای یک برج چندین طبقه. پولش حاضر است. از دستش ندهی جانم. خودم می‌آیم. جلسه زود تمام می‌شود. بحث و گفت‌وگو ندارد. رای ام را می‌دهم و تمام. این را هم

پاکسازی می‌کنیم. انشاءالله. مثل همه‌ی چیزهای دیگر که کردیم. یادداشت

آهن برای آن برج آخری هم آماده است. اسمش را چه گذاشتی؟ آها برج آخرت.

اسم قشنگی است. آهنش حاضر است. زنگ بزن و تحویل بگیر.»

پسرک با دهان پر از پسته ناگهان گفت:

«بابا! بابا! آن‌جا... آن‌جا مردم دارند می‌دوند. آها... یک نفر را دارند می‌زنند.»

مرد گفت:

«فیلم است پسر. مگر ندیدی سر چهارراه داشتند فیلمبرداری می‌کردند!»

پسرچه‌ای خود را به پاترول رساند و جعبه‌ی آدامشش را به طرف

پسرک دراز کرد:

دود. دود. همه‌جا دود. دود غلیظ و چربی در هوا پخش شده بود. مرد دهانشان را بسته بودند و جز دود چیزی میان آن‌ها نمی‌گذشت. سراسر خیابان در مه‌ی چرک فرو رفته بود؛ حتی رنگ‌های شاد پشت ویتترین‌ها هم در این مه گرفتار بودند. اعلامیه‌های جراج وسایل منزل به خاطر مسافرت به خارج، پوسته‌های انتخاباتی با عکس‌هایی که چشم‌هاشان را در آورده بودند، پوسته‌های فیلم‌های سینمایی روی هم چسبانده شده، اعلامیه‌های کلاس‌های کنکور با وعده‌ی قبولی صد در صد برای همه‌ی داوطلبان و... همه در زیر قشری از این دود غلیظ محو و ناخوانا و کهنه شده بودند.

اتوبوسی گذشت و دود دست اول سیاه و بدبویی از خود پس داد. کودکی با کیف مدرسه بر دوش، سرفه‌ی شدیدی کرد و در کنار درخت خشکیده‌ای که میوه‌های رنگارنگش خاموش و روشن می‌شدند، بالا آورد. زنی دلوایس کیف مدرسه‌ی کودک را از پشتش باز کرد. زیر بغلش را گرفت و با خود برد. چهار کارگر شهرداری با سطل‌های آب و ظرف‌هایی پر از مایع پاک‌کننده، نرده‌های کنار خیابان را می‌شستند و تلاش می‌کردند تا رنگ و جلایی به آن‌ها بدهند. دست‌ها و صورت‌هاشان آلوده به سیاهی و دود بود. گاه سرفه می‌زدند و خلط دهانشان را روی چمن‌های لگدکوب شده‌ی کنار نرده‌ها می‌انداختند.

خودروها به کندی جلو می‌رفتند. چراغ چهار راه قرمز شد. پاترولی کنار نرده‌ها ترمز کرد و پشت چراغ ایستاد. راننده، ساکت پشت فرمان چشم به جلو دوخته بود. پسرکی کنار او نشسته بود. در صندلی عقب مردی تمیز و تازه حمام رفته، لمیده بود که موبایلی زیر گوش گرفته بود و حرف می‌زد. پسرک کنار راننده از پاکتی که در دست چپش بود، پسته‌های درشت کله‌قوچی بیرون می‌آورد و تند و تند می‌شکست و می‌خورد.

مرد لمیده در صندلی عقب با موبایلش گفت‌وگو داشت:

«الو... سلام و علیکم... امروز یک جلسه‌ی فوری داریم. بله. دیر می‌رسم. شما زودتر برو چک‌های محموله‌ی کامیون‌ها را تحویل بگیر و به حسام واریز کن. حتماً. تا آخر جلسه نمی‌مانم. خودم را می‌رسانم. حتماً. جلسه؟ آها... مربوط به پاکسازی نیروی فقرا است. حتماً می‌رسم...»

پسرک پسته می‌خورد و به صدای همه‌همه‌ای از راه دور گوش می‌داد. همه‌همه‌ای مثل آن‌چه در فیلم‌های جنگی و پر زد و خورد شنیده می‌شد. به پمپ بتزین رسیدند. پیکان کهنه‌ای جلوشان بود. مرد پریده‌رنگی با عینک ذره‌بینی، پشت پیکان نشسته بود. مردی روستایی دسته‌گلی به طرف او دراز کرد:

«استاد، گل بدم؟ گل تازه. گل مریم.»

«آقا یه دونه بخر. تورو خدا. یه دونه.»

پسرک مُشتی پسته از پاکت برداشت و به سوی پسر بچه دراز کرد: «بیا بگیر.»

پسر بچه خواست پسته‌ها را بگیرد که پاترول حرکت کرد و پسته‌های روی زمین ریختند. پسر بچه خم شد تا آن‌ها را جمع کند اما دود یک کامیون پر از آشغال با شدت به همه‌جا پراکنده شد و پسر بچه را در خود فرو برد.

پسرک صدای انفجاری شنید. سرفه زد و پرسید: «بابا این صدای چه بود؟»

مرد گفت:

«صدای ترکیدن لاستیک این ماشین‌های قراضه است»

صدای انفجار دوم که شنیده شد، مردمی که در پیاده‌رو بودند، فرار کردند. چند پلیس دنبال عده‌ای می‌دویدند.

پسرک گفت:

«بابا یک نفر کنار جوی آب افتاده و خون از گوشش بیرون زده»

مرد گفت:

«بله. متوجه هستم. آن‌ها را فوراً تحویل بگیر. برای برج آخرت. بعد هم برو سراغ آن زمین کنار پارک. جان می‌دهد برای یک برج حسابی.»

و رو کرد به پسرش:

«گفتم که فیلمبرداری می‌کنند. ناراحت نباش. چرا رنگت پریده؟ مگر متوجه نیستی!»

پسرک با وحشت گفت:

«آخر آن مرد از گوشش خون بیرون می‌زند.»

«گفتم که فیلم است. خون نیست. رنگ است. رُب گوجه‌فرنگی و از این چیزهاست. فیلم سینمایی تهیه می‌کنند. سر چهارراه مگر فیلمبردارها را ندیدی. فیلم برمی‌داشتند. ماجرای کاملش را چند هفته بعد در سینماها نمایش می‌دهند و از تلویزیون هم پخش می‌کنند.»

جمعیت هر دم بیش‌تر می‌شد. خیابان پر از جیغ و فریاد شده بود. راه کاملاً بند آمده بود. مرد موبایلش را زیر گوش گرفته بود و تند و تند حرف می‌زد. نگاهش دورها را نمی‌دید. به نوک بینی خود که در اثر حمام صبح زود، هنوز برق می‌زد، خیره شده بود: «زمین کنار پارک. خیلی در فکرش هستم. چک‌ها را... آها... برج‌ها... بریز به حسابم»

ناگهان راننده زد روی ترمز. جمعیت فشار می‌آورد و راه نمی‌داد کسی عبور کند.

دود و مه همه‌جا را گرفته بود و چراغ‌های رنگارنگ لایه‌لای شاخه‌های خشک درخت‌ها به زحمت دیده می‌شدند. پوسترها، اطلاعاتی‌های کنکور و عکس‌های پاره شده‌ای که نوشته‌های زیرشان در دود محو شده و به زحمت خوانده می‌شدند: «انسان متعهد و مسوول را انتخاب کنید.»

صدای چند گلوله‌ی پشت سرهم آمد و پاترول ایستاد.

پسرک فریاد زد:

«بابا! آن‌جا... چند نفر توی خیابان افتاده‌اند. خون... بابا... می‌ترسم. بابا آتش! مغازه‌ها را آتش زده‌اند. شیشه‌ها را دارند می‌شکنند!»

مرد گفت:

«عجب فیلم پر زدو خوردی. دیگر این جور فیلم‌ها کهنه شده. دوره‌اش گذشته. به زباله‌دان تاریخ پرت شده. یک زمانی این کارها جالب بود. اما نه برای همیشه. بله. دیر شده. امروز خودم را می‌رسانم. جلسه را ول می‌کنم. گور پدر جلسه. من در این چند سال که شانس یاری کرده و فرصت پیش آمده باید به فکر آینده‌ی

بچه‌هام و بچه‌های بچه‌هام باشم. نباید فرصت را از دست بدهم و از دیگران جا بمانم. دنیا این‌طور شده. زمین کنار پارک یادت نرود. یک برج حسابی بگیر. باشد. بله. می‌شنوم. دیگر دوره‌ی این جور کارها گذشته. کهنه شده. زباله‌دان تاریخ. بله. آها! پول بی‌جهت برای تهیه‌ی این جور فیلم‌ها خرج می‌کنند. این همه رنگ. این همه رُب گوجه‌فرنگی که مثل سیل ریخته‌اند توی خیابان. تجهیز این همه هنرپیشه که از سروکول هم بالا می‌روند. این آتش‌سوزی و شکستن شیشه‌ها، برای چه؟! شلیک این تعداد گلوله‌های مشقی. همه‌اش بودجه می‌خواهد. فیلم امروز باید درباره‌ی اخلاقیات باشد. بحث و نصیحت باشد. شناساندن عوامل منحرف که همیشه در کمین هستند باشد. کار هنر و فیلم فقط این است آقا.

چک‌ها را خوب بررسی کن. رویت را که برگردانی تا گردن کلاه سرت گذاشته‌اند. مواظب باش و آن زمین مرغوب کنار پارک...»

پسرک که از ترس می‌لرزید جیغ کشید:

«بابا دارند می‌آیند به طرف ماشین ما. بابا...»

مرد گفت:

«لایب ما را هم جزو فیلم گذاشته‌اند. خودت را مرتب کن تا فیلم خوبی از تو بردارند. در تلویزیون نشان می‌دهند. بله. الو! امروز تحویلش بگیر. من دو ماهه فروخته‌ام... الان سه ماه از موعد چک گذشته.»

دختر کم‌سن و سالی دستش را به سوی مرد دراز کرد:

«آقا به من کمک کن. به خدا مادرم مریض است. پدرم زندان است. برادرم معتاد است. خواهرم از خانه فرار کرده است. تورو به خدا آقا...»

التماس‌های دخترک تمام نشده بود که صدای شلیک چند گلوله در فضا پیچید. مردم دور پاترول را گرفته بودند و می‌خواستند آن را واژگون کنند. پسرک وحشت‌زده به طرف پدرش برگشت:

«بابا! ماشین ما... ماشین ما... آمدند!»

مرد تند گفت:

«پسرک احق دستپاچه نشو. این فیلم...»

اما نتوانست حرفش را تمام کند. گلوله‌ای شیشه‌ی بغل او را سوراخ کرد و درست از کنار موبایل گذشت. دندان‌های فک بالای مرد را خرد کرد.

گلوی او را درید و از پس کله‌اش بیرون زد.

پسرک لرزید و با گریه جیغ کشید:

«بابا! بابا! این... این فیلم نیست! به خدا این فیلم نیست!»





آن ظهر آبی مرداد

عباس خاکسار

این که اول عیسی آن را دید یا من، برایم روشن نشد. هنوز چشمم به آن نیفتاده بود که حرکت آرام و شیطنت‌آمیز عیسی را که سعی داشت از پشت سر غافل گیرم کند، احساس کردم.

در آن ظهر مرداد، حیاط بند از آفتاب و سکوت پر بود. آسمان آن قدر آبی بود که آدم به هوس می افتاد ساعت‌ها به آن زل بزند. با خود می اندیشیدم اگر دیوار بند این همه بلند نبود حتماً آسمان این قدر آبی نمی شد. نمی دانم چرا یاد بیژن شاهنامه افتادم. آیا از چاه، آسمانش از این هم آبی تر نبود؟ از این مقایسه خنده ام گرفت. این که آیا کسی متوجه شده است یا نه، آرام به اطراف نگاهی انداختم.

خط ردیف غبارگرفته‌ی بچه‌ها در سایه‌ی باریک دیوار بند، به ساییدن سنگ مشغول بودند. محمود شیرازی قوز کرده، با پارچه‌ی پر از گرد آهک روی زانو بلند استخوانی اش، برای نامزدش در روز ملاقات دو قوی سنگی حکاکی می کرد، با گردنی بلند و باریک که سرها و نوکشان به هم پیوسته بود. ابراهیم رشتی با آن جثه‌ی ریز و چهره‌ی کودکانه اش که حالا چند چین روی پیشانی اش افتاده بود، به دو پروانه‌ی سنگی اش که به سوی هم بال گشوده بودند، دل خوش کرده بود و آن‌ها را مدام با پارچه برق می انداخت. رضا اصفهانی عبوس و درهم دو قلب درهم سنگی اش را که رگه‌های قهوه‌ای از میان هر دو می گذشت صاف کاری و صیقل می داد. حامد گرده، لجوج و عصبی. با آن چشمان روشن به گودی نشسته اش، که حالا زیر مژه‌های بلند سفید و تاق ابروهای فرو افتاده‌ی پر از گرد آهک، به خوبی دیده نمی شد، به بال‌های کشیده‌ی عقابی ور می رفت، که در حال خیز برای پرواز بود. و عده‌ای هم به جز تک‌تک بچه‌هایی که در سایه‌ی آفتاب ضلع جنوبی کز کرده بودند و گاهی با هم پیچ داشتند، در حال پرداخت و تراشیدن و ساییدن سنگ‌هایی بودند که هنوز طرح و شکل مشخص و خاص نگرفته بود. گرد و غبار سنگ‌های حک شده روی دست و لباس و چهره‌ی بچه‌ها تصویری پریدرنگ و مات از آنان به چشم نشانید. دلم گرفت.

پروانه‌های سنگی، دل کوچک سنگی، ماهی‌های سنگی.... دوباره به آسمان نگاه می کردم که عیسی گفت: «دیدیش».

«عجیبه، مگر تو هم...»

«آره»

«خوب اوج گرفته، نه؟»

«بله، ولی اگر باد تند بشه؟»

بادبادک در سینه کش یاد نرم و سبک در دل آبی آسمان بازی می کرد و بال‌های بافته‌اش، مثل گیسوان دختری کوچک در باد می رقصید.

عیسی گفت: «نخ را می بینی؟»

«آره، اما مشکلی پیش نمی‌یاد.»

«اگه کله کند، اگر شروع کند به لنگر انداختن؟»

«آن وقت ممکنه.» و به سیم‌های خاردار روی دیوار بلند نگاه کردم.

شبی دو قرقره‌ی بزرگ را سرهم کرده بودیم. مدت‌ها همان بالا بود. انتهای قرقره را به نرده‌ی لب بام گره زده بودیم و تا دیروقت تماشايش می کردیم. در آن شب ماهتابی، پرواز بادبادک زیباترین تصویری بود که ذهن کودکانه‌مان سراغ داشت. در حالتی بین خواب و بیداری که آن شب با ما بود، هربار که احساس می کردیم ممکن است نخ بادبادک پاره شده باشد، سراسیمه بر می خاستیم و رد آن را می زدیم، تا آن را بباییم که هم چنان می رقصید و بازی می کرد در دل شب، در آسمان دور.

عیسی گفت: «از یک طرف بدجور لنگر انداخته.»

«باید نخ بدهد. باید نخ را شل کند و الا...»

«می‌تونه قاصدک هم بفرسته.»

بادبادک دوباره تعادل گرفت. حرکتی به چپ و راست کرد. داشت اوج می گرفت که یک‌باره کله کرد. عیسی نگران از جا بلند شد و گفت: «آن بالا باد داره تند می‌شه.»

با صدای عیسی که در آن سکوت ظهر بند، طنین بلندتری می یافت، بیش تر بچه‌هایی که مشغول ساییدن سنگ بودند متوجه بادبادک شدند. نرم نرم دست از ساییدن برداشتند و به تماشای آسمان نشستند. آشکارا می شد دید که وسوسه‌ی بازی به جان آن‌ها افتاده است. رضا و اکبر و اسماعیل و مجتبی رد بادبادک را می زدند تا مسیر نخ را ببایند. اسفندیار و علی و سیاوش و یکی دو نفر تازه وارد شروع کردند به نظر دادن و عیب و ایراد گرفتن از کسی که آن را ساخته بود.

«سر و بال هایش چرا این جوریه! این‌ها که با هم تناسب نداره.»

«نه خوب درنیامد. کمی کوتاهه اگه چند حلقه دیگه اضافه می کرد بهتر بود.»

«آره با این وضع اگه بال‌ها را به هم می‌بافت کم تر کله می‌کرد.»

تصادفاً نخ بادبادک، درست از بالای حیاط بند می گذشت و قرقره‌ی بزرگاش در بین سیم‌های خاردار ضلع جنوبی گیر کرده بود.

تصویر رها شدن قرقره، از دست کودکی که تا لحظاتی پیش آن را محکم در دست داشته، و یا بر طارم بامی گره زده، تا با پرواز دادن بادبادکش آرزوهای کودکانه‌ی خود را بال و پر داده باشد، برای‌مان حسی ناآشنا و غریبه نبود. و این که بعد

از شبی با چشم باز خوابیدن و آسمان را وجب به وجب گشتن، ممکن است همین حالا هم، در گوشه‌ی باغ یا دیوار یا طارم بامی، نگران سرنوشت آن ایستاده باشد، خاطره‌ی آن شب ماهتابی را دوباره برای‌مان زنده کرد.

صبح، قبل از طلوع آفتاب، از خواب برخاسته بودیم تا پرواز رقص بادبادک‌مان را در لحظه‌ی دمیدن آفتاب به تماشا بنشینیم. اما وقتی در آن گرگ و میش هوای صبح گاهی، اثری از آن نیافتیم، غمی بزرگ بر دل‌های کوچک‌مان نشست.

تا طلوع خورشید و روشن شدن آسمان همان‌طور یک بند پشت چشم‌های‌مان را مالیدیم و به آسمان آبی زل زدیم. در اشتیاق یافتن نشانه‌ای که تمامی آرزوهای کودکانه‌مان را با خود داشت. ولی هرچه نگاه می کردیم، جز آبی بی‌کرانه‌ای که با بالا آمدن خورشید، هردم آبی‌تر می شد، چیزی نیافتیم. گویا بادبادک کوچک‌مان به اتوبه ستارگان آسمان پیوسته بود.

سروصدای بچه‌ها و تلاش آن‌ها برای دست یافتن به نخ بادبادک که توسط قرقره‌ی چوبی بزرگاش به سیم‌های خاردار دیوار بند چفت شده بود، از خاطره‌های کودکی، دورم کرد.

بچه‌ها طناب رخت لباس‌شویی را به عنوان قلاب کمندی به طرف بالا رها می کردند و با هلهله و شوری عجیب در پی آن بودند تا نخ بادبادک را در اختیار بگیرند و آن را در حیاط بند به زمین نشانند.

بار اول نشد، هی! باز هم!!!

تصور این که، آن شب باد، بادبادک کوچک‌مان را به دست چنین سرنوشتی سپرده باشد، خاطره‌ی آبی‌رنگ دوران کودکی‌ام را کدر ساخته بود. چیزی که در چشم‌های عیسی هم خواندنی بود.

این که بار چندم بود که طناب، نخ بادبادک را در برگرفت، درست نمی‌دانم. بچه‌ها دو طرف طناب را قلاب کرده بودند و آرام آرام، بادبادک را پایین می کشیدند. نخ بادبادک مثل تور ماهی‌گیری در دست بچه‌ها که در حیاط بند به ردیف ایستاده بودند، چون نوار نقاله‌ای عبور می کرد.

هرچه نخ کوتاه‌تر می شد بادبادک اوج بیش‌تری می گرفت. در کش و قوس تلاش بچه‌ها، بادبادک روی آسمان بند رسیده بود. حالا کمی از نفس افتاده بود. بال‌هایش آن رقص سابق را نداشت، سینه‌اش از غرور پرواز، در حال تهی شدن بود.

بچه‌ها کار را تمام شده می‌دانستند. درست در لحظه‌ای که بادبادک چون پرنده‌ای تیرخورده در حال سقوط بود، عیسی با تلاش و تقلای عجیب، خودش را به اول صف رسانید و با غیظ و شیطنتی خاص، نخ بادبادک را پاره کرد.

بادبادک رها شده در هم شد. بال و سر و دم‌اش به هم پیچیده شد. در باد گره خورد و تا آن جایی که دیوار بلند بند امکان دیدن می‌داد فاصله گرفت و گم شد.

بند پر از صدا بود. ■



بدرود، راوی بزرگ!

به یاد م. ا. به آذین *

هژیر پلاسچی

پدري کتاب‌های صمد بهرنگی و علی اشرف درویشیان و نسیم خاکسار و منصور یاقوتی را بارها و بارها خوانده بود جویای جهان دیگری بود که در همین کتاب‌ها از آن سخن گفته می‌شد و یا در همان نشریات به اشاره‌ای بسنده می‌کردند. چه رویای کودکانه‌ی زیبایی بود جهان آذین بندی شده با لباس‌های سبز زیتونی و سیبل‌های کلفت که لب بالایی را ببوشاند.

در همین فضا و یکی از همان سفرها بود که مهمان این آقایان را خریدم. سرنیزه‌های درج شده روی جلد کتاب عجیب چشمم را گرفته بود. کتاب اما آن‌چه که گمان کرده بودم نبود. روایتی بود از زندانی چند ماهه که فردی به نام «محمود اعتمادزاده» یا همان «م. ا. به آذین» تحمل کرده بود. روایت اما به طرز هولناکی زیبا بود.

آری لحظه‌ی موعود همان زمان بود که پای به آذین به کتابخانه‌ی کوچکم که با دشواری به آن افزوده بودم، باز شد. جان شقیقه، ژان کریستف، زمین نوآباد و دن آرام را یکی پس از دیگری از سر گذراندم. دختر رعیت هم آمد و بعد آن‌چه که به آذین از شکسپیر به فارسی برگردانده بود. قلم اعتمادزاده من را مفتون کرده بود به راستی. آن چنان که وقتی از خواب تابیداری، نامه‌های به آذین به پسرش، زرتشت، را گرفتم و خواندم هم نتوانستم از او روی برگردانم. آن روزها اگر کسی با جهان من کاری داشت یک سر حکم ارتدادش را صادر می‌کردم. منتقدان نبرد مسلحانه و جنگ چریکی همه در شمار مرتدین بودند و چه تلخ بود وقتی «رزی دبره» ی «انقلاب در انقلاب» که آن قدر دوستش داشتم با «تقد سلاح» مرتد شد. به آذین اما خیال مرتد شدن نداشت. آن روایت هولناک و آن قلم برنده کار خود کرده بود.

بعد یک روز دانستم که راوی بزرگ زنده است. سر از پای نمی‌شناختم. حالا زمانی گذشته بود. روزنامه‌های دیگری به بازار آمده بود و من به هر طریق در بدرقه‌ی شاملوی بزرگ راهی به بالا باز کرده بودم. حالا یکی دو شماره تلفن داشتم و گونه‌ای که از پشت گوشی سرخ می‌شد وقتی به هر بهانه‌ای یکی

فرزند زمین به مادر پیوست

مردان امروز، جوانان اکنون نوبت شماسات از پیکره‌های ما پله‌ای برای خود بسازید و پیش بروید. بزرگ‌تر و خوشبخت‌تر از ما باشید. خود من به روح گذشته‌ام بدرود می‌گویم، و آن را هم چون پوسته‌ای خالی پشت سر می‌افکنم. زندگی یک سلسله مرگ‌ها و رستاخیزهاست، بعیریم، کریستف، تا از نو زاده شویم.

ژان کریستف

می‌توان و باید به یاری هنر جامعه را در گرون کرد

م. ا. به آذین

در این جمع، هر شب بارها و بارها نام کانون نویسندگان به گوشان رسیده است بارها و بارها شنیدم که ما خواستار آزادی اندیشه و بیان، آزادی چاپ و نشر آثار قلمی، آزادی اجتماع و سخنرانی هستیم و این همه بر مقتضای قانون اساسی ایران، متمم آن و اعلامیه جهانی حقوق بشر. خواست ما، بازگشت به آزادی است. آزادی غایت مقصود ماست، امروز و همیشه ما این آزادی را حق همه می‌دانیم و برای همه می‌خواهیم، همه، بدون کمترین استثنا.

دوستان! جوانان! ده شب به صورت جمعیتی که غالباً سر به ده هزار و بیش تر می‌زد، آمدید و این‌جا روی چمن و خاک نمناک، روی آجر و سمنت لبه‌ی حوض، نشسته و ایستاده، در هوای خنک پاییز و گاه ساعت‌ها زیر باران تند صبر کردید و گوش به گویندگان دادید. چه شنیدید؟

آزادی و آزادی و آزادی،

استیتو گوته، مهرماه ۱۳۵۶

به یاد تو و به تو، ای همه تو

به زودی خواهیم رفت

و به یقین، نه جای اندوه است، نه شادی

حادثه‌ای است طبیعی و ضروری.

محمود اعتمادزاده، فرزند زمین به مادر پیوست.

آمد مگس پدید و ناپدید شد.

با درود و بدرود.

از وصیت‌نامه‌ی م. ا. به آذین

افتاده بود مرد روی تخت و پوستش بر استخوان‌های نحیفش کشیده شده بود. چشم‌هایش را باز کرد. چهره‌ای آشنا را که دید انگار چشم‌هایش خندید به تلخی که دیگر فرصت نمانده بود. گریه‌امان نداد از اتاق زدم بیرون.

حالا دارم پیچ‌های ذهنم را می‌کاویم که اولین بار کجا شناختم مرد را. سال‌های پیش از خاتمی بود. تازه چشم باز کرده بودم به کاویدن دنیای پیرامونم. بازار کتاب کساد بود و جهان انسان ایرانی را به خصوص که نوجوانی باشد در شهرستانی کوچک روزنامه‌های صبح و عصر سیاه و سفید با قطع بزرگ پر کرده بود که صفحه‌های شان پر از هیچ بود. «آدینه» البته بود و «دنیای سخن» و بعد «گردون» و «تکاپو» و «دریچه‌ی گفت‌وگو» که از جهان دیگری انگار سخن می‌گفتند. از جهانی که برای یک نوجوان سیزده ساله یی‌بالیده در دهه‌ی شصت ناآشنا بود. نه از اینترنت خبری بود، نه از ماهواره. زندگی به کندی و دشواری می‌گذشت. ارتباط امروز و دیروز گسسته بود. جان‌های جدا افتاده از هم در خانه‌های شخصی، بی ارتباط با نسلی که از خاکستر دهه‌ی شصت در کار سر بر آوردن بود سرگرم کار خویش.

همین فضا بود که به غیر از همان نشریات دگر باش و دگر اندیش هر کتابی که گاه‌گاهی پیدا می‌شد را می‌بلعیدم بدون هیچ نظم و انتخابی. همین کتاب‌های پراکنده را هم یکی - دو کهنه فروشی که خود در سر سودای دیگری داشتند به قیمت به جان خریدن خطرات احتمالی کنار می‌گذاشتند و من در هر سفر به تهران که آن روزها با پول هفتگی پدري خود مصیبتی بود، چند جلدی می‌خریدم و به راستی نمی‌خواندم. آن روزها چنین کتاب‌هایی را فقط باید می‌بلعیدی و همان می‌شد که باید.

و چه سخت بود در آن روزهای تار کتاب خواندن و فهمیدن وقتی هیچ کس حاضر نبود به راهنمایی و گره‌گشایی خطر کند. هنوز سنم از سیزده نگذشته بود که «نبرد مسلحانه» هم استراتژی هم تاکتیک و «ضرورت رد تئوری بقا» و «آن‌چه باید یک انقلابی بداند» را خوانده بودم و به راستی آن‌ها را حفظ کرده بودم. جان نوجویی که در کودکی به مدد کتابخانه‌ی

۷۶

شماره ۱۲ - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵

از شماره‌ها را می‌گرفتم. در یکی از همین صحبت‌های کوتاه به آذین پهنه شد و بعد گنجیم را در کف گرفته بودم. یک شماره تلفن که آن روزها هفت رقمی بود هنوز و جلوی آن با خطی که هنوز هم بد است نوشته بودم «محمود اعتمادزاده» یا همان «به آذین». فکر می‌کردم با راوی بزرگ تنها یک گوشی تلفن فاصله دارم. بهانه اما هر چه می‌کردم پیدا نمی‌شد.

ذهنم اما کار خود می‌کرد. چند وقتی بود که شیفته وار پی جوی باز کاوی تاریخی بودم که هر چه به ما رسیده بود آلوده‌ی تحریف بود. هیچ منبعی نداشتم غیر از اصحاب همان شماره تلفن‌ها که منابع شفاهی من محسوب می‌شدند. ذهنم از همین شیفتگی در چپای گشود برای دینار با به آذین. حالا می‌دانستم که در دهه‌ی شصت یک چندی را به زندان گذرانده است و حکایت‌ها دارد از این محبس درآلود. شنیدم که خاطراتش را با نام از هر دری چند سالی پیش تر روانه‌ی کتابفروشی‌ها کرده است. با مشقت کتاب را یافتم و سوال‌های بی‌پاسخ و بی‌شمار بر صفحه‌ی کاغذ نوشتم. حالا دیگر لحظه‌ی موعود رسیده بود. تلفن بوق زد. بوق سوم بود شاید که از میانه با صدای مردانه‌ی محکمی قطع شد. لرزیدم صدایم: منزل آقای اعتمادزاده؟ صدای پشت گوشی با تحکم گفته بود که خودش است پشت این سیم‌های مسی طولانی. حالا به یاد می‌آورم انگار که همین حالا باشد. گونه‌ام سرخ شد از پشت گوشی. عرق از پیشانی‌ام بیرون زد. گفته بودم که پی جوی تاریخم و سوال دارم از او. صدایش نلرزد وقتی گفته بود هیچ وقتی برای دینار ندارد.

من اما سمج‌تر از حالا بودم آن روزها. اصلا نمی‌دانستم گوشی تلفن خسته شد از بس زنگ خورد یا محمود اعتمادزاده‌ی به آذین از بس صدای من را پشت گوشی شنید هر دو روز یک بار. جواز دیدن صادر شد. می‌خواستم از پشت گوشی تلفن صورتش را غرق بوسه کنم. می‌خواستم بدم وسط خیابان و دست بیفشانم. تا راوی بزرگ چیزی نداشته بود. «از هر دری» را یک بار دیگر خواندم و به سوال‌هایم افزودم. حالا که قرار بود دیداری باشد نباید زود تمام می‌شد. باید فرصت می‌داشتم تا لحظه‌ی لحظه‌ی دینار را به حافظه‌ام بسپارم. باید برای همیشه حرکت دستش، نگاهش و خطوط چهره‌اش را حفظ می‌کردم.

کمی به ظهر مانده بود که به تهران رسیدم. یک ساعتی زودتر رفتم حوالی خانه‌اش به پرسه زدن. دقیقه‌ی شمار نشست روی دوازده و عقربه‌ی کوچک روی پنج بود که زنگ در خانه‌اش را فشردم. با فاصله‌ای کوتاه در باز شد. پشت در خودش ایستاده بود. راوی بزرگ من با قدی بلند و اندامی درشت و دعوتی در دو کلام کوتاه: «بیا تو». بیرون هوا روشن بود هنوز اما پرده‌های تیره‌ی خانه‌ی راهی به نور

نمی‌داد. هوای اتاق انگار یخ کرده بود. چیزی شبیه طعم بادام تلخ زیر زبانت بود. اتاق‌های خانه‌ی به آذین مردی را در خود محبوس کرده بود که سال‌ها بود از راوی بزرگ فاصله گرفته بود. مردی که شکسته بود در خودش. راوی هنوز بزرگ من نشسته بود روی میلی روبه روی من با یک فاصله‌ی دو متری. سر راوی بزرگ انگار که سنگینی کند ارباب مانده بود به سوی چپ با نگاهی که رو به پایین داشت.

نمی‌دانم چرا به یاد نمی‌آورم بیرون باران می‌بارید یا نه؟ کاغذم را از کیفم بیرون کشیدم. من سوال می‌پرسیدم و راوی با بی‌حوصلگی گوش می‌داد. صدایش نلرزد وقتی گفت: «کتاب‌هایم را بخوان

منی که به سانسور تلفن و کنترل خود تن می‌دهم، منی که به بهانه‌ی نرسیدن از یک طرف و قدرت قلم از طرف دیگر در امور شهر و کشور خود دخالت نمی‌کنم، رایی نمی‌دهم، انتخاب نمی‌کنم و انتخاب نمی‌شوم، قلم‌ها را می‌بینم و دم نمی‌زنم، منی که باید بروم و در برابر میز بی‌شوم و حساب عقیده‌ی خود و لیجان خود را حساب دوستی‌های خود را و دشمنی‌های خود را حساب دیروز و امروز و فردای خود را به بی‌گناهی سمعی که نماینده‌ی قدرت قلم زور است پس بدهم، اعانت ببینم و زیر و رو اعانت را به دست خود افشا کنم، من شاید آزادی را بفهمم ولی جبر است آزادی ندارم، قسمی، علتی در شخصیت انسانی من است که اگر بر آن اگاهم هر چه زودتر باید به جبران آن برخیزم و گر نه شایستی نام انسان نیست.

بخشی از نخستین بهانه‌ی کتون نویسنده‌گان ایران

بچه‌ها جواب سوال‌هایم را داده‌ام. گفتم: استاد! جواب‌ها نیست یا حداقل کامل نیست. صدایش نلرزد وقتی گفت: «کامل ترش مال این جا و حالا نیست» و با همان نگاه رو به پایین و سر ارباب به چپ از روی میل برخاست. معلوم بود که ساعت ملاقات به سر آمده است. اما دست خالی نمی‌شد که بیرون زد از آن خانه‌ی تاریک. گفتم لااقل عکسی به یادگار و دوربین ارزان قیمتم را نشان دادم. صدایش لرزید انگار وقتی گفت: «من با کسی عکس یادگاری نمی‌گیرم». عکس یادگاری انگار خاطره‌ی تلخی را زنده کرده بود. شاید ذهن راوی بزرگ رفته بود سراغ عکس‌های یادگاری با کسانی که راوی را در آن خانه‌ی تاریک تنها رها کرده بودند و خود از آستانه گذشته بودند. بیرون زدم. ساعت را نگاه کردم. دقیقه‌ی شمار روی سه نشسته بود و عقربه‌ی کوچک هنوز حوالی پنج پرسه می‌زد. پنج و پانزده دقیقه‌ی یکی از روزهای پاییز ۱۳۷۹.

زمان گذشت جهان من و همه تغییر کرد. حالا چندی است که به تبعیدی خودخواسته به پایتخت دود و آهن آمدم که قرار می‌شود چند نفری به نمایندگی از کانون نویسندگان ایران به دیدار یکی از اعضای بنیانگذار خود بروند که از چندی پیش در بستر بیماری است و گاه‌گاهی سری به اغما می‌کشد. محمود اعتمادزاده‌ی به آذین از چندی پیش روی تخت افتاده است و همه می‌دانند که ساعت‌های آخر را می‌گذراند.

علی اشرف درویشیان، محمد خلیلی، حسن اصغری و احمد فتحی دلوطلب می‌شوند که به نمایندگی از کانونیان به دیدار به آذین بروند. خودم را می‌اندازم وسط معرکه‌ی بزرگان. نباید فرصت را از دست داد. این دومین فرصت است و حتما آخرین آن برای دیدار با راوی بزرگ.

حالا افتاده است به آذین روی تخت و پوستش بر استخوان‌های نحیفش کشیده شده است. چشم‌هایش را باز کرد. چهره‌های آشنا را که دید انگار چشم‌هایش خندید به تاختی که دیگر فرصت نمانده است. گریه‌ام نداد از اتاق زدم بیرون. آن قد بلند و آن اندام درشت آن سر ارباب به چپ و نگاه رو به پایین حالا آرام گرفته بود بر تختی که از هر گوشه‌اش یک شلنگ نازک شفاف به به آذین ختم می‌شد.

حالا که این یادداشت را می‌نویسم نمی‌دانم وقتی که چاپ می‌شود هنوز به آذین بر همان تخت مانده یا از آستانه گذشته است. اگر نباشد که لابد من بسیار گریسته‌ام و اگر باشد لابد ساعت‌هایی را می‌گذرانم که به پت شمع می‌ماند در برابر یاد. اما من، همان نوجوان نوجوی آن روزگار هنوز یک سوال بی‌پاسخ دارم. چرا راوی بزرگ از روایت‌های هولناک خود ما را بی‌نصیب گذاشت؟ و سوال اصلی و اساسی همین جاست. به آذین عمری را در هوای بسیاری عدالت برای مردمان سرزمینش گذراند و تا لحظه‌ی آخر هنوز نان و آزادی را به تساوای برای همه می‌خواست. اما آن‌هایی که با به آذین بزرگ کاری کردند که آن قلم توفنده، آن جان عدالت‌خواه گوشه‌گیری‌گزیده، آنان که روان به آذین را هزارپاره کردند چگونه پاسخ نوجوانی را خواهند داد که حالا جolon شده است؟ شاید این سوال مانند سوال‌های آن کاغذ کاهی هیچ گاه پاسخی نیابد اما آن چه که تا ابد بر تارک تاریخ یک سرزمین می‌ماند حکایت راه دشواری است که به آذین‌ها بر آن گام نهادند تا نان و آزادی به عدالت تقسیم شود و اتاق‌های تاریک با پرده‌های ضخیم به آذین‌ها سندی برای رسوایی پلیدی‌ها و نکبت‌های همه‌ی تاریخ خواهد بود. بدرود محمود اعتمادزاده‌ی به آذین. بدرود راوی هنوز بزرگ من! ■

این نوشتار پیش از درگذشت به آذین نوشته شده است

سرعت

به گفته‌ی یکی از خطبای نماز جمعه دولت آقای احمدی‌نژاد آن قدر تند می‌رود که ممکن است در راه بماند.

خط تیره - به درستی که این دیگر جای هشدار هم دارد به ویژه با این همه تلفات جاده‌ها، تندروی اصلاً جایز نیست. آن هم در جاده‌های مناطق محروم. آقا کافی است یکی از چرخ‌های هیات دولت دچار یک پنجره ساده شود. مگر در این جاده‌ها تعمیرگاه و رستوران و دینار البشری پیدا می‌شود؟ تازه، تازگی‌ها ناامنی هم که شده است قوزبالاقوز. یک دفعه چشم باز می‌کنی می‌بینی ماشینت را بسته‌اند به گلوله و آری جی و تیر غیب. خلاصه ما هر چی از احتیاط در این جاده‌ها بگوییم کم گفته‌ایم که گفته‌اند:

چو تخته‌گاز روی راه‌های دور و دراز
موتور اگر ترکاندی نبین ز چشم قضا
اگر بریده ترمز دولت، چه آید از فرمان؟
که پیچ و شیب زیاد است و دره تا ژرفا
همیشه تندروی زودتر رسیدن نیست
که گه توهم سرعت دهد، دويدن در جا

نامه

رسانه‌ها: کار زینسمیستر رییس تحریریه‌ی مجله‌ی امریکن اینتر پرایز به عنوان مشاور جدید جورج بوش در امور داخلی تعیین شد.

خط تیره - ما دیگه کارد به استخوان مان رسیده است. هر چه دست به دامن جواسیس داخلی امریکا در کشور شدیم، هر چه دست به دامن نیمه کوتاه کاندولیزا شدیم، هر چه برای چنی و رامسفلد نوشتیم که بابا ما این‌جا جزو مخالفان کشوریم و منویات شوم شما را در راس برنامه‌های تبلیغاتی خودمان گذاشته‌ایم بنابراین نسبت به آن ۷۵ میلیون دلار سهم مخالفان ایران یک توقعاتی داریم. آقا به خرج‌شان نفت که نفت داشتیم دیگر ناامید می‌شدیم که یک همکار جهانی، شد مشاور بوش. با خودمان گفتیم تا بوش برای سایر همکاران مطبوعاتی داخلی درنیامده ما به عنوان اولین نفر نامه‌ای برای بوش بنویسیم و از طریق سفارت سوئیس در تهران برسانیم به دست رفیق زینسمیستر تا برساند به دست بوش راس ساعت ۱۰ صبح مورخ ۸۵/۳/۳ و از آن روز تا حالا منتظریم: یا مرگ یا دلار یا جواب ولی دریغ از یک پاپاسی یا یک جواب بی‌قابلیت.

متن نامه پس از سلام و احوال‌پرسی و عرض زیاده:

ای نامه که می‌روی به سویش

از جانب ما بیوس رویش

ما تازه رسیده‌ایم به دوران

تا زنده کنیم نور ایمان

الهام رسد به ما مدام

گاهی به وفور و گاه کم‌کم

گاهی با موبایل گاه اس‌ام‌اس

تا کور شود حسود ناکس

ای بوش تو رحمت جهانی

تو حاتم طاعی زمانی

تو صاحب سکه و دلاری

بر گردی این جهان سواری

ما خسته‌دلان نقدنو را

محروم نکن تو نان و آو را

ما اهل قلم تو را دعاگو

در نامه و در بوق و بلندگو

گفتند حواله کرده‌ای پول

بر دست‌نشانندگان معمول

بر ما نرسیده هیچ پولی

شاید که فتاده است گولی

شاید که رحیم‌زاده خورده باشد

شاید که رئیس برده باشد

منظور ز رئیس، رئیس داناست

تنها ببرد اگر چه با ماست

ای بوش زیاده عرض داریم

دردا و دریغ که ارز نداریم

ای بوش عزیز جواب بنویس

گشتم کباب جواب بنویس

با خواهش و التماس و گریه

تا یخ نشدیم بر آب بنویس

گر تو ندهی جواب ما را

پاپات بزند به سر خدا را

عیسای مسیح کند ذلیلت

باطل بکند همه دلالت

فرزند نوح

رسول خادم: شوراها، دولت را فرزند خودشان

می‌دانند و متأسفانه این فرزند ناخلف از آب درآمد.

خط تیره - پسر نوح با بدان بنشست

خاندان وزارتش گم شد

پسر بوش با بدان بنشست

خانم رایس زد پس کله‌اش

دیک چنی شیرجه رفت تو شورا

پاول از روی شاخه‌ای پر زد

چین اگر شد رفیق نیمه‌ی راه

نامه‌ای در غبار اگر گم شد

عابری گر به جوی آب افتاد

عاقبت کرد زاده کرد شود

عاقبت ترک‌زاده ترک شود

عاقبت تات‌زاده تات شود

عاقبت فارس‌زاده فارس شود

لیک فرزند نوح، نوح نشود

گرچه او ناخلف تواند شد!

ریخت‌شناسی آشکارگر جای‌گاه بال‌واره‌های
سیاسی در استخوان‌بندی پله‌کانی
زورمداری در ایران

این قلم از هر سو که نگاهش کنی مادرزاد ترسو است. مثلاً همین تیر از ترس هواداران آقای کزازی از بابت فارسی‌نویسی و از ترس هواداران آقای کابلی از ترس جدانویسی و بی‌فصله‌نویسی این قدر دیم و دراز شد و گرنه ما فقط می‌خواستیم کمی درباره‌ی درد بیبوست و نفخ و معجزه‌ی مسهل‌ها بنویسیم. البته ما از بعضی‌ها هم

نمی‌ترسیم، مثلاً همین جواد طباطبایی که دوستش هم داریم، چرا؟ از برای این که هم فیلسوف خوشگلی است و هم قدش بلند است و هم فلسفه‌اش خوش‌مزه است. حتی خوش‌مزه‌تر از کوفته تبریزی.

البته ما از ترس مسالهی قومیت‌ها می‌ترسیم که بگوییم جواد آقا ترک هم هست ولی نمی‌ترسیم که بگوییم: ای آقا کجای کاری تو؟! ول کرده‌ای رفته‌ای نشسته‌ای توی آلمان و از آن‌جا خوش‌مزه‌گی می‌کنی که مثلاً ما قرن‌هاست که دچار انحطاط فکری شده‌ایم و نه تنها اندیشه‌ی سیاسی نداریم که اندیشمند سیاسی هم نداریم؟ جل‌الخالق پس این آقای قوچانی چیست یا کیست؟ فلسفه‌ی سیاسی‌اش حتی خوش‌مزه‌تر و مقوی‌تر از پستی کله‌قوچی رفسنجان است. او نه تنها فلسفه‌ی سیاسی را خوب حساب و کتاب می‌کند بلکه هندسه‌اش هم خوب است. مثلاً در همین نمودارهای‌اش در مقاله‌ی ائتلاف‌های رنگی: (با انقلاب‌های رنگی و مخملی و نرم اشتیان نشود) نمی‌بیند چگونه جایگاه همه‌ی ملت را رسم کرده‌اند و تکلیف همه را هم روشن کرده‌اند؟ البته بعید است از آقای قوچانی که وقتی در نسخه‌اشان تجویز می‌کنند که هر کس و هر جناحی که خواست خودش را پیدا کند و طبیعت خودش را بشناسد در جهت عقربه‌های ساعت در نمودار حرکت کند و عجیب که ایشان جهت باد را در معادله‌شان محاسبه نمی‌کنند. عزیز من بستر این نمودارها شنی است. با یک باد همچین درهم می‌ریزد که سگ با آن شامه‌اش صاحب‌اش را نمی‌شناسد چه رسد به آدم. البته ما چون هر چه گشتیم در نمودار آقا قوچانی خودمان را و جناح‌مان را پیدا نکردیم. با اجازه‌ی ایشان یک بخش نیست در جهان‌ها هم اضافه کردیم و خودمان را به هزار زحمت چپانیدیم لای پوپولیست‌ها و سوسیالیست‌ها یعنی آن پایین پایین.



همین پایین بودن است که همیشه ما زیر دست و پای آن بالایی‌ها له و په شده‌ایم. دیدیم ما از بسکه در طول تاریخ نیست و نابودمان کرده‌اند نه تنها ناگزیریم به جواد آقا طباطبایی تبریزی



نشر چشمه و دو گزیده شعر از

فریدون مشیری

● از دریچه‌ی ماه

● نوایی هم آهنگ ماه

چاپ اول زمستان ۱۳۸۴

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

هر دو دفتر شعر از جمله شعرهای چاپ نشده‌ی فریدون مشیری است که با همت فرزندان آن زنده‌یاد انتخاب شده و نشر چشمه نیز آن را با شمارگان هر یک ۱۰ هزار جلد به بازار روانه کرده است. شعرهای این دو مجموعه همچون اشعار دیگر مشیری ساده، روان و در حد پسند مخاطب متفاوت با سطوح مختلف سلیقه و دانش است. شعرهای مشیری میانه‌ی شعر قدیم و سبک نیمایی را پر کرده در دورانی که قدیم سرایان و نو سرایان سخت باهم در نقادی و جدال قلمی و زبانی بودند مشیری گویی سر آشتی دادن دو گروه را داشته و با شعر خود پل آشتی‌کنان را زده است. بی‌جهت نیست که مهدی اخوان ثالث را دوست‌تر دارد که در شعر «هرتیه‌های غروب» در کتاب هم‌آهنگ

باران برایش این گونه می‌سراید:

افق می‌گفت: آن افسانه گوی شهر سنگستان

به دنبال کبوترهای جادوی بشارت‌گو

سفر کرده است.

شفق می‌گفت: من می‌دیدم، تنها، تکیده، ناتوان، دلتنگ

ملول از روزگاری که در این شهر سر کرده است

نشر دیگر و دو کتاب همزاد

● سلطه یا بقا: طرح سلطه‌ی امریکایی

نوام چامسکی / علی‌رضا ثقفی

بهار ۸۵، قیمت: ۲۸۰۰ تومان

● نفت، قدرت، امپراتوری

عراق؛ برنامه‌ی جهانی امریکا

لاری اورست / اقبال طالقانی

بهار ۸۵، قیمت: ۴۰۰۰ تومان



به نوشته‌ی بیزینس ویک: «خواندن چامسکی مثل ایستادن در تونل باد است او با منطق سرسخت‌اش از ما می‌خواهد که به دقت به آن چه رهبران به ما می‌گویند، گوش فرا دهیم و آن چه را که آن‌ها حذف می‌کنند تشخیص دهیم. اگر به این سفارش چامسکی گوش ندهیم چیزی را از دست نخواهیم داد.» چامسکی در کتاب سلطه یا بقا رفتار چند دهه‌ی گذشته‌ی امریکا برای تداوم اقتدارش بر جهان وامی‌کاود و برنامه‌های آینده‌ی امریکا را برای مقابله با سایر قدرت‌ها و برتری بر آن‌ها تحلیل می‌کند. تحلیل چامسکی در این کتاب اغلب تحلیل کلان برنامه‌های کلان است اما لاری اورست در کتاب نفت، قدرت، امپراتوری گویی در پی مستند کردن تحلیل کلان چامسکی به جزئیات بیشتر پرداخته اسناد بسیاری را از غبار فراموشی بیرون کشیده و جلو چشمان خواننده می‌گذارد تا خوانندگان کتاب عمق فاجعه‌ی اقتدار تک‌قطبی شدن قدرت عریان و بی‌رحم را دریابند. باشد که با خیزش مد نظر لاری اورست ولع بی‌پایان سرمایه‌داری را کور کرده و سد راه تاخت و تاز شرکت‌های چند ملیتی بشوند و باشد که قرن ۲۱ شاهد خیزش جهانی انسانیت در برابر سلطه‌ی جهانی سرمایه‌داری.

کتاب‌های رسیده:

- یکی که مثل خودم بود/ شعر/ افسانه عذب دفتر/ نشر نکیمما
- رویای وزان باد/ شعر/ غضنفر عبدی/ نشر غزل
- مرگ مست/ شعر/ دکتر امیر مسعود رحیمی/ نشر دانژه
- دموکراسی در همه جا/ داستان کوتاه طنز/ محمدرضا محمدی جرقویه‌ای/ نشر گویا
- بن‌بست/ شعر/ محمد مفتاحی/ نشر آروچ
- بدایع زن و زمین/ شعر/ سعید سلطانی طارمی/ نشر روشنگران و مطالعات زنان
- آخرین انسان/ شعر/ محمد مفتاحی/ نشر فراگاه
- نرخ عدالت/ مجموعه مقاله/ احمد فتحی/ نشر اشکان

یادآور شویم که: نگه کن به مستان می‌خانه‌ها / به عقل آفرینان دیوانه‌ها / به آنان که از دید فیلسوف گم‌اند / نهان در دل و دیده‌ی مردم‌اند... به آقای قوچانی هم می‌گوییم حق دارید که نیست در جهان‌ها را نبینید البته ما تنها در نمودار آقای قوچانی دست نبرده‌ایم بلکه یک توصیه‌ای هم برای نسخه‌ی آخرشان داریم که برای بهبود و گشایش در بن‌بست جناح‌ها تجویز می‌کنند که: «ائتلاف یک علم است، علمی که سیاستمداران ما به آن توجهی ندارند. آینده‌ی ایران در گرو فهم علم ائتلاف و کسب قدرت ائتلاف از سوی احزاب سیاسی ایران است.» توصیه‌ی ما هم این است که ائتلاف اصولاً یک امر ثقیل و نفاخ است و احزاب بهتر است قبل از آن برای نرم شدن و روان شدن مزاج‌شان اول یک مُسهل اعتراف بخورند تا خیال‌شان راحت بشود که در آینده رو دل نکنند. که فرموده‌اند:

پیوست چو داری تو در ائتلاف

دوایش بُود مُسهل اعتراف

ایضا جناح‌شناسی!

ببینید وقتی جناح‌ها از نسخه‌ی آقای قوچانی غافل می‌شوند چه پرسش‌های ناپخته‌ی غیرعلمی‌یی می‌کنند. مثلاً همین آقای رمضان‌زاده سخن‌گوی سابق که به رغم سابق بودنش هنوز هم سخن می‌گوید، می‌فرماید: «نوع رفتاری که آقای احمدی‌نژاد نشان می‌دهد رفتاری نیست که از سوی اصول‌گرایان قابل پذیرش باشد، رفتارهای ایشان کاملاً در ادامه‌ی روند اصلاحات است. مثلاً دیدگاه‌های ایشان درباره‌ی نقش زنان در جامعه، به نظر شما با تفکر اصول‌گرایی‌اشان هم‌خوانی دارد، یا دایه‌ی حرکت اصلاح‌طلبی است؟» خط تیره - ما هم مجبور می‌شویم با فرمول پسته‌ی کله قوچی جواب دهیم: البته که دیدگاه آقای احمدی‌نژاد اصلاح‌طلبی است. منتهی اصلاح‌طلبی ایشان در راستای اصلاح اصول‌گرایی نیست بلکه اصلاح اصول اصلاحات است. بنابراین ایشان را می‌توان: «نواصلاح‌طلب اصول‌گرا» دانست و چون نواصلاح‌طلبی اصول‌گرایی‌شان با محور عدالت‌گرایی تقسیم سهمی پول نفت سر سفره‌های همراه است بنابراین ایشان را می‌توان: «نواصلاح‌طلب اصول‌گرای نفتی سهمی سفره‌ای» تعریف کرد و از آن‌جا که جلسات هیات دولت ایشان در استان‌ها به ویژه استان‌های محروم برگزار می‌شود می‌توان ایشان را: «نواصلاح‌طلب اصول‌گرای نفتی سهمی سفره‌ای استانی محروم» نامید و دست‌آخر و با توجه به اعتقاد و اتکای ویژه‌ی ایشان به نامه‌نگاری، را می‌توان «نواصلاح‌طلب اصول‌گرای نفتی سهمی سفره‌ای استانی محروم مکاتبه‌ای» هم به حساب آورد! من متعجبم که اصلاح‌طلبان چرا بعد از این همه تجربه و شکست هنوز هم از پیچیدگی‌ها و درهم‌رفتگی جهان امروز غافل‌اند و دنبال یک دوا و درمان و مُسهلی نمی‌گردند؟! ■

در این آشفته بازار ترجمه

پیمان پیران



چند روز پیش ترجمه‌ی کتاب مانیفست ضد سرمایه‌داری نوشته‌ی الکالینکوس در پیشخوان یک کتابفروشی توچم را جلب کرد. با این کتاب آشنا هستم و به آن علاقه دارم زیرا در زندان ترجمه‌ی دیگری از آن را که به وسیله‌ی دکتر ناصر زرافشان صورت گرفته اما هنوز منتشر نشده خوانده‌ام و حتی کار پانویس بخشی از آن را به عهده داشته‌ام. از این رو به محض دیدن این ترجمه منتشر شده که از سوی نشر آزاد مهر راهی بازار کتاب شده است با اشتیاق آن را خریدم و بلافاصله در خیابان به ورق زدن و وارسی آن پرداختم. اما متأسفانه این اشتیاق حتا تا رسیدن به خانه دوام نیاورد و از همان دقایق اول متوجه شدم در این ترجمه متأسفانه کتاب ضایع شده است. واقعا متأسفم که باید ناگزیر این کلمه را به کار برم و قطعا این هدفی نیست که مورد نظر ناشر و مترجم آن هم بوده باشد. پس چرا در ترجمه‌ی این گونه نوشته‌های فنی که حاوی بحث‌هایی تا این حد حساس است دقت و مسوولیت بیش‌تری به خرج داده نمی‌شود تا به چنین نتیجه‌ای منجر نشود؟

ظاهرا به دلیل عدم آشنایی مترجم با زمینه‌ی اقتصادی و سیاسی بحث و از آن فراتر، عدم آشنایی کافی به زبان انگلیسی، در ترجمه‌ی حاضر در مواردی عباراتی نامفهوم، بی معنا و حتا مضحک که ارتباطی به متن و مضمون اصلی کتاب ندارد، در موارد دیگری مطالبی مغایر با مطلب و نظر مولف و گه حتا وارونه و ضد مطلب اصلی به جای ترجمه‌ی آن به خواننده ارایه شده و بالاخره در مواردی هم قسمت‌هایی از کتاب اساسا حذف و نادیده گرفته شده است. در ابتدا قصد داشتم با مراجعه به ناشر و در صورت امکان دسترسی به مترجم موضوع را با آن‌ها در میان گذارم؛ اما از آن جا که این ترجمه منتشر شده و به جمع بزرگ‌تر خواننده نیز ارایه شده است فکر کردم حق این است کسانی که این «ترجمه» را خوانده‌اند نیز از موضوع آگاه باشند تا نسبت به اصل کتاب تردید یا سوء تفاهمی در آن‌ها به وجود نیاید.

جملاتی مانند «با استراتژی‌هایی که برای بیرون کشیدن ارزش از چند فرهنگ گرایشی طراحی شده بود، عجب شده بود» (ص ۱۸)، «از یک سو، خوشه‌ی

موتن از قدیمی بودن بسیار دور است» (ص ۵۳)، «حالتی از فعالیت‌ها که در بازگویی مشخص زندگی انبار شده است» (ص ۱۷) ... ساختارزدایی آن‌ها از تقابل بین سندیت به پیروزی نولیبرال مربوط می‌شود، در اصل بهتر است که از دیدگاه شبیه‌سازی نامحدود این مساله سرپوش گذاشته شود» (ص ۱۷) و صدها جمله‌ی دیگر از همین قبیل، اگر خواننده‌ای سمج باشد و از همان ابتدا که به چنین جملاتی برخورد می‌کند کتاب را به کناری نگذارد - چه بر سر چنین خواننده‌ای خواهد آورد و واقعا چه چیزی عاید او خواهند کرد؟ مولف ضمن بحثی می‌نویسد: «تگرش سنتی بازار آزاد خلاف این ادعا را نشان می‌دهد» و مترجم ترجمه می‌کند که: «جزمیت بازار آزاد نقطه‌ی مقابل را پیش‌بینی خواهد کرد» (ص ۳۰). مولف می‌نویسد: «در این مجموعه دو چهره‌ی برجسته تر وجود دارد: یکی پیر بوردیو و دیگری نوام چامسکی» و مترجم این جمله را به شکل زیر ترجمه می‌کند: «این جنبش دو ویژگی اصلی را شامل می‌شود» (ابتدای صفحه ۱۶). نویسنده در توصیف بخشی از نوشته یک روزنامه که آن را در کتاب نقل کرده است می‌نویسد: «نوشته‌هایی از این جنس انصافا به درد سطل آشغال می‌خورد» و مترجم این جمله را ترجمه کرده است که: «تحقیر از این بهتر نمی‌شود» (!) (ص ۲۲ پاراگراف آخر). مولف با اشاره به سیاست نولیبرال‌ها می‌نویسد: «در نظر تعداد رو به افزایشی از مردم جهان، برای اداره‌ی جهان این روش عجیب و غریبی است» و مترجم آن را این‌طور می‌فهمد و ترجمه می‌کند: «برای افزایش تعداد جمعیت، این شیوه‌ی دیوانه‌وار هدایت جهان است» (ص ۳۲) و ... با این حال این اشکالات جزئی است. اشکال عمده مربوط به مفاهیم اساسی و بحث‌های نظری کتاب است که چون درست ذکر نشده، به جای ترجمه‌ی آن‌ها، مطالبی مخدوش و برخی اوقات متضاد متن اصلی به خواننده ارایه می‌شود. مثال چامسکی که طی دودهمی گذشته به عنوان منتقد پیگیر سیاست‌های آمریکا خود بسیاری از مطامع «امپراتوری امریکایی» در نقاط مختلف جهان را تشریح و افشا کرده همواره تاکید کرده است که این

سیاست‌ها انتخاب یک دولت خاص یا تمایلات یک گروه خاص در دولت امریکا نیست، بلکه باید آن‌ها را در چهار چوبی وسیع‌تر و ریشه‌ای‌تر یعنی در چهار چوب استراتژی نظام مسلط بر جهان قرار داد. در توضیح این موضوع در کتاب آمده است که: «چامسکی توصیه می‌کند که ادعاها و مطالبات این امپراتوری امریکایی را که او خود آن‌ها را شناسایی و برملا کرده بود، در متن عملیات سرمایه‌داری جهانی قرار دهند و آن‌ها را بر چنین بستری بررسی کنند» اما مترجم عبارت بالا را به شکل زیر ترجمه کرده است: «این خوانندگان به نحو مشتاقانه‌ای پافشاری وی را بر محدود ساختن مطالبات قدرت امپریالیستی امریکا که به تشخیص وی در شرایط عملیات سرمایه‌داری جهانی صورت می‌گرفت، مرتب مطالعه می‌کردند» (!) (ص ۱۶).

مولف می‌نویسد: «اقتصاد جهانی هنوز تا رسیدن دوباره به نرخ‌های رشدی که در عصر طلایی رونق پس از جنگ به آن‌ها دست یافته بود، فاصله‌ی زیادی دارد» و مترجم این جمله را به شکل زیر یعنی وارونه‌ی جمله‌ی اصلی در می‌آورد: «اقتصاد جهانی تاکنون به نرخ‌های رشدی که در طول دوران طلایی پس از جنگ داشت رسیده است» (ص ۳۱).

مولف می‌نویسد: «با این حال این نتیجه‌ی تلاش‌های گسترده‌ی سیاسی و ایدئولوژیک بود که لیبرالیسم نو توانست به عنوان تفکر قدیمی و سنتی اقتصادی جایگزین کینز گرایشی شود» و مترجم این جمله را به صورت زیر ترجمه می‌کند: «ولی نولیبرالیسم به عنوان یک ارتدوکس اقتصادی که ثمره‌ی مبارزات ایدئولوژیک و سیاسی اساسی باشد، هرگز جانشین کینز گرایشی نشد» (ص ۸). کتاب از قول پری اندرسون نقل می‌کند که گفته بود: «برای نخستین بار از زمان جنبش اصلاح دینی تاکنون دیگر هیچ اپوزیسیون معتبر و مهمی در دنیای فکری غرب وجود ندارد» و مترجم ترجمه کرده است که: «برای اولین بار از زمان اصلاحات به بعد، درون جهان اندیشه‌ی غرب به مخالفان برجسته‌ای برمی‌خوریم» (!) (ص ۱۰).

مولف از انگلس در مقام هشدار درباره‌ی مداخلات نسجیده‌ی انسان در طبیعت نقل قول کرده است که: «... با این حال بایاید بابت پیروزی‌های انسانی مان بر طبیعت بیش از حد خودستایی نکنیم» و مترجم آن را ترجمه می‌کند که: «ولی بایاید از پیروزی‌های خود بر طبیعت خود بی‌ایلم» (ص ۵۱). مولف می‌نویسد: «تروریسم طبق تعریف، به بیگانه‌ها ضربه می‌زند برای این که توجه‌ها را به گناهان کسانی جلب کند که آسیب ناپذیراند» و مترجم چنین ترجمه می‌کند: «طبق تعریف تروریسم به منظور متوجه ساختن اذهان به گناهان فرد معصوم، به او ضربه می‌زند» (ص ۵۹). می‌بینیم که بین این دو جمله هیچ اشتراکی از لحاظ مفهومی وجود ندارد و آشکار است که مشکل از عدم آشنایی مترجم به زبان انگلیسی سرچشمه

می گیرد؛ زیرا گذشته از این که رابطه‌ی مفهومی بین ارکان جمله درست درک نشده و این رابطه در ترجمه فارسی به هم ریخته و مفهوم جمله مخدوش شده است، مترجم توجه نداشته که در زبان انگلیسی هر گاه حرف the قبل از صفت مفرد بیاید معنای جمع افاده می کند و بنابراین مفعول این جمله بیگانهان هستند نه فرد معصوم. اما گذشته از وظیفه‌ی امانتداری و این ضرورت که ترجمه باید برگردان متن اصلی باشد، آیا مترجم و ناشر - مستقل از متن انگلیسی و رابطه‌ی آن با ترجمه‌ی فارسی - نباید توجه کرده باشند که ترکیب «گناهان فرد معصوم» در یک جمله‌ی فارسی مستقل هم از لحاظ معنا ترکیب درستی نیست و باید ایرادی در کار وجود داشته باشد و برای این جمله بی معنی فارسی فکری بکنند؟ در جای دیگری در کتاب از جان ویکز نقل می شود که: «آن گروه‌هایی از کشورها که سیاست های جهانی سازی را در بالاترین حد آن به کار بسته و اجرا کردند، در دهه‌ی ۱۹۹۰ در مقایسه با دهه‌های پیش کم تر از همه عایدشان شده» و مترجم این جمله را این طور فهمیده و ترجمه کرده است که: «گروه های کشورهایی که برنامه های جهانی را به در جات زیادی ارایه دادند، به نسبت دهه های قبلی کم تر دچار هراس بودند» (ص ۳۰)

در جای دیگری (ص ۱۸) در ترجمه‌ی مورد بحث چنین می خوانیم: «می توان نمونه های دیگری از این نوع نقیض گویی ها را پاره داد. یکی از برجسته ترین آن ها همانی بوده است که اسلاووی ژیزاک تئوریسمین فرهنگی لاکانی در سال های اخیر با شور و شوق، مارکس و حتا لنین را به آن منتسب کرده است» (ص ۱۸). تا این جا از این جمله چنین بر می آید که نقیضه گویی هایی مورد بحث بوده و یکی از برجسته ترین آن ها هم نقیضه گویی هایی است که ژیزاک به مارکس و حتا لنین نسبت داده است. حالا ترجمه‌ی درست جمله‌ی انگلیسی را بخوانید:

«موارد دیگری از این تغییر موضع دادن ها و برگشتن ها را هم می توان به دست داد که یکی از برجسته ترین آن ها اسلاووی ژیزاک، نظریه پرداز فرهنگی لاکانی، و شوق و حرارتی است که او با آن، طی سال های اخیر مارکس و حتا لنین را کشف و به آن ها اعتقاد پیدا کرده است.»

مقایسه‌ی این دو جمله با یکدیگر و داوری درباره‌ی میزان تحریف و تخدیش مطلب با خواننده است. یا به عنوان مثالی دیگر به مورد زیر از ترجمه‌ی مورد بحث توجه کنید: «هنری ویر، انقلابی سابق نسل ۱۹۶۸ در این زمان به لورن فابی وزیر مالی دولت ژوزفین ورهیر حزب دست راستی سوسیالیست که WSF نامیده می شود نزدیک شد. این حزب یک جنبش تاریخی اجتماعی است که دفاعش از حاکمیت چپ، اساسی است.» (ص ۱۰۸) مترجم متوجه معنای متن اصلی نشده و نتیجه‌ی این کار ابلاغ یک موجود

عجیب الخلقه است به نام حزب دست راستی سوسیالیست که WSF نامیده می شود و این حزب یک جنبش تاریخی است که... حال ترجمه‌ی آن چه را که در متن اصلی آورده است مطالعه کنید «هنری ویر، انقلابی پیشین نسل متعلق به ۱۹۶۸، که اکنون به لورن فابیوس، وزیر دارایی ژوسپین ورهیر جناح راست حزب سوسیالیست نزدیک است، مجمع جهانی سوسیالیست ها را «هیگ جنبش اجتماعی تاریخی نامید که با چپ حاکم در فرانسه پیوند اساسی دارد».

حال به مثال دیگری توجه کنید که در آن، مترجم حجم گاز دی اکسید کربن متصاعد شده را با توقف نشست های جهانی مربوط ساخته است: «احتمالا مراحلی که لازم است گرمایش جهانی را خنثی کند، از دیدگاه نظام بدیل اقتصادی مهم می باشد. ثابت کردن نسبت دی اکسید کربن در اتمسفر در سطوحی که تعبیر آب و هوای شدیدی را ایجاد نمی کنند، توقف اساسی نشست های جهانی در ارتباط با سطح آن ها در سال ۱۹۹۰... می باشد» (ص ۱۳۶) مضمون آن چه در متن انگلیسی آمده و ضمن ترجمه به صورت پاراگراف بالا در آمده این است: «احتمالا از نقطه نظر یک نظام اقتصادی جایگزین، مهم ترین موضوع اقداماتی است که برای مقابله با گرمایش جهانی مورد نیاز است. ثابت نگاه داشتن نسبت دی اکسید کربن در جو زمین در حدودی که موجب تغییرات شدید آب و هوایی نشود، مستلزم کاهش های شدید و اساسی گاز های متصاعد در مقایسه با میزان تصاعد همین گاز ها در سال ۱۹۹۰ است.»

اما قضیه از چه قرار است و چگونه این عبارت روشن به صورتی در آمده که نخست نقل شد و با نشست های جهانی ارتباط یافته است؟ احتمالا مترجم کلمه emission در متن انگلیسی را که به معنای تصاعد گاز ها است به جای session گرفته است و به این ترتیب «تصاعد گاز ها» تبدیل به «نشست های جهانی» شده است. اما حتا پس از چنین اشتباهی آیا نباید مترجم و ناشر در توجه به مفهوم کلی جمله از خود بپرسند تصاعد گاز ها و کم یا زیاد شدن آن ها چه ربطی به «توقف نشست های جهانی» دارد و آیا اساسا چنین جمله‌ای مفهوم دارد؟

اما اشتباه و بی دقتی منحصر به مفاهیم و مباحث نظری نیست. جملات و اطلاعات بسیار ساده و روشن نیز در ترجمه تحریف و مخدوش شده اند. مولف می نویسد: «از آغاز سرمایه داری صنعتی در اواخر قرن نوزدهم... و مترجم ترجمه می کند: «از همان آغاز سرمایه داری صنعتی در اواخر قرن بیستم...» (و به همین سادگی قرن نوزدهم به قرن بیستم تبدیل و مترجم آغاز سرمایه داری صنعتی را هم به اواخر قرن بیستم منتقل می سازد (ص ۸۶). مولف می نویسد: «... اما این روند خیلی به ندرت منجر به این شد که

جوامعی تمایا و به طور کامل به جهان اول (یعنی دنیای پیشرفته سرمایه داری) پیوندند» و مترجم ترجمه می کند: «ولی این فرایند که گاهی منجر می شد که تمام جوامع به جنگ اول ملحق شوند» (۱)، مولف می نویسد «رشد سریع جمعیت از نیمه‌ی سده‌ی هجدهم... و مترجم ترجمه می کند: «رشد سریع جمعیت از اواسط قرن نوزدهم» (ص ۵۰)

این عدم درک روشن معنای متن انگلیسی و در نتیجه مخدوش از کار در آمدن ترجمه‌ی فارسی در سرتاسر این ترجمه مشهود است و به آن لطمه زده است، چنان که اگر بخواهیم همه‌ی موارد آن را ذکر کنیم از حجم خود کتاب بیش تر خواهد شد. کافی است به عنوان مثال به نقد چپ فرهنگی از طرف رورتی در صفحه ۱۷ کتاب، نقل قول از ناکومی کلاین در صفحات ۱۸ و ۱۹، بحث در مورد مفهوم از خود بیگانگی در نقدی که مارکسیسم از سرمایه داری به عمل می آورد (صفحات ۱۶ و ۱۷)، نامگذاری جنبش در صفحه ۱۹ و... سایر مطالب کتاب نظری بیفکند.

آش این ترجمه به قدری شور است که در آن «موش» هم به «خرگوش» تبدیل شده است (انتهای ص ۴۹). لیونل ژوسپین نخست وزیر پیشین فرانسه یکبار لئونیل ژوزپین (ص ۹) بار دیگر لئونیل ژوزفین (ص ۱۵) و بار سوم لیونل ژوزفین (ص ۸۶) نام برده شده است که هر سه نادرست و مضحک است. روبرت به رابرت تبدیل شده (ص ۱۲) و کلن (شهر آلمان) کولوگن (ص ۱۴) و ژیل دلوو به گیلز دیلوتیز تبدیل شده است.

در یک کلام، کتاب که متنی سنگین و پرمایه دارد، با این ترجمه ضایع شده است. خواننده با روبه رو شدن با چنین عبارات مغلق و نامفهومی ابتدا به فهم خود شک می کند، به خود فشار می آورد، متن را دوباره و سه باره می خواند و چون مفهومی از آن در نمی آید عصبی می شود و سرانجام آن را کنار می گذارد.

ناشر و مترجم زحمت کشیده اند تا کار مفیدی ارایه کنند. تا این جای کار قابل ستایش است. ضمن کار ترجمه، مترجم متوجه برخی مطالب کتاب نشده است. این هم ایرادی ندارد. هیچ کس همه چیز را نمی داند. اما از این جا به بعد وظیفه‌ی مترجم و ناشر مسوول این است که یا به هر طریق ممکن برای پی بردن به مفهوم نوشته‌ای که قصد ترجمه و انتشار آن را دارند اقدام کنند و یا اگر امکان حل این مشکل برایشان وجود ندارد، از انتشار چیزی که خود مفهوم آن را درک نکرده اند چشم پوشی کنند. در هر حال، انتشار مطالب مغلوط و نامفهوم، با آگاهی از مغلوط و نامفهوم بودن آن ها توجیه و دفاعی ندارد.

گمان می کنم ناشر و مترجم کتاب حاضر هم با من در این زمینه هم عقیده اند که این گونه کتاب ها را کسانی با انگیزه و اشتیاق و جدیت تالیف می کنند و از این رو ضایع کردن این نوع آثار دور از انصاف است. ■



ستاد یاری بم
Bam Assistance Staff

بیانیه‌ی شماره‌ی ۹

وابسته به آموزش و پرورش مانع ادامه‌ی کار آموزشی دانش‌آموزان افغانستانی که از یاری ما برخوردار بوده با حداقل امکانات کلاس درس و سوادآموزی برای خود تدارک دیده بودند، شده‌اند. ابلاغ این ماموران آن سات که سوادآموزی برای آنان قدغن است آنان بنا به ماموریت و وظیفه‌ی خود به این استدلال نیز که بچه‌ها به عنوان یک حق مسلم در هر شرایط هر کس باید از نعمت آموزش توجهی ندارند. آنان به این استدلال نیز که اگر این بچه‌ها سواد نیاموزند و درس اخلاق و هم‌زیستی اجتماعی نگیرند فردا با احتمال بیش‌تر از بقیه می‌توانند به بزه‌کاران شهری تبدیل شوند هیچ توجهی نشان نمی‌دهند. کار آموزش این بچه‌ها مختل شده است در حالی که پدران و مادران آن‌ها با رویه‌رو شدن با موج بیکاری و رکود پس از سال‌ها کار و ارزش‌آفرینی خود طعمه‌ی چندین باره فقر و بیکاری‌اند. ما به تلاش خود برای تامین امکانات آموزشی و گفت‌وگو با آنان که گوشه‌ی شنوا و دلی در سینه دارند ادامه می‌دهیم.

۳- کلاس‌های آموزشی ما در بم در رشته‌ی هنرهای تجسمی و کامپیوتر دایر گشته و شماری از دانش‌آموزان ثبت‌نام کرده‌اند.

۴- ما هنوز گرفتار پیچ و تاب‌ها و راه‌بندان‌های بوروکراتیکیم که حاصل آن مانع‌تراشی بر سر راه ادامه‌ی نهایت ساختمان بزرگ و بهره‌برداری از واحدهای خدماتی مانند دندانپزشکی، به‌رغم نیاز مبرم به آن در بم و بروات و روستاهای محروم آن دیار است. به نوبه‌ی خود در تلاش برای باز کردن گره‌ها و راه‌بندان‌هاییم. عمده‌ترین گرفتاری ما از سوی اداره اوقاف استان و شهرستان به ما تحمیل شده است پیش از آن که از وکیل خود بخواهیم برای حل ماجرا وارد شود مساعدت مسوولان توجه‌های نیازمندان وطن‌مان شود که به هر دلیل ما را واسطه‌ی حل مشکلات کرده‌اند.

تا آن زمان که فقر و محرومیت و مصیبت در جای جای جهان و میهن ما به ویژه مناطق جنوب شرق کشور وجود دارد و تا آن زمان که دل دریایی و پراحساس و انسانی شما در سینه می‌تپد، انتظار ما برای دریافت کمک خیرخواهانه برای حل مشکلات مبرم و جدی این مردم، هم توجیه دارد و هم ادامه می‌یابد.

با سپاس از آن‌چه تاکنون می‌کرده‌اید.
هیات مدیره‌ی ستاد یاری بم (سیب)

ما تاسف و تأثر عمیق خود را از کشته شدن در حدود ۱۵ نفر از هم‌وطنان بی‌گناه خود در مسیر بم - جیرفت که شامل اهالی مصیبت‌دیده‌ی بم نیز شده است و کاری بوده است از سر نفرت کور قوم و قبیله‌گراییان در برابر سوء سیاست از یک سو انگیزه‌ی ایجاد فضای رعب برای ادامه‌ی سوء استفاده از ناامنی‌ها، قاچاق مواد مخدر و گروگان‌گیری از دیگر سوء اعلام می‌داریم. ما با مردم محروم بم، بروات، زرنده، جیرفت و روستاهای اطراف که پس از زلزله مهیب و کشتار گرانه با فجایع دهشتناک و انفجارآمیز ناشی از برخورد خودروهای سنگین حامل مواد آتش‌زا و آتش‌سوزی و تصادف‌های جاده‌ای، خودکشی‌ها و خودسوزی‌ها (شامل یک مورد کم‌اثر و نجات‌یافته از بچه‌های سیب) و بالاخره برخوردهای سخت و خشونت‌بار در برابر اعتراض‌ها رویه‌رو بوده‌اند، هم‌دل و همراهیم و به همان اندازه آزرده.

هم‌چنین با ابراز تاسف و همدردی به مناسبت زلزله‌ی سواحل جنوبی جاوه‌ی اندونزی که به کشته شدن بیش از پنج‌هزار نفر و زخمی شدن ده‌ها هزار تن و بی‌خانمانی شمار زیادی از مردم به ویژه مردم فقیر و کم‌درآمد اندونزی انجامید به اطلاع می‌رساند:

۱- ستاد یاری بم آماده‌ی همکاری در حد توان مصیبت‌دیدگان زلزله اندونزی بوده است و این آمادگی به نوعی به اطلاع مسوولان و سازمان‌های غیردولتی رسیده است.

۲- مطلع شدیم که در فروردین ماه امسال مجدداً برخی از ماموران



سال سوم - شماره‌ی ۱۲ - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۵

۸۲

فرم اشتراک

اینجانب تحصیلات شغل

خواهان دریافت نقدنو از شماره‌ی به مدت هستم.

نشانی:

.....

صندوق پستی: تلفن تماس:

از تمامی دوستان و علاقه‌مندان درخواست می‌شود برای کمک به تداوم انتشار و دریافت مستمر و مطمئن ماهنامه‌ی «نقدنو» آن را از طریق اشتراک دریافت نمایند.

مبلغ اشتراک داخل: شامل هزینه‌ی پست برای شش شماره: ۵۵۰۰ تومان و دوازده شماره: ۱۱۰۰۰ تومان قیمت تک شماره برای کانادا و آمریکا: ۸ دلار آمریکا و اروپا ۶ یورو

اروپا شش شماره شامل هزینه‌ی پست ۳۵ یورو و یک ساله ۶۵ یورو، آمریکا و کانادا شش شماره شامل هزینه‌ی پست ۶۰ دلار آمریکا و یک ساله ۱۰۰ دلار آمریکا

لطفاً مبلغ موردنظر را به حساب جاری الکترونیک بانک ملت شعبه سازمان گسترش کد ۶۵۶۰/۷ (تهران) به شماره ۳۹۷۰۴۱۱۹ به نام رحیم رحیم‌زاده اسکویی (نقدنو) واریز نموده و اصل فیش را به همراه فرم پرشده‌ی بالا با پست سفارشی به نشانی:

تهران - صندوق پستی: ۴۵۴-۱۵۷۴۵ ارسال نمایید.

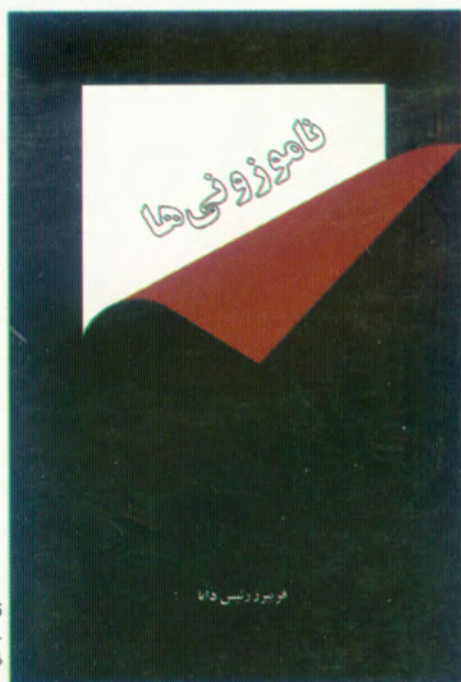
افراد زیر با ارایه‌ی فتوکپی کارت شناسایی برای اشتراک مشمول تخفیف‌های زیر خواهند بود.

کارگران: ۴۴٪ دانشجویان: ۳۵٪ دانش‌آموزان: ۳۵٪ فرهنگیان: ۲۵٪ استادان دانشگاه: ۱۵٪

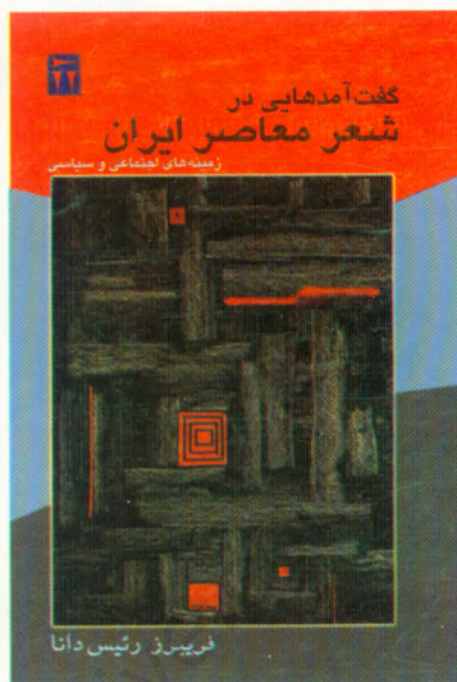


تعدادی از مرکزهای بخش نقد نو در شهرستان‌ها

نام شهر	نام	تلفن	آدرس
اصفهان	کتابفروشی کمند	۰۳۱۱-۲۲۳۲۷۵۱ و ۰۹۱۳-۳۱۸۱۳۶۴	خیابان امامدگاه مجتمع عباسی طبقه سوم، کتابفروشی کمند
امل	کتابفروشی فردوسی	۰۲۱-۲۲۵۲۰۹۵	خیابان امام خمینی - جنب راهنمایی و رانندگی، کتابفروشی فردوسی
اندیمشک	کتابکده ناشران ایران	۰۶۲۲-۴۲-۲۲۳۳۵	پاسار اقبال طبقه سوم، کتابکده ناشران ایران
اهواز	پژمان رحیمی	۰۶۱۱-۳۳۴۰۶۵۹	شهرک برق - منازل کارگری خیابان اول (مصباح ۴) پلاک ۸ کد پستی ۶۱۳۷۸-۵-۵۵۱۹
بابل	کتابفروشی واژه	۰۱۱۱-۲۳۳۶۸۴	خیابان شریعتی روبه‌روی دانشکده فنی، کتابفروشی واژه
بندر انزلی	کتابفروشی گوهری	۰۱۸۱-۴۲۴۴۰۴۰ و ۰۱۸۱-۴۲۴۴۴۲۲	خیابان سپه - کد: ۴۳۱۴۶-۱۸۴۹، کتابفروشی گوهری
بندرعباس	قلی‌زاده - عیدی‌پور	۰۹۱۳-۳۹۵۰۲۳۸	میدان شهید ساختمان صید کیش تزیینات آیدین
تبریز	کتابفروشی مطبوعاتی نمازی	۰۴۱۷-۲۲۲۲۱۱۳	آذربایجان شرقی - شبستر، بازار، پاسار شیخ محمود
تبریز	کتابفروشی سپهر	۰۴۱۱-۵۲۶۳۵۵۲	میدان ساعت اول ارتش شمالی پلاک ۱۴، کتابفروشی سپهر
رشت	کتابفروشی مرغسحر	۰۱۳۱-۳۳۳۷۲۲۸	اول بلوار نامجو نرسیده به زمین ورزش، روبه‌روی کلینیک امام سجاد
سردشت	نمایندگی فرهنگی بخش کتاب	۰۴۴۴-۳۲۲۷۷۳۷	خیابان امام خمینی روبه‌روی پارک شهر
کرمانشاه	کتابفروشی پویان	۰۸۳۱-۷۲۹۰۴۴۲	دبیراعظم پاسار سروش طبقه دوم، کتابفروشی پویان
یاسوج	کیوسک مطبوعاتی یوردیان	۰۹۱۷-۷۴۱۳۹۴۷	خیابان طالقانی کیوسک مطبوعاتی یوردیان
مشهد	کتابفروشی قلم، آقای باروخ	۰۵۱۱-۸۴۰۷۹۳۸	چهارراه دکترا به طرف سه‌راه ادبیات، بین ابن‌سینا ۱۱ و ۱۳
یاسوج	بخش مطبوعات پرهام	۰۷۴۱-۲۲۳۱۴۵۹	فلکه‌ی ساعت بخش مطبوعات پرهام
شاهین‌شهر	کتابفروشی پژوهش	۰۳۱۲-۵۲۴۰۱۶۸ و ۰۳۱۲-۵۲۴۷۹۹۹	بلوار امام مجتمع تجاری معین - کدپستی: ۸۳۱۴۸، کتابفروشی پژوهش
دهدشت	مطبوعاتی تباری	۰۷۴۴-۳۲۲۵۷۷۷	مطبوعاتی تباری
اصفهان	فرهنگسرای اصفهان	۰۳۱۱-۲۲۰۴۰۲۹	خیابان چهارباغ دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان - آقای سپاهانی
همدان	کتاب فانوس	۰۸۱۱-۲۵۲۹۴۲۵	خیابان بوعلی پاسار شهر شب، کتاب فانوس - آقای زندی
بندر انزلی	مطبوعاتی بوعلی‌سینا	۰۱۸۱-۶۶۳۷۴۱۹ و ۰۱۸۱-۴۲۴۳۱۱۷	خیابان آیت‌الله سعیدی مطبوعاتی بوعلی‌سینا
شیراز	سرپرستی مطبوعات	۰۹۱۷-۱۱۸۲۹۹۶ و ۰۷۱۱-۲۳۵۱۱۰۰	خیابان زند کوچه سابق شهرداری، سرپرستی مطبوعات
قزوین	توزیع جام‌جم	۰۲۸۰-۱۰۲۲۲۶۶۲۶	خیابان شهید انصاری جنب بن‌یست الوان، طبقه دوم
کرمان	مطبوعاتی نوین، عباس محسنی	۰۳۴۱-۲۲۳۴۵۸۴ و ۰۳۴۱-۲۲۶۴۰۰۰	چهارراه خواجو جنب بانک مسکن طبقه دوم
گرگان	سرپرستی مطبوعات	۰۱۷۱-۲۲۳۰۰۳۱	جنب کلیسا سرپرستی مطبوعات
گرگان	کتابسرای دانشوران	۰۱۷۱-۲۲۵۵۱۲۴	بلوار جانیان کتابسرای دانشوران
ارومیه	ایراهم آقازاده	۰۴۴۱-۲۲۲۸۶۷۴	خیابان مدنی ۲ جنب مسجد حاج ابوطالب، کوچه مهدی‌القدم پلاک ۶
اصفهان	سرپرستی مطبوعات	۰۳۱۱-۲۲۴۰۲۱۲ و ۰۳۱۱-۲۲۱۴۰۶۹	خیابان شیخ بهایی پاسار مقدم سرپرستی مطبوعات
خرم‌آباد	سرپرستی روزنامه کیهان	۰۶۶۱-۲۲۰۵۱۷۴	خیابان شهدای شرقی سرپرستی روزنامه کیهان
زاهدان	سرپرستی مطبوعات	۰۵۴۱-۳۲۱۱۰۰۶	خیابان سید قطب سرپرستی مطبوعات
زنجان	جمشید عطایی	۰۲۴۱-۵۲۶۰۸۲۲	خیابان امام بعد از چهارراه امیرکبیر کوچه ساعتی، پلاک ۴۴۱
شهرکرد	سرپرستی مطبوعات	۰۲۸۱-۲۲۲۲۴۴۰	خیابان سعدی شرقی سرپرستی مطبوعات، صندوق پستی: ۸۸۱۵۵-۵۴۴



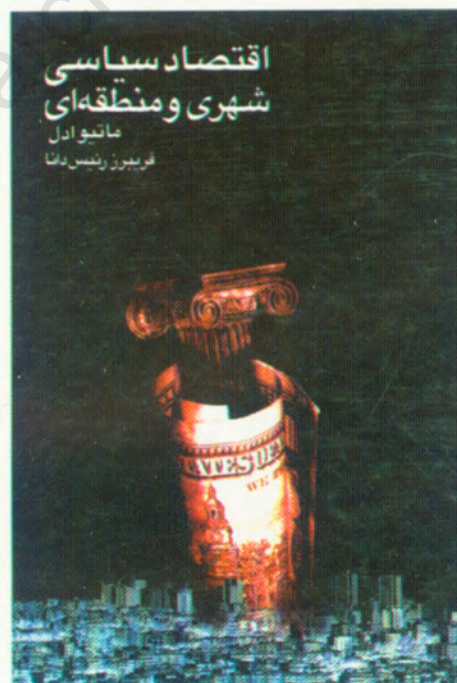
ناموزونی‌ها
چهارده مقاله در گستره ایران و جهان
فریبرز رئیس دانا
۱۸۰۰ تومان - ۲۳۴ صفحه



گفت‌آمدهایی در شعر معاصر ایران
(زمینه‌های اجتماعی و سیاسی)
فریبرز رئیس دانا
۱۸۰۰ تومان - ۱۶۸ صفحه



کم‌توسعه‌گی اقتصادی - اجتماعی
فریبرز رئیس دانا
۲۰۰۰ تومان - ۲۷۰ صفحه



اقتصاد سیاسی شهری و منطقه‌ای
مانیو ادل
فریبرز رئیس دانا
۲۴۸ صفحه - ۱۴۰۰ تومان

برای تهیه‌ی این کتاب‌ها با نشر دیگر تماس بگیرید

نشانی: خیابان حافظ، پایین تر از کریمخان، کوچه‌ی رامین، شماره‌ی ۵۷۴

تلفن / دورنگار: ۸۸۸۹۹۷۲۸